از تزار تا شاه

زندگینامه و خاطرات سپهبد امان الله جهانبانی

نگارش و ویرایش: محمود طلوعی



از تـزار تـا شاه

زندگینامه و خاطرات
سپهبد امان‌الله جهانبانی

نگارش و ویرایش:
محمود طلوعی

نشر علم
تهران - ۱۳۸۸

سرشناسه	: طلوعی، محمود، ۱۳۰۹ -
عنوان و نام‌پدیدآور	: از تزار تا شاه: زندگینامه و خاطرات سپهبد امان‌الله جهانبانی / نگارش و ویرایش محمود طلوعی.
مشخصات نشر	: تهران: علم، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	: ۳۷۶ ص.: مصور، نمونه.
شابک	: 2 - 056 - 224 - 964 - 978
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا.
موضوع	: جهانبانی، امان‌الله، ۱۲۷۴ - ۱۳۵۳.
موضوع	: سیاستمداران ایرانی -- سرگذشتنامه.
موضوع	: ایران -- تایخ -- پهلوی، ۱۳۰۴ - ۱۳۵۷
موضوع	: ایران -- تاریخ نظامی -- قرن ۱۳ ق.
موضوع	: ایران -- تاریخ نظامی -- ۱۳۰۴ - ۱۳۵۷
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۸ ۸ط۸۵ج/DSR۱۴۸۶
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۲۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۶۵۰۳۳۹

نشر علم

از تزار تا شاه

زندگینامه و خاطرات سپهبد امان‌الله جهانبانی

نگارش و ویرایش: محمود طلوعی

چاپ اول، ۱۳۸۸

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

لیتوگرافی: صحیفه‌نور

چاپ: چاپ آزاده

خیابان انقلاب - بین خیابان فخررازی و دانشگاه شمارهٔ ۱۲۲۴ تلفن: ۶۶۴۶۵۹۷۰

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

شابک ۲ - ۰۵۶ - ۲۲۴ - ۹۶۴ - ۹۷۸

فهرست مطالب

مقدمه

سپهبد امان‌الله جهانبانی اولین رئیس «ارکان حرب کل قشون» یا ستاد ارتش ایران یکی از بنیانگذاران ارتش نوین ایران است که بلافاصله پس از کودتای ۱۲۹۹ کار سازماندهی قشون متحدالشکل یا ارتش نوین ایران را به‌عهده گرفته و بیش از یک ربع قرن در مشاغل آموزشی و اداری و فرماندهی نقش حساس سازماندهی ارتش و عملیات نظامی در نقاط مختلف ایران ایفا نموده است. رضاخان رهبر عملیات نظامی در کودتای ۱۲۹۹ که تحصیلات نظامی نکرده و فقط تجاربی در عملیات نظامی اندوخته بود، پس از کودتا و احراز مقام وزارت جنگ و فرماندهی کل قوا، برای سازماندهی قشون یا ارتش نوین ایران تنها افسر تحصیل‌کردهٔ نظامی آن زمان، امان‌الله میرزا جهانبانی را برگزید و او را در مقام جدید «رئیس ارکان حرب کل قشون» مأمور سازماندهی ارتش نوین ایران نمود. انتخاب یک شاهزادهٔ قاجار به‌این سمت برای افسران قزاق و اطرافیان رضاخان که مستقیماً در عملیات کودتا شرکت داشتند، تعجب‌آور و غیرمنتظره بود و حسادت‌هائی را برانگیخت که بعدها مشکلاتی برای شاهزاده امان‌الله میرزا فراهم آورد. ولی شاهزاده امان‌الله میرزا که بعدها نام خانوادگی «جهانبانی» را برای خود انتخاب کرد با ابراز لیاقت و شایستگی در انجام وظایفی که به‌او محول شده بود، به‌خصوص ختم غائلهٔ سمیتقو در آذربایجان که تمامیت ارضی ایران را مورد تهدید قرار داده بود، در رأس گروهی از افسران، که امیران معروف بعدی ارتش از میان آنان برخاستند و بعضی تا مقام نخست‌وزیری نیز رسیدند، به‌فرانسه رفت و در بازگشت از این مأموریت با سمت

«امیرلشگر شرق» فرماندهی نیروهای مسلح ایران را در شرق، از خراسان تا بلوچستان برعهده گرفت و به‌غائلهٔ بزرگی که در بلوچستان آغاز شده بود خاتمه داد.

سرلشگر جهانبانی سپس به‌مأموریت دیگری در فرانسه اعزام شد و پس از بازگشت به‌تأسیس دانشگاه جنگ همت گماشت و سپس چندی از مشاغل نظامی کناره گرفت و در مقام «رئیس ادارهٔ کل صناعت» که بعداً به‌وزارت صنایع تبدیل شد به‌کار سازماندهی صنعت نوپای ایران پرداخت. رضاشاه همان‌طور که یاران و همکاران نزدیک خود مانند تیمورتاش و سردار اسعد بختیاری را در مقام وزیر دربار یا وزیر جنگ از کار برکنار و زندانی کرده بود، سرلشگر جهانبانی را نیز در سال‌های آخر سلطنت خود ناگهان از کار برکنار و خلع درجه و زندانی کرد، ولی چون هیچ دلیل و مدرکی برای اثبات اتهامات وارده براو پیدا نشد پس از ۱۸ ماه زندان بدون محاکمه آزاد گردید.

پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ و استعفای رضاشاه از سلطنت، از امان‌الله جهانبانی اعادهٔ حیثیت شد و با همان درجهٔ سرلشگری در کابینه فروغی نخست به‌وزارت کشور و سپس وزارت راه منصوب گردید و در کابینهٔ سهیلی عهده‌دار وزارت جنگ شد. جهانبانی در مقام وزارت جنگ با کمک و همکاری چند تن از افسران زیردست سابق خود مانند سرتیپ رزم‌آرا (سپهبد و رئیس ستاد ارتش و نخست‌وزیر بعدی) به‌وضع آشفتهٔ آن روز ارتش ایران سر و سامان داد و سپس در مقام فرماندهی سپاه جنوب به‌غائلهٔ فارس خاتمه داد.

امان‌الله جهانبانی که پس از فرماندهی سپاه جنوب و ختم غائله فارس به‌درجه سپهبدی ارتقاء یافته بود، پس از تصدی چند پست نظامی و مأموریت خارجی دیگر در اولین دورهٔ مجلس سنا به‌سناتوری شیراز منصوب گردید و در ادوار بعدی مجلس سنا نیز سناتور انتصابی آذربایجان شرقی و غربی بود. سپهبد جهانبانی در مدت بیش از بیست سال که سناتور انتصابی و غالباً رئیس کمیسیون برنامه و بودجهٔ سنا بود، مأموریت‌های حساس دیگری نیز برعهده گرفت که مهمترین آن ریاست هیئت نمایندگی ایران در حل اختلافات مرزی ایران و شوروی و تعیین و تثبیت حدود مرزی دو کشور در طول بیش از دو هزار کیلومتر مرز مشترک ایران و شوروی سابق بود، که پس از فروپاشی

شوروی نیز از طرف جمهوری‌های جداشده از شوروی سابق به‌رسمیت شناخته شده و هیچ مشکلی در مرزهای ایران با جمهوری‌های تازه استقلال یافته پیش نیامده است.

***

زندگینامه و خاطرات سپهبد امان‌الله جهانبانی که براساس دست‌نوشته‌ها و خاطرات منتشر شدهٔ او در سال‌های قبل از انقلاب تنظیم شده، در نوع خود سند معتبر و منحصر به‌فردی است که خوانندهٔ باریک‌بین نکات ظریف و ناشنیده‌ای را در میان آنها خواهد یافت. خاطرات سپهبد جهانبانی با شرح حال پدر او که خود فردی شاخص و از فرماندهان ارشد نیروی قزاق بوده و تنها افسر نیروی قزاق است که در نهضت مشروطیت شرکت داشته و به‌نمایندگی دورهٔ اول مجلس شورای ملی انتخاب شده است آغاز می‌شود. پدر امان‌الله میرزا که بیشتر به‌لقب «ضیاءالدوله» شهرت داشته، در مقام فرماندهی نیروی قزاق در آذربایجان با مجاهدین آذربایجان به‌رهبری روحانی برجسته و شهید ثقة‌الاسلام تبریزی در برابر نیروهای متجاوز روس همکاری کرده و همزمان با شهادت ثقة‌الاسلام و یارانش، پیش از آن که به‌اسارت روس‌ها درآید دست به‌خودکشی زده است. که شرح کامل این واقعهٔ دلگداز از زبان مرحوم احمد کسروی در این کتاب آمده است.

امان‌الله میرزا جهانبانی از سنین کودکی برای تحصیل به‌روسیه رفته و در دوران اقامت و تحصیل در روسیه شاهد عینی وقایعی بوده است که نخست به‌انقلاب ۱۹۰۵ و سپس انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه انجامیده و از ایرانیان انگشت‌شماری است که این وقایع تاریخ‌ساز را به‌چشم دیده و خاطرات خود را از این وقایع بیان می‌کند. در شرح مقدمات انقلاب و وقایعی که به‌سقوط آخرین تزار روسیه و قتل عام خانوادهٔ او انجامید، نقش کشیش نابکاری به‌نام راسپوتین در سقوط تزار به‌تفصیل مورد بحث قرار گرفته و جهانبانی جوان، تنها ایرانی است که هنگام تحصیل در آکادمی نظامی روسیه تزاری، با پرنس «یوسوپف» قاتل راسپوتین آشنا شده و جزئیات واقعه را از زبان او نقل می‌نماید.

امان‌الله میرزا جهانبانی پس از بازگشت از روسیه وارد خدمت در نیروی قزاق، که در آن زمان تنها نیروی نظامی متشکل ایران بود، گردید و چون تحصیل کردهٔ روسیه بود

مورد توجه فرماندهان روسی بریگاد قزاق قرار گرفت و در این دوران برای نخستین بار با رضاخان که از افسران ایرانی نیروی قزاق بود آشنا شد. امان‌الله میرزا ضمن شرح خاطرات خود به‌بعضی از فرماندهان روسی قزاقخانه نیز اشاره می‌کند و در اشاره‌ای به‌پالکونیک (سرهنگ) کاساکفسکی از فرماندهان بریگاد قزاق در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه و اوایل سلطنت مظفرالدین شاه، یادداشت‌های او را از وقایع آن دوران از جمله چگونگی قتل ناصرالدین شاه و اوضاع دربار ایران در آغاز سلطنت مظفرالدین شاه ترجمه کرده است که یکی از معتبرترین اسناد دربارهٔ وقایع آن دوران به‌شمار می‌آید.

امان‌الله میرزا قبل از کودتای ۱۲۹۹ در میان اعضای هیئتی که به‌ریاست محمدعلی فروغی به‌کنفرانس صلح ورسای اعزام شدند به‌پاریس می‌رود و در بازگشت از این سفر با نیروهای قزاق که در نزدیکی قزوین آمادهٔ حرکت به‌طرف پایتخت بودند برخورد می‌کند. امان‌الله میرزا با سابقهٔ آشنائی با رضاخان در قزاقخانه، به‌دیدار او می‌رود و رضاخان از او می‌خواهد که همراه او و نیروهای قزاق به‌تهران بیاید. امان‌الله میرزا ناخواسته و برحسب تصادف همراه نیروهای کودتا وارد تهران می‌شود و رضاخان که بلافاصله پس از کودتا با عنوان جدید سردارسپهی فرماندهی کل قوا را برعهده می‌گیرد امان‌الله میرزا را نخست به‌فرماندهی توپخانه و سپس ریاست ارکان حرب کل قشون منصوب می‌نماید و قشون متحدالشکل جدید ایران را با استفاده از دانش نظامی او سازمان می‌دهد.

در خاطرات امان‌الله میرزا جهانبانی مطالب تازه و ناگفته‌ای دربارهٔ جزئیات وقایع مربوط به‌کودتای ۱۲۹۹ و اوضاع دربار آخرین پادشاه قاجار و چگونگی به‌قدرت رسیدن رضاخان می‌خوانیم که بیشتر از قول شاهزاده اسدالله میرزا ملک‌آرا (شهاب‌الدوله) دائی نویسنده که از محارم احمدشاه بوده نقل شده است. امان‌الله میرزا در دوران سردارسپهی و نخست‌وزیری و پادشاهی رضاخان مقامات مختلفی را از ریاست ستاد ارتش رضاخان گرفته تا فرماندهی عملیات نظامی در ختم غائله سمیتقو و امیرلشگری شرق و مأموریت‌های خارج از ایران و تأسیس دانشگاه جنگ برعهده می‌گیرد و سرانجام هنگامی که ریاست ادارهٔ کل صناعت (وزارت صنایع بعدی) را

عهده‌دار بوده است، به‌طور ناگهانی مغضوب واقع شده و نخست از کار برکنار و سپس خلع درجه و زندانی می‌شود. امان‌الله میرزا جهانبانی که قبل از برکناری و بازداشت درجهٔ سرلشگری داشته پس از تحمل ۱۸ ماه زندان بدون تفهیم اتهام و محاکمه از زندان آزاد می‌گردد و تا شهریور ۱۳۲۰ و استعفای رضاشاه خانه‌نشین می‌شود.

سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی در خاطرات مکتوب خود هیچ گونه اشاره‌ای به‌موضوع برکناری و بازداشت خود نمی‌کند و ظاهراً با فرزندان خود هم دربارهٔ این ماجرا سخنی نگفته است، زیرا آنها هم در گفتگوهای خود با نویسندهٔ این زندگینامه از کم و کیف این ماجرا اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند. نویسنده مطالب مربوط به‌این بخش مهم و حساس از زندگی امان‌الله میرزا جهانبانی را با مراجعه به‌منابعی که در اختیار داشته و گفتگو با کسانی که آگاهی‌هائی از وقایع آن دوران داشته‌اند تنظیم کرده و چنان که در متن کتاب خواهید خواند به‌اقوال مختلف دربارهٔ علل مغضوب شدن امان‌الله میرزا جهانبانی و برکناری و زندانی شدن او اشاره شده است. وقایع دیگر مرتبط با این ماجرا، توطئه قتل رضاشاه و مغضوب شدن تیمورتاش نیز در فصول جداگانه شرح داده شده است. استنباط نویسنده این است که هیچ یک از این وقایع به‌تنهائی موجب بدگمانی رضاشاه به‌امان‌الله میرزا جهانبانی نشده، بلکه مجموعهٔ این عوامل سوءظن رضاشاه را نسبت به‌مردی که ۱۸ سال صادقانه به‌او خدمت کرده بود برانگیخته است.

هنگامی که کتاب آمادهٔ چاپ بود، علاوه برآنچه در متن کتاب دربارهٔ علل بازداشت و خلع درجهٔ سپهبد امان‌الله جهانبانی در اواخر سلطنت رضاشاه آمده است، به‌منابع دیگری نیز دربارهٔ این ماجرا دسترسی پیدا کردم که چون امکان افزودن آن در متن کتاب نبود، به‌اختصار در مقدمه به‌آن اشاره می‌کنم: یکی از این منابع «یادداشت‌های زندان» جعفر پیشه‌وری رهبر فرقهٔ دمکرات آذربایجان و رئیس حکومت جدائی‌طلب آذربایجان در سال‌های ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۵ است، که ضمن آن در فصل «زندانیان نامی» می‌نویسد: «امیر لشگر جهانبانی را من شخصاً ندیدم. او را به‌زندان مرکزی نیاوردند. شنیدم در بازداشتگاه رفتارش با زندانیان دیگر بد نبوده و هرقدر از دستش برمی‌آمد به‌دیگران کمک می‌نمود. من در صحت و سقم شایعاتی که راجع به‌او در زندان انتشار پیدا کرده بود

نمی‌توانم اظهار عقیده بکنم، ولی می‌گفتند: شاه از او پرسیده است که نیروی نظامی ایران در مقابل یکی از دول بزرگ چقدر می‌تواند ایستادگی بکند؟... جواب داده است «به محض آن که آنها حمله بکنند قشون ایران از بین خواهد رفت». رضاشاه عصبانی می‌شود و دستور برکناری و اخراج وی را از ارتش صادر می‌کند و بعداً برای او پرونده‌سازی کرده و زندانیش می‌کنند.

در کتابی تحت عنوان «تاریخچهٔ فرقهٔ جمهوری انقلابی ایران و گروه ارانی» نوشتهٔ حمید احمدی هم به‌استخدام دکتر ارانی از طرف سرلشگر جهانبانی در ادارهٔ کل صناعت (وزارت صنایع بعدی) اشاره شده و آمده است که دکتر ارانی در سمت مدیر کل ادارهٔ صناعت ایران از اعتماد کامل سرلشگر جهانبانی برخورد بوده و مدارس صنعتی در تبریز و اصفهان و شیراز به‌وسیلهٔ او تأسیس شده است. دکتر ارانی هنگامی که به‌اتهام تشکیل یک سازمان کمونیستی در ایران بازداشت شد، از همکاران و مشاوران نزدیک سرلشگر جهانبانی بوده و برکناری و بازداشت سرلشگر جهانبانی که اندکی پس از دستگیری دکتر ارانی و پیروانش صورت گرفت، ظاهراً با این ماجرا بی‌ارتباط نبوده است.

***

چنان که قبلاً اشاره شد پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ و استعفای رضاشاه، محمدعلی فروغی آخرین نخست وزیر رضاشاه و اولین نخست‌وزیر دوران سلطنت محمدرضاشاه موجبات اعادهٔ حیثیت از سرلشگر جهانبانی را فراهم آورد و او را به‌وزارت کشور کابینهٔ خود برگزید. سرلشگر جهانبانی سپس به‌ترتیب وزیر راه، وزیر جنگ و فرمانده سپاه جنوب شد و پس از ختم غائله فارس به‌درجهٔ سپهبدی ارتقاء یافت. سپهبد جهانبانی در انتخابات اولین دورهٔ مجلس سنا به‌سناتوری برگزیده شد و تا پایان عمر به‌ترتیب سناتور انتصابی شیراز و آذربایجان غربی و آذربایجان شرقی بود و در دوران سناتوری نیز به‌شرحی که در کتاب خواهد آمد، مأموریت‌های مهمی مانند ریاست هیئت نمایندگی ایران در کمیسیون حل اختلافات مرزی ایران و شوروی و تعیین حدود و تثبیت مرزهای طولانی دو کشور را برعهده گرفت.

مطالب این کتاب از دو بخش تشکیل می‌شود: بخشی نقل از خاطرات مکتوب مرحوم سپهبد امان‌الله جهانبانی است که خاطرات دوران تحصیل او را در روسیه و خدمت در قزاقخانه و تصدی مشاغل و مأموریت‌های نظامی و آموزشی و سیاسی در دوران سردارسپهی و نخست‌وزیری و سلطنت رضاشاه در برمی‌گیرد. دربارهٔ وقایع بعد از شهریور ۱۳۲۰ و دوران سلطنت محمدرضاشاه، که سپهبد جهانبانی نخست در کابینه‌های فروغی و سهیلی عضویت داشته و سپس فرماندهی سپاه جنوب را برعهده گرفته و سرانجام قریب بیست سال سناتور انتصابی شیراز و تبریز و رضائیه (ارومیهٔ فعلی) بوده است، سپهبد جهانبانی جز شرح اقدامات خود در حل اختلافات مرزی ایران و شوروی مطلبی ننوشته است و آنچه دربارهٔ وقایع این دوران در این کتاب می‌آید، از منابع دیگر از جمله آثار نویسندهٔ این سطور گرفته شده است. در بخش مربوط به‌وقایع دوران سلطنت رضاشاه نیز خاطرات مکتوب مرحوم سپهبد جهانبانی فقط دوران تحصیل او در روسیه و کودتای ۱۲۹۹ و مأموریت‌های نظامی وی را در برمی‌گیرد و همان طور که اشاره شد، موضوع دستگیری و زندانی شدن سپهبد جهانبانی (سرلشگر آن روز) و وقایع مرتبط با آن با استفاده از منابع دیگر تنظیم و تحریر شده است.

در جمع‌آوری و تنظیم مطالب این کتاب، فرزندان مرحوم سپهبد امان‌الله جهانبانی، به‌خصوص بانو مهرمنیر جهانبانی و آقای پرویز جهانبانی صمیمانه نویسنده را یاری داده‌اند. علاوه برمنابع و خاطرات مکتوب شادروان سپهبد امان‌الله جهانبانی و عکس‌های خانوادگی مربوط به‌ایشان که بانو مهرمنیر جهانبانی در اختیار نویسنده گذاشته‌اند، طی چند جلسه گفتگو با ایشان و آقای پرویز جهانبانی اطلاعات ارزنده‌ای نیز دربارهٔ زندگی و روزگار پدرشان به‌دست آورده‌ام که در تنظیم مطالب این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است. لازم به‌یادآوری است که آقای پرویز جهانبانی قبلاً نیز کتابی دربارهٔ پدرشان زیر عنوان «سرباز ایرانی و مفهوم آب و خاک» منتشر کرده‌اند که بخشی از خاطرات مکتوب مرحوم سپهبد امان‌الله جهانبانی را در برمی‌گیرد.

نویسنده، شادروان سپهبد امان‌الله جهانبانی را در سال‌های پایانی عمر ایشان در بعضی مجالس رسمی ملاقات کرده و سجایای اخلاقی ایشان را از نزدیک درک نموده‌ام.

سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی مردی به‌تمام معنی باایمان و صدیق و پاکدامن و وطن‌دوست و آگاه به‌مسائل زمان بود و این مقدمه را با جمله‌ای از وصیتنامهٔ ایشان به‌پایان می‌آورم که می‌نویسد: «هنگامی که به‌آستانهٔ خدا رسیدم، برای میهنم ترقی و تعالی سریع و برای جهان آرامش خواستار خواهم شد و استغاثه خواهم کرد که سرزمین ایران همواره از شر دشمنان و بدخواهان مصون بماند.»

محمود طلوعی

آذرماه ۱۳۸۷

۱
شاهزادهٔ آزاده

سرگذشت و سرنوشت شاهزاده امان‌الله میرزا (ضیاءالدوله) ـ قیام برضد روس‌ها و پیوستن به‌نهضت مشروطیت ـ نمایندهٔ دورهٔ اول مجلس شورای ملی ـ وزیر جنگ کابینهٔ مستوفی‌الممالک ـ جانشین والی آذربـایجان ـ همکاری با مجاهدان تبریز و رویارویی با اشغالگران روس ـ شرح مبارزات و شهادت شاهزاده ضیاءالدوله از زبان احمد کسروی

امان‌الله میرزا جهانبانی در سال ۱۲۷۰ شمسی در تـهران بـه‌دنیا آمـد. نـام اصـلی او نصرت‌الله میرزا بود که پس از مرگ پدر نام او را برای خود برگزید. امان‌الله میرزا (پدر) فرزند جهانگیر میرزا، پسر سیف‌الله میرزا از نوادگان فتحعلی شاه قاجار بود و «جهانبانی» نیز یکی از القاب فتحعلی شاه بود که فرزندانش برای نام خانوادگی خود برگزیدند.

زندگینامه امان‌الله میرزا جهانبانی (پسر) را با سرگذشت شنیدنی پدر او آغاز می‌کنیم. امان‌الله میرزا ملقب به«ضیاءالدوله» در سال ۱۲۸۶ هجری قمری در تهران به‌دنیا آمد و تحصیلات خود را در مدرسهٔ دارالفنون به‌انجام رساند و ضمن تحصیل زبان‌های روسی و فرانسه را به‌خوبی فرا گرفت و مدتی در وزارت انطباعات که تحت نظر اعتمادالسلطنه اداره می‌شد سمت مترجمی داشت. امان‌الله میرزا در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه وارد بریگاد قزاق شد و به‌سرعت در قزاقخانه ترقی کرد و در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه

به‌درجهٔ میرپنجی و سپس امیرتومانی رسید. در جریان نهضت مشروطیت معاون دیویزیون قزاق بود، ولی چون فرماندهان روسی و در رأس آنها «لیاخوف» که بعدها در جریان به‌توپ بستن مجلس در زمان سلطنت محمدعلی شاه شهرت یافت، مخالف نهضت مشروطه بودند، از اطاعت فرماندهان روسی خود سرباز زد و به‌مشروطه خواهان پیوست. امان‌الله میرزا در انتخابات اولین دورهٔ مجلس شورای ملی به‌وکالت مجلس برگزیده شد، ولی بیش از چند ماه در مجلس نماند و در سال ۱۳۲۵ هجری در کابینهٔ اتابک، به‌معاونت مستوفی‌الممالک وزیر جنگ برگزیده شد. مستوفی‌الممالک درواقع وزیر اسمی و تشریفاتی بود و چون هیچ‌گونه تخصصی در امور نظامی نداشت تمام کارها را به‌امان‌الله میرزا سپرده بود. در اوایل سلطنت احمد شاه به‌فرماندهی قشون آذربایجان منصوب شد و در جریان تجاوز روسها به‌ایران که به‌اشغال تبریز در سال ۱۳۳۰ هجری قمری انجامید، علاوه بر فرماندهی قشون امور ایالت آذربایجان را برعهده داشت.

در جریان تجاوز روسها به‌ایران، که به‌اشغال تبریز انجامید، امان‌الله میرزا به‌یاری ثقه‌الاسلام و مجاهدان تبریز برخاست. فرمانده نیروهای متجاوز روس پس از آگاهی از یاری او به‌مجاهدان، درصدد دستگیری وی برآمد. امان‌الله میرزا به‌کنسولگری انگلیس پناهنده شد و چون انگلیسی‌ها هم با تبانی روسها از حمایت او دست برداشتند، خودکشی را براسارت به‌دست روسها ترجیح داد. احمد کسروی فصل بلندی از کتاب «تاریخ هجده ساله آذربایجان» را به‌داستان مجاهدات امان‌الله میرزا و خودکشی او اختصاص داده است، که ما را از مراجعه به‌منابع دیگر بی‌نیاز می‌سازد. کسروی با سبک مخصوص خود در نگارش، که ما بی‌کم و کاست آن را نقل می‌کنیم چنین می‌نویسد:

«چنانکه گفته‌ایم شاهزاده امان‌الله میرزا در تبریز جانشین والی بود و عنوان سرپرستی داشت، و چون مرد غیرتمندی بود از روز نخست با آزادی‌خواهان گرم گرفت و با همگی پاکدلانه رفتار کرد. آزادیخواهان نیز او را دوست داشتند و از خود دانستند، و چون روز بیست و نهم آذر روسیان به‌پیکار برخاستند و بدانسان چیرگی نمودند شاهزاده همچون یکی از مردم تبریز پا پیش گذاشت و خود را کنار نگرفت. نخست با روسیان از در گفتگو

درآمده کارگزار خود را نزد کنسول روس فرستاد و نامه نوشت، و چون دید روسیان اندیشه دیگری را دنبال می‌کنند جلو مجاهدان را بازگذاشت که به‌جنگ برخیزند و چون امیر حشمت نوشته می‌خواست، از دادن آن نیز باز نایستاد.

اینها همه از روی غیرت بود، اگر در آن روزها به‌جای این نیک مرد یک والی ترسو بودی و یا او رو به‌سوی روسیان داشتی، جلو مجاهدان راگرفتی و دستور جنگ ندادی و نتیجه آن شدی که روسیان بی‌آنکه جنگی کنند شهر را به‌دست گرفتندی و آزادی خواهان همگی بی‌آنکه دلیری از خود نموده جانفشانی نشان داده باشند به‌چنگ ایشان افتادندی که این خود ننگ بزرگی بودی.

سپس نیز چون روسیان با آنکه پیشدستی را ایشان کرده بودند، در تهران از در نیرنگ درآمده چنین وامی‌نمودند که پیشدستی را مجاهدان کرده‌اند و ایشانند که دست از جنگ برنمی‌دارند و از تهران بی‌آنکه چگونگی را بفهمند پیاپی تلگراف می‌فرستادند که مجاهدان جنگ نکنند. اگر شاهزاده امان‌الله میرزا آن دستورها را به‌کار بستی همه کوشش‌های مجاهدان را هدر گردانیدی و همگی آنان را دست بسته به‌دست روسیان سپردی.

این غیرتمندی‌ها و پاکدرونی‌ها برو بس‌گران سر آمد و جانش در این راه رفت، لیکن یک نام نیک جاویدانی در تاریخ ایران از خود بازگذاشت.

چهار روز که جنگ پیش می‌رفت شاهزاده در خانه خویش و یا در عالی‌قاپو نشسته کارها را می‌پایید و چنانکه گفتیم به‌همراهی ثقةالاسلام و دیگران و به‌میانجی‌گری کونسول‌های انگلیس و فرانسه با روسیان به‌آشتی می‌کوشید. از آنسو نیز روزانه چگونگی را به‌تهران آگاهی می‌فرستاد و پرده از روی نیرنگ روسیان برمی‌داشت. در یک تلگراف چنین می‌گوید:

«... تعجب در اینجاست که عرایض صدیقانه این بنده را باور نمی‌فرمایید. از طرف اهالی اقدامات نشده. امروز با شدت شلیک کردند و هجوم آورده زن و بچه را از خانه بیرون کشیدند... از وحشیگری ذره‌ای فروگذار نیستند آخر اهالی بیچاره که جنگ کن نیستند. حفظ ناموس خود می‌کنند

والله و بالله زن و طفل را در کوچه‌ها کشتند. کارها می‌کنند که از تقریر و تحریر عاجزم و خود نمی‌گذارند تردد شود و لامحاله مذاکره به‌عمل آید... متصل هجوم و شلیک می‌کنند، اینکه متصل سفارش می‌فرمایید از طرف اهالی اقدامی نشود ابداً اقدام نیست روسها هرگز گوش نمی‌دهند...»

این تلگراف‌های شاهزاده بر روسیان بس سخت می‌افتاد و پرده از روی نیرنگ‌های ایشان برمی‌داشت، و چون در یکی از آنها می‌گوید «عجالتاً آنچه راپورت رسید پانصد نفر بچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند» و دولت این تلگراف‌ها را عنوان نموده بیدادهای روسیان را به‌نماینده سیاسی خود در لندن آگاهی می‌داد و او در آنجا با دولت انگلیس به‌گفتگو برمی‌خاست، این داستان کشتار پانصد تن بچه و مرد انگلیسیان را تکان داد و در آن‌باره پرسشی از نماینده سیاسی خودشان در تهران کردند و او پرسشی از کونسول تبریز کرد و کونسول تبریز پاسخی داد که ما آن را در کتاب آبی می‌یابیم. بدینسان:

«اینکه گفته‌اند روسیان کشتار می‌کنند راست نیست و آنچه رخ داد جز آن می‌باشد. سپاهیان روس ۱۲ تا ۱۵ تن زن و بچه ایرانی را در ساعت ۱۲ به‌لشگرگاه خود آورده با ایشان به‌مهربانی رفتار کردند و هنگامی که یک سرکرده روسی به‌آرامش و سنگینی ایشان را راه می‌آورد شورشیان براو شلیک کردند و وی را در همانجا کشتند. چنین پیداست که دیگر خاندان‌های ایرانی نیز از روسیان خواستار چنان نگهداری شده‌اند.

چنانکه شنیده شد قزاقان به‌برخی دکان‌های می‌فروشی و دکان‌های دیگری درون رفته‌اند. در تلگراف پیش سرگذشت مردی را که از جنگجویان نبود و در آشوب دست نداشت و با این حال در این سوی شهر کشته گردید آگاهی دادم و کنون می‌کوشم جستجو کرده ببینم اگر در گوشه‌های دیگر شهر چنان سرگذشتی رخ داده سپس آگاهی دهم. نیز در این باره که می‌گویند روسیان در کشتن بی‌گناه از گناهکار جدا نمی‌کنند جستجو خواهم کرد. لیکن دور نمی‌شمارم که برخی زن و بچه به هنگام

بـمب‌باران کشـته شـده بـاشند. ولی گـمان نـمی‌دارم عـنوان رفـتارهای نامردمیانه در باره سپاهیان روس شایسته باشد و ما دلیلی به‌راستی چنان عنوانی در دست نمی‌داریم»

این نمونه‌ایست که نمایندگان سیاسی انگلیس چه پرده کشی‌ها به‌روی سیاه کاری‌های روسیان می‌کرده‌اند. ببینید چه نامردانه دروغبافی کرده و همه چیز را بـه‌یکبار وارونـه ساخته است. این گفته شاهزاده امان‌الله میرزا «پانصد نفر و بچه و مرد از اهالی بیچاره را کشتند» شاید چندان راست نبوده، زیرا اگرچـه روسـیان در روز یکـم و دوم جـنگ در خانه‌های مارالان هرکه را یافتند از بزرگ و کوچک به‌خون کشیدند و چه بسا کسانی را دو تن بهم بستند در تنور انداختند، با این همه چون ما آگاهی درسـتی از آن داسـتان‌های دلگداز نداریم نمی‌توانیم بگوییم «کشتن پانصد تن بچه و مرد در یکجا» راست بـوده، هرچه هست کشتن روسیان بیگناهان را درخور پنهان کردن نـبوده و مـادر شگـفتیم کـه چگونه کونسول انگلیس بدانسان پرده کشی کرده و چگونه روا دانسته که آن هواداری را نماید. داستان ۱۲ تا ۱۵ تن زن و بچه و بردن ایشان به‌لشگرگاه روسیان که در تـلگراف می‌آورد همان داستان دلگداز خاندان ختاییست که سالداتها ناگهان به‌خانه ایشان ریختند و در یک دم نه تن را از بزرگ و کـوچک و از زن و مـرد بـه‌خاک و خـون غـلطانیدند و بازماندگان را از زخمی و تندرست به‌باغ شمال بردند و خانه‌ها را سراسر تاراج کرده و آتش زدند. چنین ستمگری و نامردمی را مهربانی می‌نامد و آرامش و سنگینی می‌خواند، و از این بدتر که می‌گویند: «دیگر خاندان‌های ایـرانـی نـیز خـواسـتار چـنان نگـهداری شده‌اند.»

این نمونه ایست که در سیاست پروای هیچ چیز نیست. اگـر دنـبال کـنیم هـرجـمله تلگراف درخور ایراد دیگر است.

مستر شپلی نامی که این زمان کونسول انگلیس در تبریز بـوده هـواداری سـختی از سیاست روسیان می‌نموده، آن همه کسانی را که روسـیان دار کشـیدند و یـا صـمدخان کشت، کتاب آبی را که ببینید بجز از داستان ثقةالاسلام و همراهان هفتگانه او از دیگران

هیچ یادی نیست و چنین پیداست که مستر شپلی آگاهی نداده.[۱]

از سخن خود دور نیفتیم. از روزهای نخست چون تلگراف‌های امان‌الله میرزا به‌تهران می‌رسید و دولت آنها را به‌سفیر خود در لندن آگهی می‌داد، سفیر ایران گذشته از گفتگو با وزارت خارجه انگلیس آگهی‌هایی به‌روزنامه‌های لندن نیز داد و چون توده انگلیس چیرگی روسیان را به‌ایران نمی‌خواستند و با سیاست دولت خود درباره آزاد گزاردن روسیان هم داستان نبودند و مردان ارجداری همچون مستر لنچ و لورد لامینگتون و پرفسور براون و دیگران همیشه برسیاست دولت خود خرده می‌گرفتند، از اینرو آگاهی‌هایی که روزنامه‌های لندن از پیش‌آمدهای تبریز و رشت نوشتند تکانی در میان انگلیسیان پدید آورد و پروفسور براون و دیگران گفتارهایی نوشتند. روسیان چون می‌خواستند سیاهکاریهایشان در پرده ماند ناگزیر شده به‌پاسخ برخاستند و در آنجا نیز چنین گفتند که پیشدستی از مجاهدان بود و سپاهیان روسی جز از روی ناچاری و از بهر نگهداری جان خودشان دست باز نکرده‌اند و دروغ‌های بسیاری از دژرفتاری‌های مجاهدان با سالداتهایی که دستگیر می‌کرده‌اند و یا می‌کشته‌اند ساخته پراکنده کردند.[۲]

سفیر ایران عنوان می‌کرد که اینکه روسیان در تبریز و رشت در یک روز به‌کار برخاسته‌اند دلیل است که ایشان پیشدستی به‌جنگ کرده‌اند و از دیرزمان کار را آماده ساخته بوده‌اند تا دستاویز درست کرده به‌گیلان و آذربایجان چیره گردند. روزنامه روسی نوی‌ورمیا این دلیل را برگردانیده چنین می‌نوشت: اینکه مجاهدان در تبریز و رشت در

---

۱. یک سال و نیم بیشتر پس از این پیش‌آمدها چون کتاب براون به‌نام «فرمانروایی هراس در تبریز» چاپ شده و در آن پیکره‌های کشته شدگان و داررفتگان نشان داده شده بود، دولت انگلیس درباره آنها پرسشی از مستر شپلی کرده و او که این زمان در استانبول بوده بار دیگر به‌یک رشته سخنان بی‌سر و انجام دیگری پرداخته است. از اینجا پیداست که پیش از چاپ شدن کتاب براون و پراکنده گردیدن آن پیکره‌ها دولت انگلیس از داستان آنها نیک آگاه نبوده است.

۲. از اینگونه که مجاهدان چون سالدات‌ها را دستگیر می‌کردند آنها را شکنجه می‌دادند و در همان هنگام موسیقی‌شان به‌نوازش درمی‌آمد و بدینسان آنها را می‌کشتند. نیز دستگیرشدگان را اندام می‌بریدند و پس از کشتن آنها را تکه تکه می‌کردند. می‌گفتند پیکره‌هایی از تنهای تکه تکه و اندام‌های بریده کشتگان سالدات و قزاق در دست است.

از این شگفت‌تر این که شپلی در نگارشی که گفتیم فرستاده می‌گوید آن پیکره‌ها را دیده است و ما نمی‌دانیم چرا روسیان آنها را چاپ نکردند تا دیگران نیز ببینند؟!

یک روز به‌کار برخاسته‌اند دلیل است که نقشه کار را از دیرباز کشیده و مجاهدان دو شهر از اندیشه همدیگر آگاه بوده‌اند.

این دلیل آوری‌ها در میان می‌بود که ناگهان خبرنگار رویتر از تبریز (که دانسته نیست که بوده) آگهی فرستاد که داستان کشتار زن و بچه دروغ است و رویتر این را به‌همه جا آگهی داد و روزنامه‌های لندن نیز آن را چاپ کردند. پیاپی آن (گویا روز هفتم دی‌ماه) تلگراف کونسول تبریز که به‌لندن رسیده بود (همان تلگرافی که ما آن را آوردیم) به‌زیان ایران بود و زبان سفیر ایران و هواداران انگلیسی او را کوتاه گردانید و چون از چگونگی آگاهی درستی نمی‌داشتند نتوانستند دروغ بودن آنها را بازنمایند.

اینها کارهایی بود که در آشکار رخ می‌داد. در نهان نیز روسیان با زبان نمایندگان خود به‌وزیران و دیگر کارکنان سیاسی انگلیسی سخنانی می‌سرودند. سفیر ایران در تلگراف خود به‌وزارت خارجه چنین می‌گوید:

«روس‌ها معلوم می‌شود خیلی حرف‌ها به‌انگلیس‌ها زده‌اند درباب اینکه فدایی‌ها اسباب خطر هستند و اهل تبریز از ورود قشون روس خوشوقت شدند».

ولی می‌باید ما این را بهتر و روشن‌تر بازنماییم. باید دانست دولت‌های اروپا هیچگاه به‌جنبش غیرتمندانه‌ای در شرق خرسندی ندهند. از قرن‌ها که اینان برآسیا چیره گردیده‌اند و گنجینه‌های خدادادی این سرزمین را تاراج می‌کنند چنین وامی‌نمایند که مردم آسیا شایستگی ندارند که سری بلند کنند و نگاهی به‌جهان نمایند و در پی آزادی و گردنفرازی باشند یا به‌گفته خودشان به‌سیاست درآیند، و همیشه می‌خواهند شرقیان به‌کشاکش‌های دینی پردازند و رشته فلسفه و شعر و صوفی‌گری را از دست ندهند. و سر پایین انداخته سرگرم این نادانی‌ها باشند. اینست همیشه با یک دست این نادانی‌ها را در شرق هرچه فروتر و بیشتر می‌گردانند و با یکدست برسر غیرتمندان می‌کوبند. در آغاز جنبش مشروطه در ایران دولت انگلیس با آن یاری نمود و این از بهر آن بود که با روسیان سخت هم‌چشمی می‌داشتند و چون آنان هوادار محمد علی میرزا بودند اینان هم هوای مشروطه را داشتند، لیکن در این میان پیمان ۱۹۰۷ میان آن دو دولت بسته گردید و همچشمی بسیار کم شد و از این سوی جنبش آزادیخواهی در ایران حال دیگری پیدا

کرد، ایستادگی یازده ماهه تبریز و جنبش گیلان و اسپهان و پیدایش مردانی همچون ستارخان و یفرمخان و حیدر عمواغلی و آن غیرتمندی‌ها و جانفشانی‌ها که از مجاهدان پدید آمد، چیزهایی بود که دو دولت گمان نکرده بودند. اگرچه اینان کارکنانی در میان درباریان کهن (که این زمان به‌میان مشروطه خواهان درآمده بودند) فراوان می‌داشتند و نیز کسانی را از پیشروان آزادی به‌سوی خود کشیده بودند ولی اینان نه چیزی بودند که جلو آن جوش و خروش مردانه را که درمیان توده غیرتمند انبوه پدید آمده بود بگیرند، آن مردانگی و دلیری و پاکدلی که از مجاهدان پدیدار بود اگر جلوگیری نشدی به‌جاهای بسیار بزرگی رسیدی. شاید پیش‌آمدهای شورش فرانسه بار دیگر در تاریخ دیده شدی، سپس نیز چون دسته دموکرات پدید آمد بیشتر آنان نیز مردان غیرتمندی می‌بودند، لیکن کارکنان دو دولت پیشوایان آنان را زیردست خود می‌داشتند و اینست که از آنان چندان بیمی نمی‌کردند. لیکن از مجاهدان می‌بایست جلوگیرند و در این باره هردو دولت همدست می‌بودند. اگر کسانی می‌خواهند اندیشه کارکنان سیاسی این دو دولت را درباره ایران و جنبش ایرانیان بشناسند به‌گفتگوی بس درازی که در پیش‌آمد مستر شوستر در پترسبورگ میانه وزیر خارجه روس و نماینده انگلیس می‌گذشته دست نگاه کنند.

پس پیداست که کارکنان سیاسی انگلیس به‌مجاهدان همان نگاه را داشته‌اند که کارکنان سیاسی روس و اینکه سفیر ایران در تلگراف خود می‌گوید: «روسها معلوم می‌شود خیلی حرفها به‌انگلیس‌ها زده‌اند درباب اینکه فدایی‌ها اسباب خطر هستند...» گفته خامیست، مگر انگلیسیان خودشان آگاهی از ایران و حال مجاهدان نمی‌داشتند؟! بی‌گمان می‌داشتند و با روسیان هم اندیشه می‌بودند.

آنچه باید گفت اینست که در انگلیس این هنگام دو اندیشه در کار سیاست شرقی در میان می‌بود: یکی اینکه با روسیان همدستی نمایند و جلو ایشان را در شمال ایران بازگزارند و این سیاستی بود که دولت دنبال می‌کرد و این از بهر آن بود که روز به‌روز آلمانیان برنیرو می‌افزودند و هرزمان بیم جنگ بزرگی در اروپا بیشتر می‌گردید و انگلیسیان چون در آن جنگ نیاز به‌یاری روس خواستندی داشت از اکنون دل‌های ایشان

را می‌جستند و روشن‌تر بگویم بهره‌مندی‌های خود را در شرق فدای سیاست غربی خود می‌ساختند. اندیشه دیگر اینکه با روسیان همچنان دشمنی نمایند و با ایرانیان در برابر آنان یاری کرده از نزدیک شدن آنان به‌هندوستان جلوگیری کنند. پروفسور براون و مستر لنچ و دیگران هواداران این اندیشه می‌بودند. توده انگلیس نیز با اینان همراهی می‌نمود و به‌ایرانیان همدردی نشان می‌داد و آن آوازها از توده برمی‌خاست. روسیان نیز اگر ناگزیر می‌شدند که دلیل‌هایی آورند و پرده به‌روی سیاهکاری‌های خود بکشند جز در برابر توده انگلیس نمی‌بود. این را برای روشنی داستان نگاشتیم و اکنون برسر تاریخ می‌رویم:

این‌ها در دهه نخست دی ماه پیش می‌رفت که هنوز داستان دار زدن ثقة‌الاسلام و دیگران رخ نداده و آگهی از آنها به‌لندن نرسیده بود و چون به‌دانسان زبان هواداران ایران کوتاه شد هواداران روسی به‌زبان درازی برخاستند و برخی از روزنامه‌های انگلیسی که یکی از آنها تایمس بود گفتارها در نکوهش ایرانیان نوشتند و روسیان را به‌راستگویی ستودند. سفیر ایران (آقا میرزا مهدی خان) به‌دولت پیشنهاد کرد که کمیسیونی از ایرانی و اروپایی برپا کرده برای جستجو از چگونگی و پیش‌آمد وادارد تا راست و دروغ روشن گردد. ولی دولت ایران را در این هنگام چنان توانایی نبود و ما در جای خود خواهیم نگاشت که چه گرفتاریهایی می‌داشت، در اینجا سخن از شاهزاده امان‌الله میرزا می‌رانیم.

از این پیکارها و دلیل آوری‌ها که در میان می‌رفت روسیان دانستند که آگهی‌ها را به‌دولت ایران شاهزاده داده و آگهی کشتار پانصد تن بچه و مرد هم ازوست و از اینرو سخت دشمن او گردیدند.

شاهزاده چون روز پنجم دیماه به‌کونسول‌خانه انگلیس پناهید، کونسول او را نیک پذیرفت و تا دو سه هفته سخنی در میان نبود، ولی چون انگلیسیان می‌خواستند او را آسوده به‌خانه خود (در تهران) رسانند و می‌خواستند او از راه قفقاز روانه شود این بود میانه لندن و پترسبورگ تلگراف‌هایی به‌آمد و شد پرداخت. انگلیسیان خواستار شدند که روسیان در راه با او خوشرفتاری نمایند و او را بی‌گزند به‌تهران رسانند، روسیان چون کینه او را در دل می‌داشتند خرسندی ندادند و آشکارا پاسخ دادند که نخواهند توانست

او را بی کیفر گزارند، لیکن کشتن او را نخواسته پیشنهاد کردند که ضیاءالله چون به‌تهران رسد او را از پایگاهی که در سپاه داشته پایین آورند و دیگر کاری از دولت به‌او ندهند و ماهانه‌ای نپردازند، و چنین می‌گفتند که او از کسانیست که آتش جنگ را در تبریز دامن زده است. پس از این پاسخ از روسیان سر ادوارد گری وزیر خارجه انگلیس براین شد که ضیاءالدوله همچنان در پناهندگی بماند و بیرون نیاید، لیکن وزیر مختار ایشان در تهران پیشنهاد کرد که دولت انگلیس با آن اندازه کیفری که روسیان می‌خواستند همداستان شود و شاهزاده را به‌بیرون آمدن از پناهندگی وادارند و چون ادوارد گری آن را پذیرفت وزیر مختار روز دوم فوریه ۱۹۱۲ (سیزدهم بهمن) با تلگراف چگونگی را به‌کونسول تبریز دستور فرستاد، لیکن همان روز روسیان به‌سخن دیگری برخاستند و آن اینکه امان‌الله میرزا نباید در تهران زیست کند و باید به‌جای بس دوری رانده شود. از این سخن انگلیسیان دوباره رمیدند و دستور به‌تبریز فرستادند که شاهزاده همچنان در بست نشینی بماند و پیشنهاد بیرون رفتن به‌او کرده نشود.

این گفتگوهایی بود که میانه دو دولت می‌رفت. اما خود شاهزاده امان‌الله میرزا از روزیکه به‌کونسولگری پناهید رو به‌سوی تهران برگردانیده رهایی خود را از آنجا خواست و بارها تلگراف فرستاد. لیکن ما می‌دانیم دولت در آن هنگام توانایی رهانیدن او را نمی‌داشت و این بود هربار به‌نوید چند روز دیگر بسنده می‌کرد. در این میان چنانکه گفتیم داستان گفتگوهای سفیر ایران و هواداران ایرانی در لندن پیش می‌رفت و آن نگارش‌ها در روزنامه‌ها رخ می‌داد و چون خبرنگار رویتر و کونسول تبریز داستان کشتار زن و بچه راکه شاهزاده آگهی داده بود دروغ نشان دادند و زبان هواداران ایران کوتاه شد خود دولت ایران نیز به‌گمان افتاده تلگرافی به‌شاهزاده فرستاد که می‌گویند داستان کشتار گزافه‌آمیز بوده و دستور داد که جستجوی دیگری کرده و گزارش جنگ و کشتار را بهتر و راست‌تر آگهی دهد. شاهزاده پاسخ فرستاد که من آنچه شنیده بودم آگهی دادم و اکنون نیز چون نمی‌توانم از کونسولخانه بیرون روم کاری از من در این باره برنیاید. او نیز پیشنهاد برپا ساختن کمیسیونی را کرد.

گویا در آخر های دیماه بود که روسیان خودشان یکسره با شاهزاده به‌گفتگو

پرداختند و وزیر مختار روس (گویا به‌میانجیگری کونسول انگلیس) ازو بازخواست کرد که چرا آگهی داده سالدات‌ها مردم بیگناه را کشتار کردند با آنکه چنین کاری رخ نداده بوده؟!... شاهزاده پاسخی نیز به‌او داد. لیکن روسیان دست برنداشتند و دوباره بازخواست کردند که آیا شاهزاده دستور جنگ به‌مجاهدان داده و آیا نوشته به‌دست ایشان سپرده یا نه؟...

این پرسش بود که میدان زندگی را بر مرد غیرتمند تنگ ساخت و او را به‌خودکشی واداشت، گویا می‌پنداشته که آن نوشته به‌دست روسیان افتاده و می‌ترسیده که آن را دستاویز گیرند که هم آذربایجان را برای همیشگی در دست دارند و هم او را زنده نگذارند.

از شگفتی‌هاست که صمد خان (شجاع‌الدوله) با آن بدنهادی و خونخواری با شاهزاده مهربانی می‌نموده و گاهی یکی از کسان خود را به‌نزد او می‌فرستاده و حالش را می‌پرسیده، همانکس که اکنون در تهرانست چنین می‌گوید: واپسین بار که به‌نزد او رفتم سخت آشفته و اندوهناکش دیدم، چون پرسیدم مگر چه رخ داده چگونگی را بازگفت. پرسیدم: مگر این پرسش چه سختی دارد؟!... گفت: من اگر بگویم دستور جنگ ندادم دروغ خواهد بود و اگر بگویم دادم چون نماینده رسمی دولت می‌بودم روسیان آن را دستاویز گرفته آذربایجان را می‌برند و من چون کاغذ مهر کرده‌ام آن را دستاویز ساخته مرا زنده نگذارند.

می‌گوید: من دلداری‌ها دادم لیکن پیدا بود که کارگر نیفتاد و چون زمانی نزد او بودم برخاسته بازگشتم.

در کتاب آبی درباره نگهداری او در کنسولخانه و یا بیرون فرستادنش بیشتر از آنچه آوردیم نیست، لیکن چنین پیداست که انگلیسیان به‌بیرون رفتن او خرسندی داده بودند و از این راه بوده که شاهزاده برجان خویش نیز ایمنی نمی‌داشته است.

اما چگونگی خودکشی شاهزاده: چون به‌کونسولگری رفت دو تپانچه جیبی کوچک همراه خود داشته، کونسول آنها را گرفته با فشنگ‌هایش به‌اطاق خود برده ولی پاره‌ای از فشنگ‌های آنها در جامه‌دان شاهزاده بازمانده که کونسول آنها را ندیده و این هنگام که

شاهزاده آهنگ خودکشی کرده نامه‌ای به کونسول نوشته بدینسان که چون شجاع‌الدوله با من مهربانی نموده و چندبار برای پرسیدن حالم فرستاده در این هنگام که می‌خواهم به‌تهران بروم بهتر است نامه‌ای به‌نام سپاسگزاری به‌ایشان بنویسم و می‌خواهم آن دو تپانچه را هم به‌ایشان ارمغان سازم شما آنها را بدهید بیاورند نزد من. قونسول چون گمان دیگری نمی‌برده این سخن را باور کرده، با این همه تپانچه‌ها را داده و فشنگ‌ها را نگهداشته.

شبانه شاهزاده تا دیری از شب بیدار می‌بوده و نامه می‌نوشته و چون آنها را به‌پایان رسانیده فشنگی از جامه‌دان بیرون آورده و به‌یکی از تپانچه‌ها انداخته و در حالیکه رو به‌سوی قبله دراز کشیده بوده تپانچه را به‌پهلوی خود گذارده و تهی کرده و بدرود زندگی گفته است.

کونسول گزارش را به‌تهران چنین آگاهی داده:

«چون امروز ضیاءالدوله به‌ساعت هرروزه بیرون نیامد من به‌اطاق او رفتم استونس و یکی از نوکرها نیز همراه بودند. او را دیدم مرده و بروی سینه خود به‌زمین افتاده و یک سوی دلش را گلوله زخمی ساخته. رخت‌ها همه در برش و دکمه‌های پیراهن و نیم تنه‌اش باز می‌بود. افزار اطاق همه به‌جای خود بود. از هرراهی پیدا بود که او خودکشی کرده. من پی دکتر فرستاده‌ام و نماینده کارگزار را هم به‌اینجا خوانده‌ام که در رسیدگی او نیز باشد. شاهزاده چند کاغذ نوشته آنکه به‌نام من است به‌هنگام گفتگو باز کرده خواهم خواند»

آن فرستاده صمدخان که یادش کردیم چنین می‌گوید: هنگام نیمروز برسر سفره صمدخان بودیم که آگهی دادند از کونسولگری تلفون کرده می‌گویند ضیاءالدوله خود را کشته است. می‌گوید: صمدخان در اینجا نیز مرا برگزید و بنام نمایندگی از سوی خود فرستاد و چند کسی نیز همراه گردانید، ما چون رفتیم نماینده کارگزاری و کسان دیگری نیز آمده بودند. چون در اطاق را باز کردند دیدیم شاهزاده برروی زمین خوابیده و برروی میز چهار کاغذ دیدیم. یکی از آنها را به‌نام سرپرست پسرش در پترسبورگ نوشته

که به‌تلگراف فرستاده شود. چون پسرش در پترسبورگ درس می‌خواند به‌سرپرست او نوشته بود: من ناگزیر شده خود را کشتم و چون این را در روزنامه‌ها خواهند نوشت شما پسرم را پیش از آن از چگونگی آگاه گردانیده دلداری دهید. دیگری به‌نام پدرش جهانسوز میرزا بود که در تهران می‌زیست. به‌او نیز داستان را آگاهی داده و بدرود گفته بود. سومی را به‌نام همسرش نوشته و چون سر پاکت را لاک کرده بود آن را نتوانستیم خواند. چهارمی بنام حاج صمد خان بود به‌او نیز سپاس گزارده و خواهش کرده بود کشته او را خوار ندارند و پاسدارانه به‌خاک سپارند.

می‌گوید: چون خواستند او را از روی زمین بلند کنند ترسیدند دوباره خون از زخمش بیرون آید، این بود پنبه برروی آن گزارده استوار بستند و سپس از روی زمین بلند کردند. گذشته از ما کارکنان کارگزاری بودند. کونسول نیز چهار سپاهی هندی همراه ساخت که دو تن با بیرق‌ها در دست جلو افتادند و دو تن دیگر از دنبال می‌آمدند. بدینسان جنازه را با شکوه بلند ساختیم و به‌آهنگ بارگاه سید حمزه روانه گردیدیم و آن را به‌آنجا رسانیدیم که شسته و کفن کرده به‌خاک سپردند.

این بود داستان دلسوز خودکشی ضیاءالدوله. این مردان که بدینسان در می‌گذشتند اگرچه در آشکار مراسم سوگواری برای ایشان برپا نمی‌شد لیکن در نهان در هزارها خانه‌ها سوگواری برایشان می‌کردند. این مرد نیز چون درگذشت هزاران کسان برو گریستند و شاید دلهای بدخواهان و دشمنان نیز برو سوخت.

من آن روز را از خانه بیرون نیامده بودم و از پیش آمد آگاهی نیافتم ولی شب چهارشنبه که در انجمنی این خبر را شنیدم اگرچه در آنجا خودداری نشان داده چیزی نگفتم، ولی چون به‌خانه بازگشتم تا نیم شب نخوابیدم و همه یاد او و غیرتش را کردم و آه از دل کشیدم.

از تاریخچه زندگانی این نیک مرد آنچه دانسته‌ایم و در اینجا می‌باید بنگاریم اینست که پیش از جنبش مشروطه او یکی از سرکردگان قزاقخانه و در آنجا پایگاه امیر تومانی داشته است، ولی چون جنبش مشروطه خواهی پیش آمد و از آنسوی لیاخف رئیس قزاقخانه گردید و درنتیجه پیش‌آمدهایی چند تنی از سرکردگان قزاقخانه کناره جستند

یکی از آنان این شاهزاده بود که از آنجا بریده به‌آزادیخواهان پیوست و این بود کـه در مجلس یکم یکی از نمایندگان گردید و سپس به‌دستیاری وزارت جنگ رسید، و چون محمد علی میرزا مشروطه را برانداخت او در تهران به‌گوشه‌ای خزیده بـود تـا دوبـاره آزادیخواهان به‌تهران آمدند و آنجا را بگشادند او نیز بار دیگر در کار بود تا به‌آذربایجان آمد.»

ضیاءالدوله یک روز قبل از خودکشی، این نامه را برای یکی از بستگان خود ارسال داشته است:

۱۴ صفر ـ تبریز

محسن عزیزم خواستم برای پدرم و بچه‌هایم و زنم شرحی بنویسم و همچنین برای آقاجان و برادرهایم و لسان و حسین علی میرزا ـ احوالم پریشان بود نتوانستم. این است که باز این دفعه اخیر به‌محسن جانم بنویسم رنج خانواده با توست. محسن جانم غیر از مرگ برای خود هیچ علاجی ندیدم زیرا که قسمت این طور بود که آنچه خدمت فرض می‌کردم خیانت بود. اوّل قدم دولت روس در ایران تمام زور به‌سر مـن بـدبخت بـیاید به‌هرحال اگر من نبودم یکی دیگر از هم‌وطنان بود باز بهتر که من بودم ـ به‌هرحال مـن مُردم لیکن نصرت من را خیلی نگاهداری کنید. بچه‌های من را بی‌سواد نگذارید عمل بیایند ـ در وصیت‌نامه مخصوص که پیش مولود خواهرم است آنچه دارم داده‌ام همه را به‌نصرت. او از برادر و خواهرش البته نگاهداری می‌کند.

چند فقره هم قرض دارم که در همانجا نوشته است. یک هزار و پانصد تومان پول نقد حواله کردم قدری را به‌قرض داده بقیه را گذران کنند. البته خدای آنها هم بزرگ است. تا این پول تمام شود ممکن است خانه را بفروشند یک خانه کوچک بگیرند و گذران کنند. انشاءالله خدا به‌نصرت عمر و ترقی می‌دهد و می‌تواند از بچه‌ها نگاهداری کند. قربان خواهرم خانم بالا و بچه‌هایش هیچ بی‌تابی نکنند. دنیا هـمین است بـاید آمـد و رفت. زندگی به‌نحسی بدتر است از مردن به‌آسودگی. تصور نکنند خطا در کارها شد قسمت این طور بود باید در این موقع یک شخص با اسمی فدا شود قسمت من بود. در تبریز با

هیچ کس حساب ندارم آنچه حساب دیوانی بود قوام لشکر تحویلدار کل به‌حاجی شجاع‌الدوله رد کرد. زیاده قربان وفای تو

***

سپهبد امان‌الله جهانبانی در خاطرات خود ضمن نقل وصیتنامهٔ پدرش درباره او چنین می‌نویسد:

«پدر این جانب امیر تومان امان‌الله میرزا ضیاءالدوله از ایرانیان وطن‌پرست و شجاع به‌شمار می‌آید. به‌طوری که وقتی منافع و مصالح کشور مطمح نظر بود، تعصب و سرسختی بسیار ابراز می‌داشت و از هیچ‌گونه فداکاری و جانبازی در راه صیانت و حراست کشور دریغ نمی‌نمود. این خصلت و خوی ذاتی او باعث گردید تا در سن ۴۵ سالگی جان خود را فدای میهن خویش سازد.

پدرم بی‌نهایت تندخو، غیور و عصبانی بود. به‌حدی که نه فقط اعضاء خانواده از مقابله با ایشان باک داشتند، بلکه آشنایان و دوستان و رؤسا و مرئوسین نیز با رعایت احتیاط تمام با ایشان مذاکره و مباحثه می‌کردند. رفتارش در خانواده طبق آداب و مراسم دیرینه ایرانیان بود. بدین معنی که اعضای فامیل نسبت به‌رئیس خانواده احترام فوق‌العاده‌ای مبذول می‌داشتند که تا حدی آمیخته به‌ترس و ناراحتی بود و اطفال از نعمت توجه و ناز و نوازش اولیای خود کمتر بهره‌مند می‌شدند و زیر نظر مستخدمین و لله‌ها پرورش می‌یافتند. رویه‌ای که به‌اعتقاد من کودکان را خجول و ترسو و بدون ابتکار بار می‌آورد. خوشبختانه اکنون این وضع به‌کلی تغییر یافته و توجه و دقت اغلب پدران و مادران بیشتر معطوف به‌پرورش کودکان و تربیت آنان است و همین تحول ممکن است روحیهٔ ملت را به‌کلی تغییر دهد و سطح تمدن و اخلاق مردم را بهبود بخشد.

پدرم در عین حال که بسیار سخت و ایرادگیر بود، ولی باطناً نسبت به‌برادران و خواهران و فرزندان، مخصوصاً نسبت به‌من محبت و علاقه بی‌پایانی داشتند و این امر در خلال وصیتنامهٔ ایشان به‌خوبی روشن و هویداست. متن وصیتنامه پدر که به‌تاریخ ۲۵ ربیع‌الاول ۱۳۲۹ نوشته و امضاء کرده به‌این شرح است:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

به‌موجب این مختصر که نوشته می‌شود به‌رسم وصیت: آنچه دارم از خانه و اسباب هرچه هست در خانه حتی یک جارو، تمام را بخشیدم به‌نصرت‌الله میرزا (اسم سابق نگارنده) بدون هیچ ایراد شرعی و غیر شرعی تمام متعلق است به‌نصرت‌الله میرزا، و از مادرش و برادران و خواهرانش آن پسر باغیرت وطن‌پرست به‌طوری که در حدود امکان اوست نگاهداری خواهد کرد.

امان‌الله میرزا که در حکومت آذربایجان به‌لقب ضیاءالدوله ملقب شد، در جوانی با ایران خانم شمس‌السلطنه دختر عبدالحسین میرزا شمس‌الشعراء ازدواج کرده و از او سه فرزند پسر و دو دختر داشت. بزرگترین آنها نصرت‌الله میرزا بود که بعد از فوت پدر نام او را اختیار کرد و فرزندان دیگر به‌ترتیب تولد و ارشدیت عبارتند از منصور میرزا، پوران خانم، عزیزالله میرزا و تومان خانم.

۲

خاطرات سفر و تحصیل در روسیه

شرح شنیدنی سفر از تهران تا پترزبورغ (سن‌پترزبورگ) و دیدنی‌های بین راه ـ فرانسه و سویس در اوایل قرن نوزدهم ـ خاطرات تحصیل در مدرسهٔ نظامی نیکلا ـ اولین عشق سوزان ـ فوت پدر و بازگشت به‌ایران

امان‌الله میرزا ضیاءالدوله، فرزند ارشد خود نصرت‌الله میرزا را در سنین کودکی برای تحصیل به‌روسیه فرستاد. نصرت‌الله میرزا که بعداً نام پدر را برای خود اختیار کرد، در خاطرات خود از سفر به‌روسیه و تحصیل در آن کشور چنین می‌نویسد:

«هنوز عمرم از ده سال تجاوز نمی‌نمود که تقدیر مرا از خانه و کاشانه‌ام جدا ساخت و به‌دیار دور یعنی شهر پترزبورغ[۱] پایتخت روسیه کشانید. شخصی که مرا بدین سرزمین راهنمایی نمود افسری از هنگ تیرانداز گارد امپراتوری به‌نام کاپیتان الکساندرایونویچ کارتاشفسکی (Aleksander Ivanvitch Kartachevsky) بود که در انستیتوی خاورشناسی پترزبورغ زبان فارسی تحصیل می‌کرد و از عشاق و شیفتگان این زبان و کشور باستانی ایران بود. او عمر خود را نیز در ایران به‌پایان رسانید و به‌خاک این سرزمین سپرده شد.

---

۱. این شهر در آغاز جنگ بین‌الملل اول به‌پطروگراد تغییر نام داد و پس از انقلاب به‌لنین‌گراد معروف گردید. پس از فروپاشی شوروی نام این شهر مجدداً به‌همان نام قدیمی آن «سن‌پترزبورگ» تغییر یافته است.

در روز حرکت و مفارقت عده زیادی از نزدیکان و خویشاوندان در منزل ما گرد آمده و مادرم را که سخت آشفته و نگران بود دلداری می‌دادند.

بین بانوان خانم عصمت‌الملوک دختر معیرالممالک بزرگ و همسر آقای مستوفی‌الممالک که بدرود حیات گفته‌اند حضور داشتند که مرا نوازش کردند و چند سکه طلا به‌عنوان اغور[1] راه به‌من اهداء نمودند.

به‌خاطر دارم در این لحظات که اغلب حضار و مخصوصاً مادرم متاثر بودند پدرم با کلماتی نافذ و قاطع سخن آغاز کرد و گفت: چون او برای کسب علم و دانش به‌دیار بیگانه فرستاده می‌شود، همه باید شاد باشید که انشاءالله با توشه فراوان از علم و معرفت مراجعت کند و برای وطن مفید و خدمتگزاری لایق شود.

پدرم از اوان کودکی به‌کرات اظهار می‌نمود که نصرت را برای تحصیل باید به‌فرنگ بفرستم. اسمی که در نخستین شب زندگانی‌ام برای من انتخاب و پشت قرآن خطی خانوادگی ثبت شد «نصرت‌الله» بود، ولی من با اقتباس و اختیار نام پدرم یعنی «امان‌الله» عازم روسیه شدم و پس از فوت ایشان افتخار داشتن این اسم برایم باقی ماند.

حقیقت آن است که فرستادن من برای تحصیل به‌فرنگ یکی از آرزوهای دیرینه پدرم بود که به‌دلیل اشکالات مالی عملی نمی‌گردید. گرچه اجداد و نیاکان ما اغلب از ثروتمندان محسوب می‌شدند، ولی نصیب و میراثی غیر از مرض داءالملوک (نقرس) که اکنون هم از آن رنج می‌برم، چیز دیگری باقی نگذاردند. اما تصادف روزگار چنین اقتضا کرد که با دست خالی به‌روسیه بروم و مدت دوازده سال در آن دیار به‌تحصیل بپردازم. توضیح آنکه در آن زمان پدرم با درجه میرپنجی ریاست اتاماژور (Etat Major) بریگاد قزاق یا به‌اصطلاح امروز ریاست ستاد قوای قزاق را به‌عهده داشت و این مقام حائز کمال اهمیت بود، زیرا بریگاد قزاق که داستانش در فصول دیگر شرح خواهد شد از هرلحاظ مهم‌ترین نیروی انتظامی کشور به‌شمار می‌آمد و فرماندهانی که در رأس آن نیرو قرار داشتند صاحب نفوذ و قدرت فراوان بودند.

کاپیتن کارتاشفسکی نیز برای تمرین زبان فارسی به‌ایران آمده بود و در یکی از

---

۱. اغور، کلمه‌ای ترکی و به‌معنای خجسته و نیک عاقبت است.

ملاقات‌هایی که با پدرم داشت اطلاع حاصل کرد که در نظر است مرا برای تحصیل به‌خارج بفرستند. مشارالیه پیشنهاد کرد مرا به‌پترزبورغ اعزام دارند و اظهار داشت در آنجا خانواده بسیار نجیبی را می‌شناسد که چون از فیض داشتن اولاد محروم هستند با کمال میل مرا برای تحصیل خواهند پذیرفت.

ضمناً فرماندهی بریگاد قزاق شاهنشاهی تقبل نمود که به‌پاس خدمات پدرم هزینه تحصیل مرا تأمین نماید. بدین منوال بود که تقدیر مرا بدان دیار کشانید و وسائل مسافرت و هزینه تحصیلم را فراهم ساخت، ولی من که در آن موقع کودک ده ساله‌ای بیش نبودم، فکر و اندیشه دور شدن از محیط خانواده مخصوصاً جدایی از پدر و مادر و رفتن به‌یک کشور دورافتاده و ناشناس را که می‌گفتند همیشه پوشیده از برف و یخ است و سکنه آن مردمی خوانخوار و سلحشور هستند و با گوشت خوک و نان سیاه و چربی حیوانات ارتزاق می‌نمایند، وحشت‌آور و ناگوار می‌دیدم ولی چاره‌ای جز اطاعت و اجرای دستور پدر نداشتم و پس از اشک ریختن فراوان دست از جان شسته و راه سفر به‌دیاری وهم‌آلود را پیش گرفتم ـ حرکت من مصادف بود با پائیز سال ۱۹۰۳ میلادی.

از تهران تا پترزبورغ

در آن زمان انجام چنین مسافرت‌هایی آسان نبود. اگر اکنون طی این مسافت طولانی، از راه آسمان، چند ساعتی بیشتر وقت نمی‌گیرد، در آن ایام با تحمل رنج سفر، حدود دو هفته به‌طول می‌انجامید. باری اینجانب در معیت کاپیتن کارتاشفسکی با کالسکه چاپاری چهار اسبه که در آن زمان سریع‌ترین وسیله مسافرت به‌شمار می‌رفت از تهران به‌طرف رشت و انزلی حرکت کردیم. راه شوسه تهران انزلی که اهمیت سوق‌الجیشی داشت طوعاً یا کرهاً به‌دست روس‌ها اداره می‌شد و در تعمیر و نگاهدای آن چندین وزارت خانه از قبیل وزارت جنگ، وزارت تجارت و اقتصاد روس تشریک مساعی می‌کردند و از صرف هیچ‌گونه هزینه‌ای برای نگاهداری و تکمیل آن دریغ نمی‌نمودند. در طول راه ایستگاه‌های مجلل و مرتب به‌نام زاستاوا (Zastava) ایجاد شده بود که مأموران روسی در این نقاط علاوه برمراقبت از راه، باج هم دریافت می‌داشتند. مسافرخانه‌هایی که

می‌بایست در بین راه از مسافران پذیرایی و اسب‌های چاپاری را تعویض نمایند به‌دست مأموران ایرانی اداره می‌شد و بسا اتفاق می‌افتاد که اسب‌ها برای تعویض آماده نبودند و مسافران ساعت‌ها در انتظار می‌ماندند.

متصدیان رستوران‌ها مدعی بودند که همه قسم غذای مطلوب حاضر و آماده دارند ولی هرغذایی که سفارش داده می‌شد عذر می‌خواستند که اتفاقاً همین یک قلم تمام شده و بالاخره مسافر هم مجبور می‌شد به‌نان و چای و نیمرو قناعت کند.

این نخستین سفر من به‌خارج از وطن بود و برای اولین دفعه هم بود که از تهران به‌رشت می‌رفتم. در طول راه چند موضوع ذهن کودکانه مرا به‌خود جلب کرد: یکی کاروان‌های بی‌پایان شتر و قاطر بود که شب و روز از روسیه به‌ایران و بالعکس کالا حمل می‌نمودند (در آن زمان تجارت با روسیه آزاد بود و معاملات بین تجّار ایرانی و روسی به‌سهولت و بدون تشریفات و قیود زیاد انجام می‌گرفت) حرکت مدام و یکنواخت کاروان‌ها هنوز در نظرم مجسم و صدای زنگ قطار چهارپایان در گوشم طنین انداز است.

موضوع دیگر اینکه چون از طفولیت به‌شکارعشق و علاقه مفرطی داشتم و از همان اوان کودکی چنته‌کش اقوام شکارچی خود بودم، و فور شکار در بین راه مرا متعجب و مسرور می‌نمود. دشت‌های اطراف تهران و قزوین جولانگاه آهوان، و مناطق کوهستانی سرشار از کبک و تیهو بود که اغلب در راه عبور و مرور کاروان‌ها پراکنده و بدون پروا و ترس به‌جمع‌آوری دانه سرگرم می‌شدند. در عالم کودکی آرزو می‌کردم روزی فرا رسد که با در دست داشتن تفنگ ممتازی، بدون سرپرست، به‌شکار درآیم و چنته‌ام مالامال از انواع و اقسام پرندگانی شود که از پای درآورده‌ام. متأسفانه اکنون دیگر آثاری از آن همه پرنده و چرنده باقی نمانده و وسایل جدید و نابودکننده امروزی مانند اتومبیل، تفنگ ته پر خودکار و غیره، توأم با بی‌رحمی و بی‌انصافی شکارچیان، طوری موجبات پراکندگی و نابودی شکار را فراهم می‌سازد که شاید اگر بدین منوال بگذرد نسل آنها معدوم خواهد شد و قسمتی به کوه‌ها و دشت‌های بسیار دورافتده متواری خواهند شد که پای انسان بدانجا نخواهد رسید.

مسئله دیگری که تأثیر فراوان برمن داشت به‌کشتی نشستن و مشاهده دریای بی‌کران

و امواج خروشان خزر بود. اتفاقاً پس از طی مسافتی در این دریا توفان چنان سهمگینی به‌پا خاست که کشتی ما مانند پرکاهی بازیچه تلاطم امواج گردید.

آنچه در مسیر خود با راه‌آهن از بادکوبه به‌پترزبورغ مشاهده می‌کردم برای من جالب و نوظهور بود:

دشت‌های بی‌پایان مزین به گل‌های رنگارنگ صحرایی، کشت‌زارهای وسیع پوشیده از دریای گندم، چمنزارهای سبز و مفرح، جنگل‌های انبوه و خرم، رودخانه‌ها و دریاچه‌های بزرگ، شهرهای عظیم با ابنیه مرتفع و خیابان‌های عریض و میدان‌های وسیع و غیره که گرچه تماماً جالب بودند و تازگی داشتند ولی باعث تأسف بود که چرا ایران ما هنوز به‌این پایه از پیشرفت و تمدن نائل نگردیده، در حالیکه تمدن ما از کلیه کشورهای جهان قدیمی‌تر است و ما زمانی برملل آن زمان حکمفرمایی می‌کردیم.

قطار در ایستگاه‌های بزرگ، مدت بیشتری توقف می‌کرد تا مسافران غذا صرف کنند، سوپ و برش داغ و خوراک‌های متنوع دیگر را روی میزهای بزرگ می‌چیدند، طوری که توجه مسافران به‌آن جلب می‌شد.

من قبلاً به‌کاپیتن گفته بودم که خوردن گوشت خوک در مذهب ما تحریم شده و تقاضا کرده بودم هیچ‌وقت این خوراک را به‌من ندهند، ولی کاپیتن محیل در یکی از ایستگاه‌ها این خوراک را سفارش داد و بدون اینکه متوجه بشوم به‌خورد من داد. پس از صرف غذا کارتاشفسکی پرسید خوراک گوشت به‌نظرتان چه‌طور آمد؟ گفتم بسیار لذیذ و ماهرانه تهیه شده بود. کاپیتن با لبخندی ملیح گفت این همان گوشت خوکی بود که خوردن آن را برای شما منع کرده‌اند، ولی در مملکت ما باکمال میل و به‌مقدار زیاد مصرف می‌شود و من مخصوصاً سفارش دادم تا شما به‌محسنات آن پی ببرید و در آتیه خود را از خوردن آن محروم ننمایید.

خانواده فن‌مندل (Von Mendel)

هنگامی که وارد شهر پترزبورغ شدیم آقا و خانم مندل از ما استقبال کردند و مرا با گرمی و آغوش باز پذیرفتند. من که با اشتیاق فراوان مایل به‌دیدار آنها بودم از ملاقاتشان

بسیار مسرور و خوشنود گردیدم.

فن مندل از خانواده اصیل آلمانی بود، منتها خصائل ژرمنی را از دست داده و صمیمانه به‌نژاد اسلاو پیوسته بودند و حتی آقای مندل که از افسران بازنشسته هنگ کویراسیه (Cuirassier) گارد بود اصلاً به‌زبان آلمانی تکلم نمی‌کرد، این قبیل خانواده‌های آلمانی در روسیه سابق به‌تعداد زیاد با روس‌ها اختلاط و معاشرت می‌نمودند به‌طوری که نژاد اصلی خود را فراموش می‌کردند.

بانو فن مندل که فربه و زیبا بود مرا با مسرت و مهربانی پذیرفت و اظهار داشت از این پس تو پسر من هستی و من مادر روسی تو. خلاصه آنکه این زن و مرد شریف با منتهای لطف و محبت از من نگاهداری و پرستاری می‌کردند و چند معلم هم برای پیشرفت تحصیلاتم گماشتند.

مسافرت تفریحی به‌غرب اروپا

در تابستان ۱۹۰۴ که خانواده فن مندل به‌قصد سیر و سیاحت عازم اروپا بودند مرا همراه بردند. خاطراتی که از این مسافرت دارم یکی منظره باشکوه شهر برلن است که در آن نظم و نظافت همه جا حکم‌فرما بود، ایوان‌های عمارات عموماً مزین به‌گلدان‌های گل و انواع ریاحین بود و مناظر شهر از ذوق و سلیقه سرشار ساکنان آن حکایت می‌کرد.

کسبه و کارگران و کارمندان و بالاخره تمام اهالی شهر چنان به‌کار و کوشش و فعالیت می‌پرداختند و به‌استقبال حل و فصل معضلات زندگی می‌رفتند که گویی قدرت و توانایی اجرای هرامری را دارند و به‌حصول نتیجه مطلوب آن مطمئن می‌باشند.

شهر پاریس به‌نحو دیگری جلوه‌گری می‌کرد. در این شهر برای سکونت، خیابان اپرا (Opera) راکه از محلات مشهور پاریس است انتخاب و در هتل ممتازی منزل کردیم. در این شهر همه چیز زیبا و فریبنده به‌نظر می‌آمد. مغازه‌های بزرگ پر از اجناس و امتعه ممتاز، مشتریان را دچار بهت و حیرت می‌نمود. در طول خیابان‌ها و میدان‌ها و بولوارها عمارات قشنگ و همرنگ جلب توجه میکرد. پارک‌ها و مجسمه‌های بزرگ عظمت و جلال خاصی به‌این شهر می‌بخشید. تفاوت عظیمی که بین پاریس آن زمان و پاریس

کنونی دیده می‌شود تغییر وسایط نقلیه است که در آن ایام منحصر به کالسکه و درشکه و ارابه‌های اسبی بود. درشکه‌های کرایه به‌یک اسب بسته می‌شدند و سورچی‌ها با لباس مخصوص و کلاه استوانه‌ای ایاب و ذهاب اهالی را تأمین می‌کردند. اسب‌های درشکه عموماً اصیل و قوی هیکل و با قدم‌های موزون مسافر را به‌هرطرف که می‌خواست می‌بردند. سورچی‌ها تازیانه‌های بلندی در دست داشتند و برای تحریک و تهییج اسب‌ها آن را به‌حرکت درمی‌آوردند و صدای طرق و طروق تازیانه‌ها در کوچه‌ها و خیابان‌ها طنین‌انداز بود.

اسب‌های تنومند و توانای پرشرون (Percheron) را به‌ارابه‌هایی می‌بستند که چرخ‌های بسیار بزرگی داشتند و بدین منوال چنین اسب‌هایی قادر بودند بار بسیار سنگینی را با قدم‌های آهسته حمل و نقل نمایند که البته با وسایل حمل و نقل و وسائط باربری امروزه که منحصر به‌موتور گردیده و در آسمان‌ها طیارات با سرعت سرسام‌آوری مردم را از کشوری به‌کشور دیگر می‌رسانند بسیار فرق داشت. آری اکنون بشر در انتظار آن روزی است که بتواند با موشک‌های جهنده برق‌آسا به‌کرات آسمانی رهسپار شود. از طرفی هم مسئله نیروی برق و روشنایی شهرها حائز اهمیت بسیار شده و شهر پاریس در حال حاضر هم مقام نورانی‌ترین شهر را برای خود کما فی‌السابق حفظ کرده است. مخصوصاً در ردیف اقدامات بسیار سودمندی که به‌رهبری ژنرال دوگل رئیس جمهوری این کشور اخیراً انجام شده شهر پاریس نیز الوان تاریک ابنیه خود را سفید و درخشان کرده و روشنایی و چراغانی شهر را تحت نظر مهندسان و استادان فن به‌صورت بی‌نظیری درآورده است.

مناظر کشور سوئیس با کوه‌های پوشیده از برف که قطارهای زنجیری، خود را به‌ارتفاعات آن می‌کشاندند و دریاچه‌های زیبایی که کشتی‌ها و قایق‌های رنگارنگ برروی آنها سیر می‌کردند و مردمان متمدن و باتربیتی که همه جا برای دادن توضیحات و راهنمایی حاضر بودند، نظافت خیابان‌ها و پارک‌ها، هم‌آهنگی و زیبایی طبیعت با ساختمان‌ها و مناظری که به‌دست انسان به‌وجود آمده بود، همه برای من تازگی و دلربایی خاصی داشتند و خاطرات جاودانی و فراموش نشدنی باقی گذاشتند.

ما به‌اغلب نقاط مصفای سوئیس مسافرت کردیم، چند هفته در شهر اینترلاکن (Interlaken) استراحت نمودیم و از دیدن مناظر زیبای کوه‌های بلند و پوشیده از برف و صحراهای سبز و خرم و آبشارهای خروشان بهره‌مند گردیدیم.

مراجعت و آماده شدن برای دخول به‌دبیرستان نظامی نیکلا

فصل تابستان که به‌پایان رسید ناگزیر از این همه مناظر و زیبایی‌های طبیعت و مدارج مدنیت دل کندیم و با خاطراتی بس دل‌انگیز به‌شهر پترزبورغ، شهری سرد و دلگیر ولی باشکوه و باعظمت که دارای زیبایی خاص بود مراجعت نمودیم. در اینجا به‌فراگرفتن زبان روسی و دروس امتحانات پرداختم و پس از یک سال، موفق به‌گذراندن امتحانات و ورود به‌کلاس دوم دبیرستان شدم. ممتحنان از جواب‌های من به‌سؤالات راضی بودند و ضمن سؤالاتی از جغرافیا پرسیدند: از شهر اصفهان که یکی از شهرهای معروف کشورتان است چه اطلاعاتی دارید و اسم باغی که در آنجا شهرت جهانی دارد چیست؟

من که درس خود را خوب آماده کرده بودم شرح مفصلی به‌مراتب بیش از آنچه در کتاب درسی نوشته شده بود راجع به‌شهر اصفهان و باغ هشت بهشت بیان کردم که مورد توجه آنان قرار گرفت.

واقعاً باید اعتراف نمود که باغ هشت بهشت در آن زمان بهشت برین بود. این باغ هزاران متر زمین را در جوار خیابان چهارباغ اشغال می‌کرد و هزاران چنار کهن‌سال عهد پادشاهان صفوی زینت‌افزای آن بود.

روزی که مصادف با آغاز سال تحصیلی بود و من به‌مدرسه وارد شدم ـ آقای ابراهیم خان زند که دوره همان مدرسه را با مقام سرگروهبانی به‌پایان می‌برد با محبت و لطف خاصی مرا نزد رئیس مدرسه ژنرال کوادری (Kvadri) برد و گفت: این شاگرد جدید را که هم‌میهن من است به‌شما معرفی و پیش‌بینی می‌کنم که در این مدرسه جانشین من خواهد شد و رضایت خاطر اولیای آن را فراهم خواهد کرد.

حدس و پیش‌گویی آقای زند به‌خطا نرفت و من نیز پس از شش سال تحصیل و ممارست مقام اول را احراز کردم و به‌دریافت درجه سرگروهبانی نائل گردیدم و دوره

دبیرستان را با موفقیت به‌پایان رساندم. نیل به‌مقام یاد شده بین محصلین اهمیت بسیار داشت به‌طوری که در دانشکده سوار نظام، که دانشکده نیکلا نیز نامیده می‌شد و اغلب فارغ‌التحصیلان دبیرستان نظامی نیکلا به‌آنجا داخل می‌شدند، دانشجویان طبق رسوم و آئین، سرگروهبان را خدای روی زمین خطاب می‌کردند!

اولین عشق سوزان

در سال اول ورود به‌دبیرستان نظام همچنان در منزل فن مندل زندگی می‌کردم. روزها به‌مدرسه می‌رفتم و عصرها به‌منزل برمی‌گشتم، ولی از کلاس چهارم به‌بعد مقیم مدرسه شدم، یعنی شب و روز در مدرسه بودم و فقط روزهای تعطیل به‌منزل می‌رفتم. خانم مندل برای تکمیل و تمرین زبان فرانسوی من یک دوشیزه پاریسی را دعوت کرده بود که در ایام فراغت چند ساعتی را با من به‌مکالمه زبان فرانسوی بپردازد. آن زمان در خانواده‌های اعیان و اشراف روسی مرسوم بود که همه می‌بایست به‌زبان فرانسوی، آن هم با لهجه پاریسی صحبت کنند و برای نیل بدین مقصود کودکان خردسال را به‌مربیان و دختران پاریسی می‌سپردند تا تکلم به‌زبان فرانسوی را به‌سرعت و به‌خوبی فراگیرند. فرانسویان نیز با اطلاع از اینکه چنین موفقیتی در پایتخت امپراتوری در انتظار آنهاست از مرد و زن و پیر و جوان بدان شهر روی می‌آوردند و به‌فعالیت مشغول می‌شدند. یکی از آنها همین مادموازلی بود که هنوز سنش به‌بیست نرسیده، و با پدر و مادرش از پاریس به‌پترزبورغ هجرت نموده بود.

من پس از چندی معاشرت و مصاحبت با این دوشیزه زیبای پاریسی احساس کردم که شیفته و فریفته جمال و کمال او شده‌ام. مثل اینکه بهترین لحظات زندگانیم زمانی بود که با او به‌سر می‌بردم و از فیض حضورش متنعم می‌شدم.

لهجه دلپذیر و طنین آوایش زمزمه مرغان صحرایی و ندای فرشتگان آسمانی را در خیالم مجسم می‌نمود و دیگر چیزی به‌جز جمال و کمال او نظرم را جلب نمی‌کرد. بارها مصمم می‌شدم که احساسات باطنی خود را به‌زبان آورم ولی هردفعه حجب و یک قسم ناراحتی درونی مانع می‌شد از اینکه راز خود را که اولین عشق سوزان من بود فاش کنم،

فقط گاهی جسارت می‌کردم و محو جمالش می‌شدم. او به‌این حرکت اعتراض نمی‌کرد مگر اینکه بیانش دلنشین‌تر و جلوه جمالش افزون می‌شد.

ساعت‌ها بدین منوال می‌گذشت و روزها با هیجان و التهاب و با آرزوها و امیدها سپری می‌گردید تا اینکه مادرخوانده روسی‌ام به‌تغییرات و تحولات درونی من پی برد و صلاح در این دید که بین ما جدایی اندازد.

در یکی از روزها که من با بی‌صبری در انتظارش بودم خبر آوردند که معلمم به‌واسطه یک اتفاق ناگهانی به‌پاریس فراخوانده شده و دیگر مراجعت نخواهد کرد.

این مفارقت و جدایی برایم بسیار پرملال و غم‌انگیز و طاقت‌فرسا بود. بعداً دانستم که آنچه در این مرحله از تاریخ زندگانیم گذشت، صفحه‌ای از صحیفه عشق بوده که به‌دست بانویی خیرخواه پاره و به‌باد فنا داده شده بود. از آن پس احساسات غیر دوستانه‌ای نسبت به‌بانو فن مندل در من پیدا شد و جایگزین مهر و محبت پیشین گردید.

دوران تحصیل در پترزبورغ

مسافرت من از پترزبورغ به‌تهران در قبل از انقلاب اکتبر، چندین بار تکرار شد و به‌دستور پدر اغلب تعطیلات تابستان را برای دیدار خانواده و آموختن زبان فارسی و خو گرفتن به‌آداب ملی در تهران می‌گذراندم و معمولاً پس از دو ماه و نیم توقف برای ادامه تحصیل مراجعت می‌کردم. اولین مسافرت من به‌ایران پس از دو سال اقامت در شهر پترزبورغ و دوری و مهجوری از وطن عزیز و محروم بودن از دیدار والدین و برادران و خواهران و نزدیکان چنان اندوهگین و افسرده‌ام ساخت که پس از بازگشت به‌پترزبورغ دوری از وطن برایم طاقت‌فرسا شد.

لذا مراتب را به‌عرض پدر رساندم و این دو بیت را که فکر می‌کنم از سعدی است در آن موقع مناسب حال خود دیدم در نامه نوشتم:

گر بماندیم زنده، بردوزیم　　　جامه‌ای کز فراق چاک شده
ور بمردیم عذر ما بپذیر　　　ای بسا آرزو که خاک شده

از قرار معلوم پدرم از خواندن آن منقلب و ناراضی گردید. در نامه جوابیه نوشتند، اگر

نمی‌توانی با روح مردانگی و ازخودگذشتگی به‌تحصیلات خود ادامه دهی بهتر است از تحصیل دست برداری و به‌ایران مراجعت کنی. این تهدید مرا به‌وحشت انداخت، معذالک با کسب اجازه در تعطیلات تابستانی عازم ایران شدم و به‌دیدار عزیزان توفیق یافتم. متأسفانه زبان مادری را تقریباً فراموش کرده بودم و اگر مختصری هم به‌خاطر داشتم طوری ادا می‌کردم که مورد تمسخر و خنده دوستان واقع می‌شدم.

این پیشامد مرا سخت آزرده خاطر کرد تا آنجا که مصمم شدم با جدیت به‌تحصیل زبان فارسی و مطالعه کتب فارسی بپردازم و آن‌قدر در این راه استقامت و پافشاری کنم که زبان مادری خود را به‌نحو احسن فراگیرم. با این که در این راه قصور نورزیدم معهذا پس از یازده سال که به‌وطن مراجعت کردم اطلاعاتم در زبان فارسی ناچیز بود و شاید تا به‌حال هم نتوانسته باشم به‌طول کامل به‌آن مسلط شوم، چنان که پارهٔ اوقات مرتکب اشتباهاتی می‌شوم که موجب خجلت است. در این اولین سفر به‌تهران دریافتم که پدرم تا چه اندازه فداکاری و از خودگذشتگی در راه تحصیل و تربیت من به‌خرج داده و چه حق بزرگی به‌گردن من دارد. با کشف این حقیقت و نیز از آنجا که همیشه برای پدرم احترام خاصی قایل بودم نهایت سعی و کوشش را نمودم که دیگر به‌هیچ عنوان در نامه‌های خود موضوعی را که موجب دلتنگی و ناراحتی خیال ایشان شود، ننویسم و خاطر خطیر ایشان را آزرده نکنم.

هنوز تعطیلات تابستان به‌روزهای آخر خود نرسیده بود که تصمیم به‌مراجعت گرفتم، قصدم این بود که بدون تأخیر به‌آغاز سال تحصیل برسم. خوشبختانه وسایل عزیمت به‌سرعت فراهم گردید.

اینک به‌شرح داستانی که در مراجعت به‌پترزبورغ رخ داد و مربوط به‌یک آزمایش حیوان‌شناسی در کلاس دبیرستان نظامی است می‌پردازم:

این جانب اساساً به‌حیوانات و پرندگان و حشرات خلاصه به‌تمام موجوداتی که از نعمت حیات برخوردارند علاقه وافر دارم و از تفحص و غور در زندگانی و نشو و نما و جنبش و تنازع بقاء آنها خودداری ندارم و به‌همین جهت با دراویشی که مرشد خوانده می‌شدند و نیز با مارگیران و ساحرانی که در آن زمان در خیابان‌ها و میادین معرکه

می‌گرفتند طرح دوستی می‌ریختم و از آنها می‌خواستم که مرا از طرز پرورش آنان اشنا سازند، لذا در مراجعت به‌پترزبورغ تصمیم گرفتم تعدادی مار و عقرب با خود ببرم و در کلاس تاریخ طبیعی نمایش بدهم. بدیهی است در مناطق شمالی روسیه آثاری از این خزندگان و حشرات وجود نداشت و طبعاً دیدن آنها می‌بایست برای معلمان و دانش‌آموزان جالب بوده و تازگی داشته باشد، لذا به‌هرکیفیتی بود چند عدد مار خوش خط و خال و عقرب‌های سیاه و زرد و جراره به‌وسیله همان دراویش و مارگیران به‌دست آوردم و آنها را در جعبه‌های محکمی که سوراخ هایی در آنها برای تنفس ایشان ایجاد کرده بودم به‌همراه بردم، با فروشندگان قرار گذاشته بودم که دندان‌های زهرآلود مارها را بکشند و نیش عقرب‌ها را قطع کنند تا هنگام نمایش خطری متوجه‌ام نشود، مارگیران کهنه کار و باتجربه نیز این دستورات را به‌خوبی انجام دادند و من با چنین هدایایی عازم پترزبورغ شدم.

سال تحصیلی جدید مدرسه شروع شد و روز درس تاریخ طبیعی فرا رسید معلمان و شاگردان چند کلاس برای تماشای نمایش من در سالن آزمایش جمع شدند.

پس از آن که شرحی درخصوص مارهای زهرآگین هندوستان و ایران دادم، جعبه مار مرجانی رنگی را که بسیار زیبا و هیجان‌انگیز بود باز کردم. مار با تأنی و قیافه‌ای بس غضبناک و شرربار سر از جعبه بیرون کشید و به‌قصد خروج به‌تلاش و جنبش درآمد. در این موقع وحشت و نگرانی حضار را فراگرفت و من که قصد داشتم مارها را به‌دست گیرم و درباره هریک از آنها داد سخن بدهم ناگهان به‌فکرم رسید که شاید درویش دندان‌های مار را نکشیده باشد یا اگر هم کشیده شاید تاکنون دندان جدیدی درآورده و مرا بگزد.

هنگامی که مار تقریباً پناهگاه خود را ترک می‌کرد و از جعبه خارج می‌شد، رنگ پریدگی من ناگهان تمام حضار را به وحشت انداخت به‌طوری که به‌سرعت از کلاس بیرون رفتند و هیاهو و جنجال عجیبی برپا گردید. اما من که مسبب این اوضاع بودم احساس می‌کردم خروج من افتضاح بزرگی به‌بار خواهد آورد، لذا تنها در کلاس باقی ماندم و کوشش کردم مار را به‌طریقی مهار کنم و مانع خروج آن گردم. بالاخره با کمک

خط‌کش و کتاب و پرگار و آلات دیگر که در دسترس بود مار را به‌جعبه برگرداندم و درش را بستم. سپس فاتحانه از کلاس بیرون رفتم. دیدم غوغایی برپا است افسران و دانش‌آموزان و مستخدمین و حتی رئیس مدرسه و مدیر دروس و استادان همگی جمع شده و در این فکر هستند که چگونه مرا از گزند مار رها سازند و سایرین را چه‌طور از شر آن نجات بخشند. ولی وقتی دیدند صدمه‌ای به‌من وارد نیامده و مار مهار شده و دیگر خطری متوجه‌ام نیست همگی راحت شدند. ولی رئیس مدرسه با اوقات تلخی تذکر داد که دیگر این قبیل آزمایش‌ها و حقه‌بازی‌ها تکرار نشود. خلاصه آنکه مارها و عقرب‌ها متجاوز از یک سال در جعبه‌های خود در اتاق من زنده بودند و با دستوراتی که مارگیران داده بودند از آنها نگاهداری می‌شد. یک مرتبه هم مارها پوست انداختند ولی بالاخره ضعیف و ناتوان شدند و همگی به‌خواب ابدی فرو رفتند.

فوت ولادیمیر الکساندروویچ فن مندل

فوت مندل یکی از خاطرات دردناک و تأثرانگیز دوران تحصیلی من است که سه سال بعد از ورود به‌پترزبورغ به‌وقوع پیوست:

آقای مندل از هیچ‌گونه محبت و مساعدت و در حقیقت الطاف پدری در حق من دریغ نمی‌نمود. وی که مبتلا به‌مرض مهلک سرطان شده بود، پس از تحمل دردهای طاقت‌فرسا و مبارزه شدید با عفریت مرگ بدرود حیات گفت. شبی که دیگر امیدش به‌ادامه حیات قطع و در انتظار دقایق واپسین عمر خود به‌سر می‌برد، با همسرش و من وداع کرد و گفت من شما را دوست داشتم ولی امشب دیگر از این دنیا می‌روم و شما را به‌خدا می‌سپارم و همان قسم که پیش‌بینی کرده بود هنوز شب به‌پایان نرسیده عمرش به‌آخر رسید.

صبح که برای دیدارش رفتم جسد بی‌روحش در بستر مرگ آرمیده بود. غم و اندوه بی‌پایانی برهمسرش و من مستولی گردید؛ مثل آن بود که پشت و پناه خود را در این جهان از دست داده‌ایم. بلافاصله به‌مقامات نظامی مربوطه اطلاع دادیم که ولادیمیر فن مندل افسر بازنشسته هنگ کویراسیه امپراتوری فوت کرده و تقاضا کردیم به‌طوری که

درخور شأن و شایسته مقام و منزلت او است تشریفات تشییع جنازه و تدفین را فراهم سازند. لذا به‌ادارهٔ متوفیات دستور دادند با مراسمی پرشکوه و جلال او را به‌خاک بسپارند. از انتشار این خبر چند ساعتی بیش نگذشته بود که سالن بزرگ پذیرایی منزل ما به‌طور حیرت‌انگیزی از انواع گل‌ها و نخل‌ها و ریاحین مزین گشت. تابوت در وسط اتاق با جلال و ابهت اسرارآمیزی خودنمائی می‌کرد. چهار عدد شمعدان افروخته شده با پایه‌های بلند در چهار گوشه تابوت قرار گرفته و سکوت مرگباری حکمفرما گشته بود.

جنازه را طبق رسوم و آئین عیسویان با بهترین لباس رسمی پوشانده و نشان‌ها و مدال‌هایی که حاکی از خدمات و افتخارات گذشته او بود برروی بالشی از مخمل سیاه چیده و برروی تابوت قرار داده بودند.

کشیش‌ها و قاریان کتاب مقدس جمع آمدند تا به‌مدت سه روز، که معمولاً جنازه را نگاه می‌داشتند، نماز بگزارند و دست دعا به‌درگاه کردگار رحیم بلند کنند.

مراسم ختم که آغاز گردید کشیش اعظم با قیافه موقر و ملکوتی دست استغاثه و استغفار به‌آستان خداوند لایزال برداشت و با آهنگی حزین و آمیخته به تضرع گفت:

«ای خدای بزرگ و یکتا بنده‌ای را که تازه به‌آستان پرجلال و کبریایی خویش طلبیده‌ای بیامرز و گناهانش را خواه عمد یا سحو ببخشای و با نظر اغماض بنگر.

ای عیسای لایموت این بردهٔ از دنیا رفته خود را در جوار رحمت خویش نگاهدار و به‌روحش آرامش جاودانی بخشای تا در قلمرو آسمان‌ها و عالم ملکوت مستقر شود.»

دعای کشیشان، صدای طلب مغفرت آنان و آوای قاری‌ها که پیوسته کتاب آسمانی را تلاوت می‌کردند سه شبانه روز بلند بود و از مجامری که به‌زنجیر آویخته و به‌دست کشیشان به‌حرکت درمی‌آمد دود کندر غلیظی متصاعد و رایحه مخصوصی پراکنده می‌شد که محفلی روحانی و آسمانی به‌وجود می‌آورد و به‌حضار که در عالم ملکوت مستغرق شده بودند نوید زندگانی بهتر را در آن دنیا می‌داد. پس از انجام تشریفات فوق وسیله حرکت جنازه فراهم شد. ارابهٔ سیاه رنگی که با خطوط طلایی مزین گشته و تابوت برفرازش قرار گرفته بود آهسته و آرام به‌وسیله شش اسب قره کهر (سیاه رنگ) قوی هیکل با تل‌های سپید رنگی که برسر آنها زده شده بود به‌حرکت درآمد.

همسر مصیبت دیده تور سیاه و بلندی برسر افکنده و مانند مادری مهربان دست مرا گرفته به‌دنبال خود می‌برد. با وجود این که هوا بسیار سرد و مه‌آلود و نامساعد بود، عده زیادی آخرین تشریفات مشایعت را پیاده تا کلیسای گورستان انجام دادند.

در کلیسا تابوت را روی میز بلندی نهادند، صورت میت را باز کردند، و نزدیکان را برای وداع دعوت نمودند. هریک به‌نوبت برروی چهارپایه‌ای که در جوار تابوت بود قرار گرفتند و برای آخرین بار پیشانی منجمد جسد را که با نوار مقدس پوشیده شده بود بوسیدند. من به‌اندازه‌ای از نظر جسمی و روحی فرسوده و تحت تأثیر واقع شده بودم که وقتی نوبت به‌من رسید پس از نزدیک ساختن لب‌های خود به‌پیشانی مرده ناگهان برای لحظه‌ای بی‌هوش شدم.

پس از آنکه به‌هوش آمدم مصمم شدم به‌هرزحمت و مرارتی است بقیه تشریفات تدفین مردی را که مورد احترام و علاقه من بود انجام دهم. تابوت را از کلیسا به‌طرف قبری که آماده شده بود حمل نمودند و در جوار آن برزمین گذاشتند، سپس آن را با پیچ‌های محکم بستند و به‌وسیله چهار طناب به‌آرامی داخل قبر نمودند. ابتدا همسر مرحوم مشتی خاک برروی تابوت افشاند سپس من نیز چنان کردم. بعد گورکن‌ها قبر را پر از خاک کردند و رویش را با تاج‌های گل پوشاندند.

در این هنگام که مراسم مشایعت و تدفین به‌پایان رسیده بود دوستان و خویشاوندان به‌منزل خالی از صاحب خانه مراجعت و مجلس یادبودی نظیر مجالس تریزنا (Trizna)ی قدیم روسی تشکیل دادند. عده‌ای از حضار راجع به‌فضائل و خصائل درگذشته بیاناتی ایراد کردند و شادی روحش را از درگاه خداوند مسئلت نمودند. سپس جام‌های شراب به‌گردش درآمد و حاضران با نوشیدن شراب ناب و باده‌گساری کوشیدند آثار غم و اندوه را بزدایند و مخصوصاً بانوی مصیبت دیده را تسلیت گفتند و به‌زندگانی آینده‌اش امیدوار ساختند. بدین ترتیب پدرخواندهٔ روسی خود را از دست دادم. روزی هم فرا رسید که پدر بزرگوارم بدرود حیات گفت و آن روز غم‌انگیزترین روز زندگانی من بود.

فوت پدر

چنانکه اشاره شد پدر اینجانب امیر تومان امان‌الله میرزا ضیاءالدوله از ایرانیان وطن‌پرست و شرافتمند و غیور به‌شمار می‌رفت و همین مسئله باعث شد تا در سال ۱۹۱۱ میلادی که فرمانروایی ایالت آذربایجان و فرماندهی نیروی آن سامان را به‌عهده داشت ـ زمانی که قشون امپراتوری روس به‌طرف تبریز سرازیر شد و این شهر را به‌تصرف درآورد و دست به‌کشتار آزادیخواهان آلوده کرد ـ پدرم در سن چهل و پنج سالگی به‌دست خویش شربت شهادت نوشید.

این خبر دلخراش و جگرگداز که زندگانی مرا یکباره تباه و آتیه خانواده را در تاریکی و تیره‌بختی غوطه‌ور ساخت در پتروگراد به‌من رسید.

در آن زمان که من در کلاس اول دانشکده توپخانه مشغول تحصیل بودم، روزنامه‌های پتروگراد این خبر را منتشر کردند که والی آذربایجان ژنرال ضیاءالدوله، علم مخالفت با قشون روس برافراشته و کشتار و غارتگری و آزار مردم را به‌سربازان روس نسبت داده است.

به‌این ترتیب وضع من در مقابل هم‌قطاران و هم‌کلاسان بسیار دشوار و ادامهٔ تحصیل غیرممکن گردید. در این ایام که من از اخذ هرتصمیمی برای ادامه تحصیل خود عاجز بودم، روزی رئیس مدرسه ژنرال کاراچان (Karatchan) مرا احضار کرد. او که به‌سختگیری و شدت عمل معروف بود و دانش‌آموزان همیشه با ترس و لرز به‌حضورش بار می‌یافتند با کمال ملایمت و خوشرویی مرا پذیرفت و گفت بسیار متأسف هستم که ناگزیرم خبر بدی به‌شما بدهم و اطلاع دهم که پدر شما در تبریز انتحار کرده است.

تأثیر این خبر برای من مانند پتکی بود که به‌سرم کوفته باشند. با درماندگی و پریشانی ایستاده بودم و قادر به‌تکلم یا حرکتی نبودم. بالاخره ژنرال لب به‌سخن گشود و گفت: «تا آنجا که من اطلاع دارم اکنون شما رئیس خانواده خود هستید، باید خونسردی خود را حفظ و روحیه خویش را تقویت و به‌ایران مراجعت کنید. همین که وظایف خانوادگی را به‌نحو احسن انجام و به‌زندگی خانواده سر وسامانی دادید برای ادامهٔ تحصیل مراجعت

کنید. ما با آغوش باز شما را خواهیم پذیرفت.»

این حرف‌ها در حقیقت دلداری‌ای بود که ژنرال کاراچان به‌سربازی جوان می‌داد و وی را به‌وظایف مربوطه آگاه می‌ساخت. سخنان ژنرال در من تأثیر عمیقی بخشید و نیرویی در من به‌وجود آورد که بتوانم سفر پرملال خود را آغاز و به‌اصطلاح عیسویان صلیب سنگین خود را به‌دوش کشم.[1]

بعداً اطلاع حاصل کردم که دعوت من به‌مراجعت و ادامه تحصیل با موافقت امپراتور بوده است که گفته بود تقصیر پدر را به‌حساب پسر نیاورید.

هنگامی که به‌تهران رسیدم، مادر و برادران و خواهران خویش را در وضع فلاکت‌باری دیدم لذا با تمام توان کوشیدم تا تسلی خاطر آنها را فراهم کنم و چاره‌ای برای تسکین آلام آنها بجویم ولی راهی به‌جز صبر و تحمل برای فرو نشاندن آلامشان نیافتم. مدتی را به‌عزاداری و سوگواری گذراندیم. دولت وقت ایران برای تأمین زندگانی خانواده ما مستمری کافی برقرار نمود و امکان آن پیدا شد که به‌پتروگراد مراجعت کنم. در تهران برای حصول اطمینان که آیا مدرسه مرا خواهد پذیرفت یا نه به‌ملاقات سفیر کبیر روس پاکلفسکی کزل (Paklevsky-Kozel) رفتم. سفیر کبیر مرا با منتهای محبت و مهربانی پذیرفت و به‌ادامه تحصیل تشویقم کرد (در آن زمان عمارت سفارت روس در سنگلج واقع بود که پس از ابتیاع پارک اتابک فقط ادارات تجارتی در آن قرار گرفتند).

برای زیارت مزار پدرم راه تبریز را پیش گرفتم و از آنجا از طریق جلفا عازم تفلیس و پتروگراد شدم. معلوم شد شجاع‌الدوله والی آذربایجان گرچه علم مخالفت برضد دولت و پدرم برافراشته بود، ولی پس از فوت او دستور داد جنازه را با احترام تشییع و در امامزاده حمزه به‌خاک بسپارند. پس از ورود به‌تبریز با شتاب و نگرانی عجیبی خود را به‌مزار پدر رساندم و ساعت‌ها برخاکش اشک ریختم. بعد مشاهده نمودم عده‌ای زن و مرد اطراف مرا گرفته و کوشش دارند مرا از مقبره پدر دور کنند، اینان اقوام و دوستان

---

۱. اشاره به‌داستانی است که قاتلین حضرت عیسی او را وادار نمودند صلیب سنگینی که می‌بایستی برفراز کوه گالگف بدان مصلوب شود با آخرین نیرویی که در بدن ضعیفش باقی مانده بود شخصاً به‌دوش کشیده و به‌بالای کوه برساند.

پدرم بودند که از ورود به‌تبریز و بی‌تابی‌ام آگاه گشته و خود را به‌امامزاده حمزه رسانده بودند.

شاهزاده شمس‌الشعرا جد مادری من ابیات ذیل را به‌مناسبت فوت ضیاءالدوله سروده که ماده تاریخ فوت وی نیز در آن آورده شده:

فغان زجور تو ای چرخ دون، هزار فغان
که گشت از تو روان، خون زچشم پیر و جوان
به‌عنفوان جوانی، قد چو سروی را
ز ظلم و جور نمودی به‌خاک و خون غلتان
ضیاءالدوله امان را به‌خطه تبریز
امان ندادی ای چرخ دون امان و امان
به‌بیستم صفر از یکهزار و سیصد و سی
به‌خون دیده و دل کردیش به‌خاک نهان

۳

جنگ روس و ژاپن و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه

علل بروز جنگ روس و ژاپن ـ دلایل شکست فضیحت‌بار روسیه در جنگ با ژاپن که زمینه‌ساز انقلاب ۱۹۰۵ روسیه شد ـ من شاهد انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و مقدمات سقوط امپراتوری تزارها بودم

امان‌الله میرزا جهانبانی فصل دوم خاطرات خود را از دوران تحصیل در روسیه به‌جنگ روس و ژاپن و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه که زمینه‌ساز انقلاب بلشویکی سال ۱۹۱۷ به‌شمار می‌آید اختصاص داده و چنین می‌نویسد:

«یکی از وقایع مهم تاریخی که مصادف شد با دوران تحصیلم در روسیه، جنگ روس و ژاپن بود که در تاریخ ۲۴ ژانویه ۱۹۰۴ مسیحی آغاز و در اوت ۱۹۰۵ به‌پایان رسید.

در آن زمان پیشوایان ملل و فرماندهان نظامی براین عقیده بودند که جنگ و آدم‌کشی در دنیای بشری اجتناب‌ناپذیر است. ولی معتقد بودند که دیر یا زود ابناء بشر به‌درجه و پایه‌ای از علم و عقل و اخلاق نائل خواهند گردید که از هرلحاظ نسبت به‌بشر کنونی برتری و مزیت خواهند داشت و دنیایی به‌وجود خواهند آورد که عاری از حقد و کینه و جنگ و جدال خواهد بود و صلح و صفای دائمی در آن حکمفرما خواهد شد.

متأسفانه با اوضاع کنونی که ملل بزرگ دنیا هدفی جز نفوذ و رسوخ در سایر کشورها

و تضمین منافع مادی و مصالح سیاسی خود ندارند، عدالت و نوع دوستی مفهوم واقعی خود را از دست داده و زمامداران بسیاری از کشورها طوری شیفته و مجذوب منافع مادی و مقاصد سودجویانه خود گردیده‌اند که اگر با سیاست و حیله و تزویر و تظاهر به‌نوع‌دوستی و حمایت ضعفا نتوانند مقاصد پلید خود را جامه عمل بپوشانند اغراض و آرزوهای تجاوزکارانه خویش رابه‌زور توپ وتفنگ وخرابکاری وباکمال بی‌رحمی عملی می‌سازند، این مسئله اکنون عیان است و احتیاجی به‌توضیح و بیان هم ندارد. چنین سیره‌ئی باعث گردیده که تمام کشورهای جهان سعی وکوشش نمایند حتی‌المقدور خود را مسلح و مجهز سازند تا بتوانند در روز مبادا موجودیت خویش را حفظ نمایند. بنابراین همواره خواستار تسلیحات زیادتر و حتی مایل به‌داشتن سلاح هسته‌ای و وسائل مخرب و نابود کننده دیگر هستند تا شاید از خطرات تجاوزکارانه سایر کشورها ایمن بمانند. آری بشر امروزه در عین حال که دم از صلح و برادری و برابری می‌زند و سعی دارد با سایر کشورها روابط حسنه پیدا کند ولی می‌کوشد خود را آماده جنگ سازد تا غافل‌گیر نشود و دستخوش اغراض و منافع دیگران نگردد، ما هم به‌ناچار باید از این اصل تبعیت کنیم و چشم حقیقت‌بین خود را برای تجسم آینده بگشائیم تا از سایرین عقب نمانیم.

به‌خاطر دارم روزی که داخل دانشکده توپخانه پترزبورگ شدم رئیس دانشکده به‌مناسبت معرفی محصلین تازه وارد طبق معمول نطقی ایراد کرد. ژنرال اظهار داشت که جنگ همیشه در دنیا حکمفرما بوده و هست و خواهد بود و اگر هم آتش جنگ‌های بزرگ در دنیا افروخته نباشد همیشه عده‌ای در گوشه و کنار جهان به‌جان هم می‌افتند و یکدیگر را از بین می‌برند. او برای اثبات نظریه خود متکی به وقایع تاریخی جنگ‌های نزدیک می‌شد، مانند جنگ ۱۸۹۴ـ۱۸۹۵ بین چین و ژاپن، جنگ انگلیس و بوئرها در آفریقا در خلال سال‌های ۱۸۹۹ـ۱۹۰۲ـ دخالت نظامی دول بزرگ برای خاموش کردن انقلاب چین معروف به‌انقلاب بکسرها (Boxers) در سال‌های ۱۹۰۰ـ۱۹۰۱ و بالاخره جنگ روس و ژاپن در طی سال‌های ۱۹۰۴ـ۱۹۰۵. بعداً که در اطراف این نظریه به‌غور و تفکر پرداختم، من هم براین عقیده شدم که تا انسان در دنیا وجود دارد به‌جنگ و جدال که یکی از غرائز بشری است به‌هرشکل باشد ادامه خواهد داد

از وقایعی که خاطرنشان گردید زمانی نگذشت که جنگ جهانی اول و سپس جنگ جهانی دوم دنیا را به‌خاک و خون کشید طوری که هنوز هم ملل جهان از آرامش و امنیت لازم برخوردار نیستند و کشمکش‌های بین‌المللی با رنگ‌ها و هدف‌های خاص مرامی و سیاسی و اقتصادی و غیره ادامه دارد. جنگ‌های چندی پیش کره شمالی و جنوبی و بعداً جنگ ویتنام شمالی و جنوبی و اندونزی و مالزی و غیره نمونه‌های بارزی از برادرکشی‌هایی است که کشورهای بزرگ برای پیشرفت خود به‌وجود می‌آورند و به‌نام حمایت از آزادی و حریت اعمالی چنان شنیع و قبیح انجام می‌دهند که موجب ننگ و سرشکستگی ابناء بشر است.

شاید پیدایش سلاح جدید هسته‌ای و اندیشهٔ خطرات عظیمی که بشر را تهدید می‌کند کشورهای بزرگ را از مبادرت به‌جنگ جهانی که مترادف با ویرانی جهان متمدن است بازدارد و حاضر شوند از طریق مسالمت‌امیز مسائل و اختلافات را حل و فصل کنند.

علت بروز جنگ روس و ژاپن

در سال ۱۹۰۳ که وارد شهر پترزبورغ شدم صحبت از امکان وقوع جنگ بین روس و ژاپن بود. و چون وضع داخلی روسیه آشفته به‌نظر می‌رسید لذا دولت تزاری اهتمام می‌ورزید که از وقوع جنگ جلوگیری کند ولی ملت ژاپن که در تنگنای جزایر خویش رو به‌استیصال و اختناق می‌رفت برای دست یافتن به‌سرزمین‌های وسیع و به‌دست آوردن فضای حیاتی جنگ را برای خود امری حیاتی می‌پنداشت لذا در ۲۴ ژانویه ۱۹۰۴ عملیات خصومت‌آمیز را آغاز کرد.

این مسئله هیجان شدیدی در پایتخت روسیه تولید نمود و اهالی شهر قصر زمستانی[1] را احاطه و بادادن شعارهای میهن‌پرستانه خواستار غلبه بردشمن شدند، لذا نیروی عظیم و مجهزی آماده و به‌خاور دور گسیل داده شد. افکار و نظرات عمومی براین عقیده استوار بود که شکست ژاپن کاری سهل و پیش‌پا افتاده است، روس‌ها طبق مثلی معروف

---

۱. منظور قصر زمستانی تزار در پتروگراد است.

در زبان خود می‌گفتند: «ما آنها را با پرتاب کلاه از میدان به‌در خواهیم کرد»، آنان فتح و پیروزی خود را مسلم می‌دانستند ولی به‌طوری که عملاً مشاهده شد حقیقت غیر از این بود زیرا در هیچ یک از صحنه‌های نبرد، پیروزی نصیب قشون روس نشد.

جنگ‌های دریایی

در شبی که تمام افسران نیروی دریائی روسیه در پرت‌آرتور Port Arthour (پایگاه محکم و مهمی که روسیه در خاور دور به‌دست آورده بود) به‌مناسبت روز تولد همسر دریاسالار به‌قصر او دعوت شده و نیز تمام افراد پادگان و کشتی‌ها در خواب غفلت فرو رفته بودند، نیروی دریایی ژاپن بدون مقدمه و به‌طور ناگهانی به‌کشتی‌های جنگی مستقر در بندر پرت‌آرتور حمله‌ور شد و در اندک مدتی اغلب کشتی‌های این پایگاه بزرگ را غرق کرد و به‌عده‌ای دیگر زیان فراوان وارد آورد.

دولت روسیه بعداً برای جبران چنین شکستی در آب‌های دریای بالتیک ناوگان بزرگی به‌ریاست آدمیرال راژدستونسکی (Rajdestvensky) تشکیل داد و مقرر داشت با گذشتن از دریاها و اقیانوس‌ها خود را به‌آب‌های ژاپن برساند. و نیروی دریایی آن کشور را قلع و قمع کند.

در این مورد هم امیدها مبدل به‌یأس گردید، زیرا در حوالی جزایر توزیما در آب‌های ژاپن ناوگان روس دچار چنان شکست و انهدامی شد که تاریخ جنگ‌های دریایی نظیر آن را کمتر دیده است، نیروی دریایی ولادیوستک یعنی شمالی‌ترین بندر روسیه در این قسمت به‌قدری ضعیف بود که قدرت و توانایی کمک به‌هم قطاران شکست خورده خود را نداشت. پس از شکست نیروی دریایی پرت آرتور، آدمیرال ماکارف (Makarof) که از نوابغ و زعمای افسران دریایی به‌شمار می‌رفت بلافاصله برای ترمیم اوضاع به‌فرماندهی آن قسمت منصوب شد، ولی کشتی جنگی بزرگ پتروپاولوسک (Petropavlovsk) که آدمیرال در آن بود به‌مین دریایی برخورد و با کلیه خدمه و نقاش معروف تابلوهای جنگی به‌نام ورشاگین (Verechagin) که همراه وی بود غرق شدند و به‌دریای عدم شتافتند. بدین ترتیب ضایعه بزرگی هم متوجه روسیه و جهان و هم دنیای هنر گردید.

جنگ‌های زمینی

پس از شکست قطعی نیروی دریایی روسیه و تفوق و تسلط ژاپن بر دریاهای خاور دور دیگر مانعی برای آن دولت جهت پیاده کردن نیرو در کره و چین وجود نداشت و ستاد ارتش ژاپن بلادرنگ مبادرت به‌این امر نمود و ارتش‌های اول و دوم و سوم و چهارم خود را بلامانع و با موفقیت در خشکی پیاده کرده، خاک کره را اشغال و به‌طرف منچوری شروع به‌پیشروی نمود. ژاپنی‌ها اولین شکست زمینی را در اطراف رودخانه یالو (Yalou) به‌پیشقراولان ارتش روس وارد آوردند.

ستاد ارتش روس که برای مقابله با ارتش ژاپن سخت و به‌تقلا و تلاش افتاده بود ژنرال کوروپاتکین (Kouropatkin) را که زیردست یکی از سرداران معروف روس به‌نام سکوبلف (Skobelev)، بوده و در جنگ‌های ماورای دریای خزر و تسخیر ترکمنستان و ازبکستان پرورش یافته بود، به‌فرماندهی نیروی زمینی خاور دور تعیین کرد، در صورتی که همان ژنرال سکوبلف ملقب به‌ژنرال سفید (همیشه با لباس سفید براسبی سفید در میدان جنگ حاضر می‌شد) به‌کوروپاتکین گفته بود تو افسر بسیار شایسته و قابلی برای خدمت در ستاد هستی و می‌توانی طرح‌ها و نقشه‌های عملیاتی خوبی ترسیم کنی و پیشنهادات عاقلانه‌ای بدهی ولی وای اگر روزی مستقلاً فرماندهی قسمتی را عهده‌دار گردی، زیرا فاقد نیروی تصمیم و اراده قوی هستی و درنتیجه عملیاتت منجر به‌شکست و موجب ندامت خواهد گردید. ژنرال نامبرده نیز وقتی بدین سمت تعیین گردید در گزارشی که تقدیم امپراتور کرد، نوشت تصور می‌کنم قحط الرجال اعلیحضرت را وادار به‌چنین انتخابی نموده باشد، ولی اینک که فرمان همایونی صادر شده است از هیچ‌گونه سعی و کوشش و فداکاری و جان‌بازی دریغ نخواهم نمود.

من در آن موقع در شهر پترزبورغ ناظر تشریفات و تجلیلاتی که در حضور تزار نیکلای دوم از این فرمانده به‌عمل آمد بودم و مشاهده کردم او را با چه انتظارات و امیدهایی روانه صحنه جنگ می‌نمودند. جملاتی که ژنرال برای تسکین خاطر مردم روسیه هنگام عزیمت به‌زبان آورد این بود:

«صبر کنید، باز هم صبر داشته باشید تا فتح و پیروزی نصیب ما شود» ولی ملت روس هراندازه انتظار کشید و شکیبایی نشان داد از فتح و ظفر خبری نشد، بلکه قشون روس برعکس در جنگ‌های صحرایی کوانتون (Kvantoun) و یالو (Yalou) و لیاویان (Lyaoyan) و موگدن (Mougden) با شکست‌های پی درپی و ناکامی‌های فاحشی روبرو گردید.

علل شکست

لازم است در این مورد تعمق و بررسی شود که چگونه قشون با عظمت روس با آن همه شهرت و سوابق درخشان، و با داشتن آن همه جنگجویان توانا و دلیر در مقابل کشوری به‌مراتب کوچک‌تر و ضعیف‌تر از خود آن‌طور زبون و مستأصل گردید. همین قشون در جنگ بین‌المللی اول نیز بی‌استعدادی و ناتوانی به‌مراتب بیشتری از خود نشان داد.

به‌اعتقاد من علل عمده این شکست‌ها در درجه اول بی‌اطلاعی و بی‌دانشی افسران و بی‌لیاقتی فرماندهان عالی رتبه بوده: افسران جوان ارتش امپراتوری روس (که من خود چندی در ردیف آنها قرار داشتم) تصور می‌کردند پس از پایان تحصیلات دانشکده باید دیگر کتاب را بست و زندگی پر از عیش و نوش را آغاز کرد، در حالی که هرچه وسائل جنگ تکمیل‌تر و شیوهٔ کارزار مشکل‌تر می‌شود، نیاز به‌اطلاعات جدیدتر و بیشتری است. چیزی که در همه امور زندگی صادق است.

اما فرماندهان عالی مقام چون بیشتر به‌واسطهٔ اصل و نصب و توصیه و سفارش مردان بانفوذ و بانوان مه‌سیما پیشرفت می‌کردند و نه لیاقت نظامی و معلومات جنگی، اغلب فاقد نبوغ و استعداد سرشاری بودند که در میدان جنگ برای هدایت نبردهای سهمگین لازم است.

از طرف دیگر سرباز قشون امپراتوری با داشتن ظاهری آراسته و نمایشی فراوان در تاریکی و بی‌اطلاعی پرورش می‌یافت، چیزی که از او بیشتر می‌خواستند انضباط کورکورانه و اطاعت بی‌چون و چرا بود، درنتیجه طوری تربیت می‌شد که قادر به‌ابراز

ابتکار نبود و چون احساسات وطن‌پرستانه کافی هم در وجودش پرورش نیافته بود محرک و مشوقی برای فداکاری و جان‌بازی نداشت. یکی از نواقص خطرناک دیگر قشون امپراتوری این بود که افسران و کارمندان وظایف خود را با بی‌بند و باری عجیبی انجام می‌دادند و به‌حفظ اسرار دولت و نگاهداری اسرار نظامی اهمیت کافی نمی‌دادند. بنابراین دشمن نقشه و دستورات ستادهای قشون روس را به‌سهولت کشف می‌کرد و به‌افکار و نیرنگ‌های جنگی آنها واقف می‌گردید.

معروف است که ژنرال لودن درف (Ludendorf) رئیس ستاد مارشال هیندن بورگ در نبردهای پروس شرقی در جنگ جهانی اول، احکام ارتش روس را که با بی‌سیم ابلاغ می‌کردند دریافت و مطالعه می‌نمود و بعد اوامر و احکام خود را صادر می‌کرد.

اکنون باید تصدیق کرد که قشون نوین اتحاد جماهیر شوروی[1] عیوب و نواقص گذشته را به‌وجه احسن جبران کرده و افسران اعم از فرماندهان عالی مقام و ارشد و جزء از خرافات و عقاید سخیف و باطل دست کشیده، با شیوهٔ کارزار نوین آشنایی کامل پیدا کرده‌اند و چنان انضباط و فرمانبرداری را در ارتش برقرار نموده‌اند و اسرار جنگ را چنان از نظر بیگانه مخفی می‌دارند و بالاخره آنچنان وسائل و سلاحی به‌وجود آورده‌اند که ارتش این کشور دارای ارزش جنگی فوق‌العاده و نیروی دفاعی کم‌نظیری شده است.

شاهد این مدعا جنگ جهانی دوم است که ارتش سرخ با مهارت و قدرت عجیبی در مقابل تهاجمات دشمن پایداری کرد و شکست‌هایی به‌قشون مهاجم وارد آورد که اسباب حیرت عالمیان گردید.

عاقبت جنگ و قرارداد صلح

باری پس از شکست‌های پی در پی که در صحنهٔ جنگ با ژاپن به‌ارتش امپراتوری وارد آمد عقیده و ایمان مردم روسیه از دولت و قشون سلب، و امید و آرزوها مبدل به‌یأس و ناامیدی گردید. در این موقع عناصر انقلابی که مترصد فرصت مناسب بودند

۱- باید توجه داشت که خاطرات سپهبد امان‌الله جهانبانی هنگامی نوشته شده است که اتحاد جماهیر شوروی در اوج اقتدار بود و ارتش سرخ نیرومندترین ارتش جهان به‌شمار می‌آمد.

به‌جنبش درآمدند و از آن پس زمینه شورش و انقلاب در پترزبورغ و مسکو و سایر شهرهای روسیه آماده گشت. کارگران و طبقه رنجبر همواره برای انجام خواست‌های خود به‌اعتصاب و تظاهرات دامنه‌داری متوسل می‌شدند و هرروز دولت را مواجه با اشکالات تازه‌ای می‌نمودند.

به‌طوری که در تاریخ ضبط است در نبرد موگدن ۱۲۰ هزار نفر کشته و زخمی در میدان کارزار باقی مانده و عاقبت وخیمی متوجه ارتش روس شد، معذالک باقیمانده قوا موفق به‌عقب‌نشینی گردید و در امتداد رودخانه یالو حالت دفاعی گرفت، طوری که به‌نظر می‌رسید منتظر نیروی تقویتی هستند تا خود را برای ادامهٔ جنگ آماده سازند. پس از شکست موگدن شکست دیگری که نصیب قشون روس گردید این بود که پایگاه پرت آرتور تحت فشار و حملات دریایی و زمینی ارتش ژاپن با دادن ۲۷ هزار نفر تلفات مجبور به‌تسلیم شد. ژاپنی‌ها در نتیجه این موفقیت ۳۰ هزار اسیر جنگی، ۵۲۰ اراده توپ و ۳۰ هزار قبضه تفنگ و مقدار زیادی مهمات و تجهیزات جنگی به‌غنیمت گرفتند. این شکست‌ها از یک طرف و نارضایتی مردم از طرف دیگر ارکان حکومت تزاری را سخت دچار تزلزل و آشفتگی ساخت تا آنجا که دولت مجبور گردید با ژاپن از در صلح درآید. ژاپن نیز که دچار تلفات و ضایعات سنگین گردیده و ممکن بود با اوضاع اقتصادی مغشوش و بار سنگین جنگ از پای درآید، حاضر شد صلح شرافتمندانه‌ای برقرار کند.

دولت آمریکا واسطهٔ این صلح گردید و قرار شد نمایندگان طرفین در بندر کوچک پرت اسموث (Portsmouth) در کرانه اقیانوس حاضر شوند و شرایط صلح را تنظیم کنند.

قرارداد صلح در ۲۶ اوت ۱۹۰۵ بین نمایندگان دو طرف به‌امضاء رسید و مبادله گردید. به‌موجب این قرارداد مالکیت ژاپن برکره عملاً تایید شد. همچنین ژاپن در منچوری که تا آن وقت تحت‌الحمایه روس بود اختیاراتی به‌دست آورد و مقرر گردید طرفین ارتش خود را از آن ناحیه خارج سازند و مقدراتش را به‌چینی‌ها که مالک حقیقی آن بودند تفویض نمایند.

پرت آرتور، پایگاه عظیم دریایی روس در خاور دور، و همچنین نیمی از جزیره ساخالین به‌تصرف دولت ژاپن درآمد.

آثار انقلاب و شورش

اما اوضاع داخلی روسیه به‌طوری که اشاره شد متشنج و انقلاب و شورش بیش از پیش آن کشور را تهدید می‌نمود. بالاخره در اثر شکست‌ها و برملا شدن عیوب و نواقص و ضعف و زبونی نیروهای نظامی شورش و بی‌نظمی از نهم ژانویه ۱۹۰۵ آغاز گردید. شایع شد که در این روزها اهالی شهر و کارگران اطراف به‌رهبری کشیشی به‌نام گاپن (Gapon) به‌میدان قصر زمستانی تزار رفتند و از پیشگاه امپراتور استدعای عفو و بخشش مقصرین سیاسی و کمک و مساعدت به‌طبقه زحمتکش و کارگر را خواستار، و طالب رژیم مشروطه و آزادی‌های دیگر شدند.

گرچه سن من در آن موقع اقتضا نمی‌کرد که به‌اهمیت و کیفیت این انقلاب و خواست‌های اهالی و عواقب کار توجه کنم ولی کنجکاوی مرا وادار کرد در معیت معلم فرانسوی خود مسیو کلاول (Klavel) به‌تماشای این جنبش که عنوانش تأمین صلح و سعادت مردم بود بروم. لذا با عزمی راسخ به‌طرف میدان قصر زمستانی که فاصله کمی با منزل ما داشت رهسپار شدیم، خوشبختانه موقعی به‌دروازهٔ مجلل این میدان رسیدیم که قبلاً جمعیت انبوهی راه را سد نموده بود و ما ناچار در همان حوالی به‌انتظار حوادث ایستادیم. لحظه‌ای نگذشت که صدای دلخراش شلیک تفنگ و صفیر گلوله به‌گوش رسید و سیل مردم وحشت‌زده با سرعت هرچه تمامتر به‌عقب برگشت و طوری فرار کرد که من به‌زحمت موفق شدم خود را کنار بکشم تا پایمال جمعیت نشوم.

بعداً معلوم شد در آن روز قریب یک هزار نفر کشته و متجاوز از پنج هزار نفر زخمی شدند. از آن روز به‌بعد مبارزات دامنه‌دارتر و اغتشاشات شدیدتر شد که تا واژگون شدن رژیم امپراتوری ادامه یافت. در شورش‌های ۱۹۰۷ ایامی را به‌خاطر دارم که در کوچه و خیابان‌های شهر پترزبورغ زد و خورد بین قشون دولتی و شورشیان ادامه داشت. سربازان به‌فرمان افسران خود تفنگ‌ها را پر می‌کردند و در حالی که به‌طرف جمعیت

نشانه می‌رفتند از تیراندازی خودداری یا به هوا شلیک می‌کردند. جمعیت گاهی به‌هجوم مبادرت و پاره‌ای اوقات تظاهر به‌فرار می‌کردند. روزی هم فرا رسید که دیگر افراد نظامی از فرماندهان خویش اطاعت نمی‌کردند. در این موقع بود که برحرارت و فعالیت شورشیان افزوده شد، تا آنکه منجر به‌انقلاب کبیر ۱۸۱۷ـ۱۹۱۸ و اضمحلال خاندان امپراتوری رومانف گردید که شرح آن به‌اختصار خواهد آمد.

۴

اوضاع رقت‌بار نیروی نظامی ایران در اواخر قاجاریه

خاطرات خدمت در نیروی قزاق ـ آشفتگی در تشکیلات قزاقخانه و خودکامگی فرماندهان روسی ـ بریگاد قزاق و رقابت روس و انگلیس ـ یادداشت‌های فرمانده روسی بریگاد قزاق که نمایانگر اوضاع ایران در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه است

امان‌الله میرزا جهانبانی پس از بازگشت به‌ایران از سفر اول روسیه به‌نیروی قزاق پیوست و با درجهٔ سلطانی (سروانی) در نیروی قزاق وارد خدمت شد، امان‌الله میرزا قبل از شرح خاطرات خود از خدمت در قزاقخانه به‌تشریح وضع نیروهای نظامی ایران پرداخته و می‌نویسد:

«قشون ایران قبل از سال ۱۲۹۹ وضع و حالتی رقت‌بار و تأثرانگیز داشت. بدین معنی که نه ظاهری متجانس و متحدالشکل داشت و نه باطنی که حاکی از داشتن هدف و آرمان در راه حفظ و حراست ملک و ملت ایران باشد. دلیل عمده این ناسازگاری در آن بود که اغلب قسمت‌های نظامی در حقیقت تحت اختیار دولت ایران نبود، بلکه به‌وسیله عمال بیگانه اداره می‌شد و مدار کار آنها براراده و میل خارجیان قرار داشت و هرموقع که کشور بسیار نیرومند همجوار یا دولت‌های ذی نفوذ می‌خواستند نظرات جابرانه خود را اعمال کنند یا اقدامات تجاوزکارانه‌ای به‌موقع اجرا گذارند، از قسمت‌های نظامی و

تأمینی ایران استفاده می‌بردند. بنابراین نه فقط موجودیت چنین عناصری به‌حال ایران مفید نبود، بلکه زیان و ضررش از لحاظ استقلال و تمامیت میهن غیرقابل انکار بود. بریگاد قزاق از لحاظ مراتب فوق در صف اول قرار داشت.

اداره شهربانی و ژاندارمری نیز به‌دست افسران سوئدی سپرده شده بود که گرچه در بدایت امر این قسمت از نیروی انتظامی قدم‌هایی به‌نفع امنیت شهرها و راه‌ها برداشت ولی بعداً به‌علت آلودگی‌های سیاسی و پیشامدهای غیرمنتظره دچار گمراهی و دستخوش سیاست‌های متضادی شد که در آن زمان گریبانگیر کشور بود. این تشکیلات برحسب زمان و مکان و اوضاع و احوال به‌طرفی متمایل می‌شد و از انجام وظیفه اصلی خود باز می‌ماند.

سازمان نظامی دیگری به‌اسم بریگاد مرکزی وجود داشت که گرچه فرماندهان و افسران آن ایرانی بودند و تحت تأثیر هیچ یک از دول خارجی قرار نداشتند ولی نیرویی هم نبود که بتوان به‌قدرت آن متکی شد.

غیر از واحدهای متنوع فوق، که از لحاظ تعلیمات و تجهیزات و اسلحه و لباس و روحیه و غیره به‌هیچ وجه وحدت و یکرنگی نداشتند، در گوشه و کنار کشور نیز نیروهای دیگری به‌اسامی افواج محلی و سواران عشایری پراکنده بودند که شباهتی با سایر قوای کشور نداشتند و سربازان در شهرها و مخصوصاً در مرکز فاقد برنامه منظمی برای انجام خدمات نظامی و تعلیمات بودند و اغلب در کوچه و بازار با همان لباس نظام به‌شغل هیزم‌شکنی و تخم مرغ فروشی و غیره که هیچ‌گونه ارتباط و تناسبی با خدمت نظام نداشت مشغول بودند. اینان شب‌ها در اتاق‌هایی که به‌اسم قراولخانه در نقاط مختلف شهر برپا شده بود و یا در قهوه‌خانه‌ها و اماکن دیگر به‌استراحت می‌پرداختند.

و اما سواران ایلات تحت سلطه خوانین و رؤسای مربوطه مجری مقاصد و نیات آنان بودند و چه بسا که این قبیل رؤسا بنا به‌تحریکات خارجیان و طمع‌ورزی خود آنان اعمالی را مرتکب می‌شدند که به‌زیان و ضرر ملک و ملت تمام می‌شد و کسی را قدرت و یارای سرکوب و منکوب ساختن آنان نبود.

آری نیروی دفاعی کشور که می‌بایستی عهده‌دار حفظ و حراست میهن و استقلال و

تمامیت مملکت باشد و امنیت را در سراسر کشور برقرار سازد در آن ایام تیره بدین صورت درآمده و روحش آمیخته با نکبت و شقاوت بود. من به‌ناگزیر می‌بایستی در یکی از سازمان‌های چنین نیرویی شغلی برای خود دست و پا می‌کردم. متأسفانه در آن زمان پدرم به‌سرای جاودان شتافته و مرا در راه دشوار و پرپیچ و خم زندگانی تنها باقی گذاشته بود. ضمناً تأسف می‌خوردم که چرا تحصیلات خود را در یکی از رشته‌های فنی انجام نداده بودم تا در تأمین زندگی توفیق بیشتری بیابم و هدف روشن و بارزتری را پیش‌رو داشته باشم. پس از چندی چون تحصیلات نظامی خود را در روسیه به‌پایان رسانده بودم برآن شدم که داخل خدمت بریگاد قزاق بشوم، مخصوصاً که تا حدی رهین منت فرماندهان بریگاد مزبور بودم، زیرا مرا برای تحصیل به‌خارج فرستاده و تا چندی هم مخارجم را برعهده گرفته بودند.

بریگاد قزاق و رقابت روس و انگلیس

معروف است که لباس و سوارکاری قزاقان روسی به‌خصوص گارد تشریفات امپراتور که لباس چرکسی به‌تن داشتند در سفر ناصرالدین شاه به‌روسیه توجه او را به‌خود جلب می‌نماید. لذا از الکساندر سوم امپراتور روس تقاضا می‌نماید افسرانی را برای ایجاد یک بریگاد قزاق به‌ایران اعزام دارد.[۱]

این مسئله مسلماً مسبوق به‌تحریکات و نیرنگ‌های سیاسی عمال روس در ایران نیز بود که شاه را به‌وسیله درباریان و مقربین به‌وسوسه انداختند و وادار به‌چنین پیشنهاد خطرناکی نمودند.

باید دانست که متأسفانه در اواخر قرن نوزدهم میلادی براثر رقابتی که بین دو دولت انگلیس و روس در ایران به‌وجود آمد، کشور ما تحت تأثیر سیاست نظامی و اقتصادی آن دولت‌ها سخت دچار ضعف و زبونی گردید و مجبور شد در مقابل خواست‌ها و مقاصد آنها سر تسلیم فرود آورد و هرروز عرصه عملیات زیادتری برای انجام نظرات و

---

۱. ناصرالدین شاه پس از سفر به‌روسیه به‌روس‌ها اجازه داد یک بریگاد قزاق ایرانی تحت فرماندهی افسران روس سازمان دهند. چیزی نگذشت که این بریگاد، کارآمدترین نیروی جنگی ایران شد.

برنامه‌های اقتصادی و نظامی آنان بشود که صرفاً متضمن منافع و مصالح آنها بود، ولی این امتیازات هیچگاه اشتهای آنها را فرو ننشاند، بلکه رقابتشان همواره شدیدتر و دامنه‌دارتر و بیشتر از پیش گردید، به‌طوری که همواره با ولع و حرص عجیبی امتیارات تازه‌تر و باارزش‌تری نسبت به‌حریف خود می‌خواستند، تا این که به‌سال ۱۹۰۷ ایران را به‌دو منطقه نفوذ روس و انگلیس تقسیم کردند و قسمت کوچکی را نیز به‌عنوان بی‌طرف باقی گذاشتند که خوشبختانه بعداً عملی نگردید. قدم مهمی که این دو حریف قوی پنجه در راه بسط و نفوذ اقتصادی خود در ایران برداشتند همانا ایجاد بانک‌های استقراضی بود که شعبه اصلی آن در تهران دایر گردید. در سال ۱۸۸۹ میلادی انگلیسی‌ها بانکی به‌اسم بانک شاهنشاهی افتتاح و روس‌ها نیز بانک استقراض روس را در تهران ایجاد کردند؛ هردو بانک مجری سیاست اقتصادی دولت‌های خود بودند و از این راه منافع عظیمی در معاملات بانکی و موفقیت‌های مهمی در نیرنگ‌های اقتصادی خود به‌دست آوردند.

بانک شاهنشاهی امتیاز چاپ و انتشار اسکناس را نیز در سراسر کشور به‌انحصار خود درآورد و از آزادی عملی که در معاملات برخوردار بود و گردش امور اقتصادی ایران را کاملاً در دست داشت منافع بسیار حاصل نمود.

البته همین رویه را روس‌ها اعمال می‌نمودند. پالیاکف (Paliakof) مؤسس بانک استقراض روس یکی از اقتصاددانان مشهور روس، و رقیب سرسخت عوامل بانک شاهنشاهی به‌شمار می‌آمد.

روس‌ها به‌سال ۱۸۹۰ میلادی با تشکیل بریگاد قزاق ارتباط مستقیمی بین دربار ایران و امپراتوری روس برقرار نمودند. این بریگاد عامل کسب اخبار مهم و محرمانه گردید به‌طوری که مأموران سیاسی روسیه به‌اتکاء این نیرو در موارد لازم از اعمال هیچ‌گونه زور و فشاری برای انجام مقاصد خود کوتاهی نمی‌کردند، مستشاران روسی در بریگاد قزاق دستور داشتند در تعلیم و تربیت افسران و افراد ایرانی پافشاری و جدیت ننمایند. تعلیمات و تمرینات به‌همان مراسم اداری احترامات تشریفاتی و نمایشات نظامی محدود بود و به‌تربیت جنگی و پرورش احساسات وطن‌پرستانه و صفات دیگری که

لازمه آموزش نظامی است نمی‌پرداختند. از این جهت داوطلبانی که برای خدمت افسری در این بریگاد پذیرفته می‌شدند اغلب فاقد معلومات و روح وطن‌پرستی بودند، افراد را بیشتر از بین اشخاصی انتخاب می‌کردند که سابقه ماجراجویی داشتند یا اشخاصی که با برتن کردن لباس قزاقی می‌خواستند مقاصد تجاوزکارانه خود را انجام دهند و یا زمین و مکنت خود را حفظ نمایند.

بریگاد قزاق مرکب بود از دسته‌های پیاده و سواره و توپخانه که روزانه فقط دو ساعت وقت صرف تعلیمات و تمرینات نظامی می‌نمودند.

ابنیه قزاقخانه شامل عماراتی بود که اکنون ستاد نیروی زمینی واداری وزارت جنگ در آن قرار گرفته، تعلیمات و تمرینات نظامی در محل وسیعی به‌نام میدان مشق صورت می‌گرفت که اینک عمارات رفیع وزارت امور خارجه و شهربانی کل و موزه ایران باستان و پستخانه و غیره در آن وجود دارند، یک باب مدرسه هم به‌نام مدرسه قزاقخانه تأسیس شده بود که دارای شش کلاس بوده و پسران افسران در آن پذیرفته می‌شدند. کلیه دروس در این مدرسه به‌زبان روسی تدریس می‌شد و دانش‌آموزان به‌زبان روسی آشنائی کامل پیدا می‌کردند.

پس از چندی بالاجبار وظایف و مأموریت‌های دیگری غیر از مأموریت‌های درباری به‌بریگاد قزاق محول شد. مثلاً پاره‌ای اوقات برای ازبین بردن اغتشاشات و بی‌نظمی‌های محلی و گاه به‌منظور تعقیب و مجازات یاغیان و عشایر سرکش فرستاده می‌شدند. در این مرحله از مأموریت‌ها بود که مستشاران ناگزیر شدند واحدها را تا اندازه‌ای به‌تعلیمات و تمرینات جنگی وادار و به‌مقدمات شیوه کارزار آشنا سازند. به‌این ترتیب تحولی در تربیت و حتی انتخاب افراد قزاق پدید آمد و نیز در خلال زد و خوردها و جنگ‌های داخلی بود که افسران و افراد ورزیده مهیای پیکار شدند و قسمت‌های تشریفاتی تا حدی دارای ارزش جنگی گردیدند.

درجات افسران ایرانی که به‌فرماندهی انتخاب می‌شدند اغلب با اهمیت واحد تحت فرماندهی آنها تطبیق نمی‌کرد، مثلاً افسری با درجه سرتیپی به‌فرماندهی یک اسواران منصوب می‌گردید، یا یک میرپنج به‌فرماندهی گردان پیاده انتخاب می‌شد، در صورتی

که می‌بایست فرماندهی یک لشگر یا سپاه را عهده‌دار می‌گردیدند. فرماندهی هریک از رسته‌های سه‌گانه با تعدادی افسر و استوار و درجه‌دار روسی بود که موظف بودند اخلاق و رفتار و روحیات افسران و نفرات ایرانی را از هرلحاظ تحت نظر و مراقبت دقیق قرار دهند و با افکار و رفتار و عقاید آنها آشنا شوند و روحیه اطاعت کورکورانه را در ذهن آنان بگنجانند و حس ابتکار و شخصیت را در وجودشان نابود نمایند. مع‌الوصف تدریجاً افسرانی در بریگاد پیدا شدند که به‌حیثیت و شرافت خویش پابند، و از احساسات وطن‌پرستی بهره‌مند بودند.

برای آشنایی به‌روحیات افسران روسی و ایرانی و اصطکاک عقیده‌ای که پاره‌ای اوقات بین این دو گروه روی می‌داد بی‌مناسبت نیست واقعه دیگری را که به‌خاطر دارم حکایت کنم:

افسران امپراتوری روسیه بنا برعادت و رسم دیرینه‌ای که در زندگانی فوجی و اجتماعی افسری بدان خو گرفته بودند، عموماً به‌شب زنده‌داری و می‌گساری و عیاشی علاقه مفرط داشتند و اتفاق می‌افتاد که پس از صرف مشروب و در حالت مستی دستوراتی که از حدود متانت و عقل سلیم خارج بود صادر می‌کردند، مثلاً در یکی از این شب‌ها دستور نواختن شیپور آشوب را صادر کردند و پادگان قزاق تهران را به‌صورت آماده‌باش درآوردند، افسر روسی مستشار توپخانه هم به‌آتشبار سوار که اینجانب عهده‌دار فرماندهی آن بودم دستور داد فوراً به‌خارج از شهر حرکت و در آن جا به‌تاخت و تاز و اشغال سریع موضع و تیراندازی که از تمرینات روزانه مخصوص آتشبار سوار بود مشغول شوم. من اظهار کردم در این تاریکی شب انجام چنین حرکتی غیرلازم و دور از حزم و احتیاط است. این اظهارات به‌نظر افسر روسی گران و برخلاف اصل اطاعت و انضباط نظامی آمد. لذا فرمان را تکرار کرد و در عین حال برای تهدید رولور خود را بیرون کشید. من نیز صلاح در این دیدم که هفت‌تیر خود را آماده کنم و برای دوئل غیر منتظره حاضر بشوم.

خوشبختانه در این موقع معاون لشگر قزاق کلنل فیلیپف (Filipof) روسی که از مستی و حال خراب مستشار توپخانه آگاه بود، سررسید و به‌مستشار دستور داد به‌منزل ـ

برود و استراحت کند. بعدها چنان شد که وقتی دستورات غیرعملی و غلط از طرف افسران و درجه‌داران روسی صادر می‌گردید و به‌شرافت و حیثیت افسران ایرانی توهین می‌شد، کار به‌مشاجره و مباحثه و منازعه و گلاویز شدن منجر می‌گردید.

اینک برای اطلاع خوانندگان محترم صورت اسامی فرماندهان بریگاد را که روسی بودند و همچنین رؤسای آتاماژور (ستاد) آنها را که از بین افسران ایرانی انتخاب می‌شدند از بدو تأسیس بریگاد قزاق الی انحلال آن تا آنجا که حافظه‌ام اجازه می‌دهد ذکر می‌نمایم:

۱ـ پالکونیک (سرهنگ) دامانتویچ (Damantovitch) که در دوران سلطنت ناصرالدین شاه بریگاد قزاق را تشکیل داد.

۲ـ پالکونیک کوزمین کاراوایف (Kouzmin Caravaief) ـ در دوران سلطنت ناصرالدین شاه.

۳ـ پالکونیک چارکفسکی (Tcharkofsky) ـ در دوران سلطنت ناصرالدین شاه.

۴ـ پالکونیک شناوار (Chnaver) در دوران سلطنت ناصرالدین شاه.

۵ـ پالکونیک کاساکفسکی (Kasakofsky)ـ در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه و اوایل مظفرالدین شاه.

۶ـ پالکونیک چرنازوبف (Tchernazoubof)ـ در دوران سلطنت مظفرالدین شاه.

۷ـ پالکونیک لیاخف (Liakhof)ـ در دوران سلطنت محمد علیشاه.

۸ـ گنرال (ژنرال) شاهزاده وادبلسکی (Vadbolsky) ـ در دوران سلطنت احمدشاه.

۹ـ پالکونیک پروزارکویچ (Prozorkevitch)ـ دوران سلطنت احمدشاه موقتاً عهده‌دار ریاست گردید.

۱۰ـ گنرال مایدل (Maidel)ـ در دوران سلطنت احمدشاه.

۱۱ـ پالکونیک کلرژه (Klerg´e)ـ در دوران سلطنت احمدشاه.

اینک اسامی رؤسای ستاد یا به‌اصطلاح آن زمان رؤسای آتاماژور قزاق که ریاست آن، پست بسیار حساس و مهمی به‌شمار می‌رفت.

۱ـ امیرتومان مارتیروس خان ارمنی که تحصیلات خود را در روسیه انجام داده و دانشکده السنه شرقی لازارف پتروگراد را تمام کرده بود از ابتدای فرماندهی کلنل دامانتویچ تا فرماندهی چرنازوبف بدین سمت منصوب بود.

۲ـ امیرتومان امان‌الله میرزا (پدر نگارنده) که در زمان فرماندهی کلنل چرنازوبف بدین سمت منصوب گردید.

۳ـ امیرتومان اسکندرخان ارمنی در زمان فرماندهی کلنل لیاخف و ژنرال وادبلسکی و بعد در زمان گنرال مایدل و کلنل کلرژِه دارای این سمت بود.

۴ـ سرتیپ محمد حسین خان آیرم در زمان فرماندهی کلنل پروزار کویچ شاغل این مقام شد.

۵ـ سرتیپ محمد نخجوان امیر موثق (بعداً سپهبد) در زمان فرماندهی ستاراسلسکی به‌ریاست آتاماژور تعیین شد.

توضیحات:

۱ـ در جنگ بین‌الملل اول که نفوذ روس‌ها در ایران افزایش یافت ژنرال مایدل مأمور گردید بریگاد قزاق را به‌دیویزیون (لشگر) قزاق توسعه و در شهرهای مهم شمال ایران آتریاد[1]هایی تشکیل دهد، ژنرال نامبرده مأموریت خود را با موفقیت انجام داد.

۲ـ به‌طوری که در تاریخ مشروطیت ایران هم ضبط است به‌امر محمدعلی شاه کلنل لیاخف فرمانده بریگاد قزاق مجلس شورای ملی را به‌توپ بست و متحصنین را متفرق ساخت.

کلنل مزبور از طریق وزارت جنگ روسیه مراتب را به‌امپراتور روس نیکلای دوم گزارش داد و امپراتور به‌خط خود در ذیل آن نوشت: «آفرین برقزاقان رشید».

۳ـ کلنل کلرژه که نامش در فهرست فرماندهی بریگاد برده شد از طرف دولت موقت کرنسکی (Kerensky) به‌عنوان رئیس دیویزیون قزاق به‌ایران اعزام گردید ولی چون

---

۱. آتریاد لغتی روسی است که به‌واحدهای مرکب از رسته‌های مختلف پیاده و سواره و توپخانه و غیره گفته می‌شد.

متکی به‌دولت مقتدر وپابرجایی نبود،به‌دست‌کلنل ستاراسلسکی معاون لشکر باموافقت و معاضدت امیر پنجه رضاخان که در آن زمان فرماندهی پیاده نظام اتریاد همدان را عهده‌دار بود از کار برکنار شد.

۴ـاز کلیه افسران روسی اعم از آنهایی که مأمور بریگاد و بعداً دیویزیون قزاق شدند هیچ یک خاطراتی مکتوب از خود باقی نگذاردند، مگر کلنل کاساکفسکی که مأموریتش در ایران تا سال ۱۸۸۲ میلادی ادامه یافت. این افسر خاطرات خود را روزانه یادداشت می‌کرد. مجموعه این یادداشت‌ها که به‌چهل سال می‌رسد در آرشیو دانشکده خاورشناسی آکادمی علوم روسیه در توده‌ای از اسناد دیگر به‌دست فراموشی سپرده شده بود و با آنکه خود کلنل مایل به‌طبع و نشر آنها بوده ولی شرکت او در جنگ روس و ژاپن مجالی برای وی باقی نگذاشت. در سال ۱۹۲۲ میلادی دانشکده خاورشناسی اتحاد شوروی با اینکه مصمم به‌چاپ این یادداشت‌ها بود ولی توفیق نیافت تا اینکه در سال ۱۹۶۰ انستیتوی خاورشناسی اتحاد جماهیرشوروی اقدام به‌طبع و توزیع آن نمود.

نظر به‌این که یادداشت‌ها و خاطرات کلنل کاساکفسکی تا درجه‌ای معرف اوضاع و احوال آن روز ایران است و مخصوصاً چگونگی وضع بریگاد قزاق آن زمان را به‌خوبی جلوه‌گر می‌سازد لذا مختصری از آن راکه جالب تشخیص دادم ترجمه نموده‌ام که از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد:

یادداشت‌های کلنل کاساکفسکی فرمانده بریگاد قزاق شاهنشاهی

به‌ملاقات صدراعظم رفتم (مقام صدراعظم ایران را در آن زمان امین‌السلطان اتابک دارا بود) و با اینکه امر شده بود کسی را نپذیرند من وارد حیاط منزل شهری وی شدم لذا به‌اجبار، مدت چهار ساعت انتظار کشیدم. خوشبختانه در آنجا به‌معروف‌ترین راهزن یعنی عباس خان چناری (چنار قریه‌ای است در چهل کیلومتری همدان) که او نیز در انتظار ملاقات صدراعظم بود برخوردم و در صحبت را با وی گشودم و از این جهت زمان به‌سرعت سپری، و چنین معلوم شد که عباس خان چناری یکی از سرکردگان ایل افشار همدان است. در بدو امر نامبرده با منتهای صداقت و دوستی در قسمت سوار افشار

خدمت می‌کرد، اما وقتی که نایب‌السلطنه (کامران میرزا) به‌وزارت جنگ منصوب می‌گردد، بلافاصله مشارالیه را به‌تهران احضار می‌نماید تا شاید بتواند املاک و تیول وی را که در اطراف همدان بوده است تصاحب کند.

عباس خان که از مقاصد سوء شاهزاده آگاهی می‌یابد از تهران فرار می‌کند و از آن وقت باکلیه دستجاتی که برای دستگیری او فرستاده می‌شوند نبرد می‌کند و یکی پس از دیگری شکست می‌دهد. او نه فقط موفق به‌تار و مار کردن سربازان می‌گردد بلکه دوازده توپ دولتی را نیز به‌غنیمت می‌گیرد. پس از چندی امیرنظام والی همدان به‌وی وعده تأمین و پیغام می‌دهد که اگر دست از سرپیچی و شرارت بردارد مجدداً به‌خدمت دولت قبول خواهد شد. عباس خان این پیشنهاد را می‌پذیرد و دولت هم به‌وعده خود وفا می‌کند، بدین معنی که او را به‌ریاست قره سواران همدان منصوب و حقوق مکفی نیز برایش تعیین می‌نماید و تا سه ماه مرتباً حقوقش را می‌پردازد ولی بعداً به‌عهده تعویق می‌افتد تا اینکه به‌کلی قطع می‌گردد، لذا عباس خان برای شکایت از امیرنظام به‌پسر او متوسل و عازم کردستان می‌شود. در کردستان اطلاع حاصل می‌نماید که امیرنظام مشغول توطئه و اقدام علیه او شده و چناری را خائن و جنایتکار به‌دولت معرفی نموده و به‌همان قره‌سوران‌های تحت ریاست او دستور داده‌اند که وی را دستگیر و زنجیر کرده به‌تهران اعزام نمایند. چناری با اطلاع از این کیفیت مخفیانه کردستان را ترک می‌کند و خود را به‌تهران می‌رساند، سپس مستقیماً به‌سفارت انگلیس می‌رود و از مورتیمور دوراند سفیر انگلیس تقاضای وساطت و ضمانت می‌نماید و خواستار می‌شود که مراتب را به‌استحضار شاه برسانند، ضمناً می‌گوید اگر سفیر انگلیس مایل به‌انجام تقاضای او نیست اطلاع دهد تا از همان راهی که آمده است از تهران خارج شود.

دوراند پس از چندین ساعت فکر و تعمق مصونیت عباس خان را تضمین و منزلی هم در سفارت برایش تعیین می‌کند، سپس بلافاصله به‌حضور شاه می‌رود و مراتب را به‌عرض می‌رساند. اعلیحضرت پس از استماع توضیحات سفیر انگلیس بالاخره دستور می‌دهد که چناری با خانواده‌اش در تهران اقامت کند، دهات او در اطراف همدان به‌دولت واگذار و در عوض دو قریه در اطراف تهران به‌وی داده شود که زندگی نماید.

سفیر انگلیس هم مراتب را به‌او ابلاغ می‌نماید. عباس خان که از سرگردانی و زد و خورد با قوای دولتی به‌ستوه آمده بود شرایط را قبول می‌کند. اکنون که من او را ملاقات می‌نمایم معلوم می‌شود مدت‌ها است که همه روزه از صبح تا پاسی از شب در منزل صدراعظم به‌سر می‌برد تا شاید مفاد فرمان شاه به‌موقع اجراگذارده شود و با دادن تأمین و تحویل دو ملک در اطراف تهران خاطر وی آرامش یابد.

نوروز و سلام شاهنشاهی

ساعت هفت صبح به‌اتفاق مارتروس خان عازم سلام نوروز شدیم. نظامیان با لباس‌های سفیدرنگ که از قشون اتریش اقتباس و تقلید شده بود و سایر شخصیت‌های کشور که جبه‌های ترمه مزین به‌تکمه‌های الماس نشان در برکرده بودند به‌صف ایستاده بودند. در این قبیل سلام‌ها معمولاً خارجی‌ها شرکت نمی‌کنند مگر کسانی که مورد مرحمت و توجه شاه باشند و من در زمرهٔ آن اشخاص بودم. سلام در تالار بزرگ موزه منعقد شده و در طرفین تخت سلطنت روحانیان و سادات قرار گرفته و زیردست آنها پسر و برادران و بستگان نزدیک شاه ایستاده و پس از آنها قجرها و کارمندان عالی‌رتبه و بالاخره نظامیان به‌سرکردگی نایب‌السلطنه صف بسته بودند.

ساعت ده شاهنشاه نزول اجلال و منجم‌باشی با صدای غرا شروع به‌تلاوت آیات قرآن نمود و به‌محاسبه دقیق تحویل سال پرداخت. در این لحظه کلیهٔ حضار با تظاهر به‌خداشناسی، صورت حق به‌جانبی به‌خود گرفته بودند. در رأس آنان اعتمادالسلطنه و هم قطاران بی‌ایمان‌تر وی قرار داشتند که از جیب‌های خود تربت امام حسین را بیرون آوردند و برای تبرک و تیمن به‌صورت خود مالیدند. شاه از مقابل صفوف کلیهٔ حضار عبور، و برمسند زرین سلطنت جلوس کردند. منجم‌باشی مجدداً به‌خواندن اوراد و اذکار پرداخت. او کلمات را با قیافه و لحنی ادا می‌کرد که حتی حضار به‌خنده افتادند. بالاخره پس از آنکه منجم باشی ساعت دقیق و قطعی تحویل سال را اعلام کرد حضار شروع به‌روبوسی کردند. اشخاصی که در مقام تقریباً برابر بودند دومرتبه روبوسی می‌کردند، در حالی که مرئوسین ابتدا دست رؤسا و مافوق خود را می‌بوسیدند و بعد روبوسی

می‌کردند. باید دانست که تمام حضار کفش‌های خود را از پا بیرون آورده بودند، حتی مارتروس خان هم با پای برهنه وارد شد. فقط اروپایی‌ها به‌خود اجازه داده بودند که کفش به‌پا داشته باشند.

باری وقتی مراسم روبوسی پایان یافت شاه شروع فرمودند به‌دادن عیدی، سال‌های قبل پول طلا مرحمت می‌شد، بعد از چندی پول طلا و نقره مخلوط تقسیم می‌کردند تا آنکه بالاخره فقط پول نقره مرحمت می‌نمودند. به‌این ترتیب که تعدادی مسکوک نقره را که به‌اسم شاهی سفید معروف بود و ارزش مجموع آنها به‌دو تا سه تومان می‌رسید قبلاً در کیسه‌های ابریشمی می‌ریختند و در سینی بزرگ طلایی به‌حضور می‌آوردند و اعلیحضرت با دست خود کیسه‌ها را برمی‌داشتند و تقسیم می‌نمودند.

۵

قتل ناصرالدین شاه و جلوس مظفرالدین شاه

جریان مشروح قتل ناصرالدین شاه براساس یادداشت‌های فرمانده روسی بریگاد قزاق ـ آشفتگی در دربار و مهارت صدراعظم (امین‌السلطان) در کنترل اوضاع ـ تاجگذاری مظفرالدین شاه ـ آشفتگی وضع قشون در آغاز سلطنت مظفرالدین شاه

ناصرالدین شاه مایل بود در تاریخ ۲۴ مارس سال ۱۸۹۶ جشن پنجاهمین سال سلطنت خود را برپا سازد. مردم که زیربار اجحافات و ستمگری دولت و عمال آن خرد و ناتوان شده بودند بسیار ناراضی و خشمگین به‌نظر می‌رسیدند. از طرفی تنها امید و اتکای شاه به‌قشونی بود که آن هم ماه‌ها از گرفتن حقوق محروم بوده است.

شاه برای اجتناب از هرگونه عصیان یا اتفاقات ناگوار دیگری که ممکن بود در نتیجهٔ عدم رضایت مردم رخ دهد تصمیم می‌گیرد کلیهٔ حقوق عقب افتاده سربازان را تا روز جشن یکجا تأدیه نماید. او برای این منظور متوسل به‌رابینو (Rabino) رئیس بانک شاهنشاهی می‌شود تا مبلغ یک صد و سی هزار تومان به‌عنوان وام دریافت دارد.

قتل ناصرالدین شاه

به‌طوری که از گزارش کلنل کاساکفسکی مورخ ۲۷ آوریل ۱۸۹۶ به رئیس ستاد

منطقه فرماندهی قفقاز برمی‌آید در تاریخ ۱۹ آوریل ۱۸۹۶ ساعت دو و چهارده دقیقه بعدازظهر یکی از ملتزمین اعلیحضرت به‌نام غلامحسین خان با حالی پریشان و مضطرب و لباسی خاک‌آلود نفس‌زنان وارد دفتر بریگاد قزاق می‌شود و پس از بستن درها و اطمینان به‌این که غیر از آن دو نفر (یعنی غلامحسین خان و کلنل) شخص دیگری در اتاق نیست می‌گوید:

«من‌الساعه به‌تاخت از حضرت عبدالعظیم می‌رسم و مأمورم امر صدراعظم را هرچه زودتر به‌شما ابلاغ کنم: امروز به‌مناسبت روز جمعه شاه به‌حضرت عبدالعظیم رفته بودند هنگامی که در صحن مطهر به‌ادای فریضه مشغول بودند به‌دست جنایتکاری مورد سوءقصد قرارگرفتند. او با هفت تیر قلب شاه را هدف قرار می‌دهد که مجروح می‌گردند ولی به‌حمدالله خطری پیش‌بینی نمی‌شود و اکنون مشغول بستن زخم و جلوگیری از خونریزی هستند تا بعداً شاه را به‌تهران بیاورند. تأکید شده است که موضوع باید باکمال دقت و به‌شدت مستور و مکتوم بماند وبالاخره اینکه مقرر است امنیت شهر به‌عهدهٔ سه نفر یعنی سردار اکرم (از سرداران ارشد و بانفوذ دورهٔ ناصرالدین شاه که فرماندهی صمیمی‌ترین فوج آذربایجان به‌او محول، و مورد کمال اطمینان شاه بوده است) و نظام‌الدوله (رئیس کل توپخانه که او نیز مورد اطمینان بوده است ولی اکنون پیر و فرسوده شده. او در فتح هرات فرماندهی یک هنگ را به‌عهده داشته) و به‌شخص شما واگذار می‌شود تا با منتهای هوشیاری و جدیت از هرگونه شایعات فتنه‌انگیز و اغتشاشات جلوگیری شود.»

ضمناً غلامحسین خان با منتهای تأثر و هیجان اظهار می‌دارد که ناظر افتادن شاه براثر اصابت گلوله بوده و نیز شاهد بوده است که چگونه ملتزمین شاه را در دست صدراعظم و صاحب جمع (برادر صدراعظم) گذارده و پراکنده شدند.

پس از ابلاغ اوامر فوق غلامحسین خان به‌عجله نزد دو نفر دیگر می‌رود تا اوامر صدراعظم را به‌آنان نیز اعلام کند. در این اثناء قاصدی از طرف صاحب جمع می‌رسد و امریه صدراعظم راکه شخصاً نگاشته بود به‌دست من می‌دهد، عنوان مراسله از این قرار بود:

«مقرب الخاقان ـ سرهنگ قزاق به‌شما مأموریت داده می‌شود که کلیه قزاقان را جمع‌آوری و به‌دستجات مختلف تقسیم و به‌هریک از آنها امنیت قسمتی از شهر را محول کنید و دستور دهید تا از بروز هرگونه اغتشاشی به‌سختی جلوگیری کنند.

انشاءالله امشب به‌شهر مراجعت خواهم کرد. به‌حمدالله اتفاق ناگواری رخ نداده و ذات اقدس سلامت هستند.»

ضمناً نامه‌رسان اطلاع داد که صاحب جمع در قصر سلطنتی منتظر من است و باید فوراً نزد ایشان بروم و دستخط همایونی را دریافت دارم. برای جلوگیری از هرگونه شایعات و اراجیف و اخبار فتنه‌انگیز و بروز انقلاب در شهر، مخصوصاً در این موقع حساس که شاه و صدراعظم و اغلب وزیران از شهر خارج بودند، بلافاصله مأمورانی به‌اطراف شهر فرستادم تا فرماندهان قسمت‌ها را حاضر کنند و کتباً امریّه ذیل را توسط مارتروس خان صادر نمودم.

«به‌اطلاع همگان می‌رساند سفیر فوق‌العاده عثمانی منیف پاشا (Mounif) که بنا بود چند روز دیگر وارد تهران شود برخلاف انتظار، یک ساعت دیگر به‌شهر وارد می‌شود، نظر به‌اینکه درحال حاضر قسمت‌هایی برای استقبال او حاضر نیستند، لذا اعلیحضرت مقرر فرموده‌اند بلادرنگ کلیهٔ بریگاد قزاق برای استقبال سفیر فوق‌العادهٔ عثمانی حاضر شود.

پس از صدور امریه فوق گزارش زیر را برای سفارت امپراتوری روس انشاء نمودم:

«هم‌اکنون پیشخدمت شاه از حضرت عبدالعظیم با منتهای نگرانی و هیجان خود را به‌نزد من رساند و اطلاع داد که نسبت به‌شاه سوءقصد شده و یک نفر جانی گلوله برمعظم له زده و اصرار دارند که این خبر کاملاً مکتوم بماند. صدراعظم به‌سه نفر (سردار اکرم و نظام‌الدوله و من) امر نموده که هرگونه اقدام و عمل لازمی را برای حفظ و حراست و امنیت شهر معمول داریم و افراد به‌فشنگ‌های جنگی مجهز شوند. من بالصراحه خواستار شدم تکلیفم را معین کنند تا معلوم شود که دستورات چه شخصی را باید اجرا کنم... جواب دادند فقط اوامر و دستورات صدراعظم باید به‌موقع اجرا گذارده شود. من هم برای صدراعظم پیغام فرستادم که چون دستورات واصله فوری و فوتی بود اجرا کردم ولی در آتیه انتظار دارم که اوامر را کتباً به‌امضا و مهر خودتان ابلاغ فرمایید و

مجدداً از سفارت هم خواستار شدم اطلاع دهند در صورت وقوع اشکالات چه روشی را باید اتخاذ کنم و آیا دستورات وزیر جنگ قابل اجرا است و یا اوامر صدراعظم باید انجام شود؟ و اضافه نمودم هم‌اکنون صاحب جمع برادر صدراعظم با شتاب و عجله به‌تهران وارد شده و مرا با قید فوریت به‌قصر همایونی دعوت نموده...»

پس از ارسال گزارش فوق به‌سفارت، در انتظار قزاق‌ها که جمع‌آوری آنها به‌واسطه تصادف با روز جمعه دچار اشکال فراوان شده بود ماندم و سپس عازم کاخ شدم.

وقتی به‌قصر رسیدم که شاه را آورده بودند و معلوم شد غلامحسین خان (پیشخدمت) که حامل خبر مجروح شدن شاه بود فقط چند دقیقه قبل از آوردن شاه موفق به‌ملاقاتم شده. در هرحال هرقدر به‌قصر نزدیک‌تر می‌شدم اضطراب و نگرانی‌ام بیشتر می‌شد. ضمناً معلوم گردید که نه فقط در ورودی ارک باز می‌باشد بلکه کلیه درهای ورودی به‌قصر گشوده است و به‌وسیله هیچ نیرویی پاسداری نمی‌شود. بلافاصله پس از ورود من یک اسواران قزاق که از نفرات قسمت‌های مختلف تشکیل شده بود فرا رسید. سپس افراد فوج سوادکوه و نیز بستگان صدراعظم رسیدند که حفاظت از قصر را عهده‌دار شدند. از اسواران مزبور یک قسمت را فوراً برای حراست از سفارت اعزام داشتم. چیزی نگذشت که ملازمان دربار و شخصیت‌های مهم کشوری یکی پس از دیگری وارد دربار شدند. از اعضاء سفارتخانه‌ها اول کسی که حاضر شد مستشار سفارت انگلیس به‌اتفاق دکتر انگلیسی (سکالی) بود.

یکی از اقدامات به‌موقع و مؤثری که از طرف صدراعظم به‌عمل آمد این بود که دستور داد کلیه درهای ورودی به‌حیاط‌های وسیع را ببندند و فقط در بزرگ جنوبی که مدخل اولین حیاط تالار پذیرایی و تخت مرمر است برای آمد و شد باز باشد.

در حیاطی که بنای شورای سلطنتی و قسمتی از وزارت خارجه و دفتر حاجب‌الدوله قرار داشت و به‌وسیله نرده ضخیم آهنین مجزا می‌گردید هیچ‌کس بدون اجازه شخص صدراعظم و دو برادر او امین‌الملک (که سمت وزیر دارایی و کشور را به‌عهده داشت) و صاحب جمع حق ورود نداشت. به‌محض این که وارد قصر شدم صدراعظم مرا به‌کناری کشید و وخامت اوضاع را به‌اختصار گوشزد، و حفاظت شهر را به‌من محول کرد، ولی

نگاهداری ارک کما فی‌السابق به‌عهدهٔ سردار اکرم بود. در حین گفتگو با صدراعظم که در وضعیتی چنین وخیم خونسردی و متانت و ابهت خود را کاملاً حفظ کرده و مسلط به‌نفس بود، حضرت والا شاهزاده نایب‌السلطنه از اندرون قصر بیرون آمد ولی با حالی چنان رقت‌انگیز و تأثربار و وحشت زده و رنگی پریده و چشمانی به‌هرسو نگران که گویی دیگر امیدی برایش باقی نمانده است... او اولین کسی بود که مرا از کشته شدن شاه آگاه ساخت و گفت پناه برخدا تیر مستقیماً به‌قلب شاه اصابت کرد.

این خبر و تجسم اوضاع وخیم و خطیری که ممکن بود ایجاد شود، ترس و وحشتی زایدالوصف در من ایجاد نمود. من که به‌مسئولیت سنگین خود در چنین موقعی متوجه شدم، حتی یک ثانیه هم درنگ را جائز ندانسته، خاموشی حزن‌انگیز و باعظمت حضار را شکسته به‌صدراعظم عرض کردم: «به‌طوری که استنباط می‌نمایم باید فقط اوامر حضرت اشرف را که به‌مهر و امضای خود موشح نموده باشید اجرا نمایم ولاغیر»- صدراعظم از لحاظ نزاکت اظهار داشت که دستورات حضرت والا نیز لازم‌الاجراست. این اظهارات در موقعی چنین مشکل و خطیر برای من قابل قبول نبود، لذا مجبور شدم توضیح بدهم که در موارد پیچیده و خطرناک اخذ دستور از دو طرف به‌ضرر و زیان پیشرفت کار است و خواهش کردم صراحتاً بگویند برای کسب دستور به‌کجا باید مراجعه نمایم. نایب‌السلطنه با درک منظورم و آن موقعیت خاص گفت: خوب است شما با نظر و ابتکار خود عمل کنید... بعداً هم اضافه نمودند که من به‌حدی مغموم و مستاصلم که فکرم درست کار نمی‌کند و قادر به‌اخذ هیچ‌گونه تصمیم نیستم، لذا بهتر است که شما به‌جناب اشرف صدراعظم مراجعه نمایید. پس از ادای این سخنان نایب‌السلطنه با حالی پریشان و اندامی لرزان به‌طرف درب خروجی رفت و با کالسکه عازم امیریه باغ شخصی خود گردید. صدراعظم پس از عزیمت نایب‌السلطنه بیخ گوشی به‌من گفت در صورتی که محتاج به‌اخذ دستور بشوید مستقیماً به‌من مراجعه نمایید و دستورات لازمه را حضوراً اخذ و به‌موقع اجرا گذارید، من به‌شما اطمینان کامل دارم. در این موقع کاردار سفارت امپراتور روس آقای گریگورویچ (Grigorovich) وارد قصر سلطنتی شد و من در تعقیب گزارشی که قبلاً داده بودم بقیه آنچه را که رخ داده بود به‌استحضار ایشان رساندم. کاردار

هم پس از مذاکره با صدراعظم مراتب را تایید و تاکید نمود که امنیت شهر برعهده من است و برای اخذ دستور باید فقط به‌جناب صدراعظم مراجعه کنم. نیم ساعت دیگر در قصر توقف کردم و اطلاعات تکمیلی ذیل را به‌دست آوردم:

شاه به‌مناسبت روز جمعه عازم شاه عبدالعظیم گردیده، و مصمم می‌شود بدون مقدمه وارد حرم شود، ملتزمین اظهار می‌نمایند بهتر است اول ناهار صرف فرموده و بعد مشرف شوند، شاه قبول نمی‌کند و می‌گوید می‌خواهم در صحن نماز بخوانم که آن هم بیش از ۱۰ دقیقه به‌طول نمی‌انجامد پس از آن ناهار صرف خواهم کرد. صدراعظم از لحاظ احتیاط و شاید احساس خطر پیشنهاد می‌نماید صحن را قرق نمایند، شاه نمی‌پذیرد و اظهار می‌دارد مایل است با توده مردم فریضه را به‌جای آورد و بلافاصله وارد صحن می‌شوند و موقعی که نزدیک مرقد مطهر می‌ایستند شخصی که ملبس به‌لباده گشاد و آستین‌های فراخی بوده خیلی نزدیک می‌شود و تظاهر می‌نماید که می‌خواهد عریضه‌ای را تقدیم نماید ولی معلوم شد هفت تیری در آستین پنهان داشته که به‌طرف شاه آتش می‌نماید. شاه فقط می‌تواند بگوید: «بگیرید، بگیرید، بگیرید» و پس از آن جسد بی‌روحش به‌دامن اطرافیان سقوط می‌نماید. جسد را بلافاصله به‌صحن مجاور (امامزاده حمزه) که محبوب‌ترین همسر شاه جیران خانم در آن جا مدفون است انتقال می‌دهند. می‌گویند در موقع به‌زمین گذاردن جسد، چند مرتبه تشنج خفیفی عارض آن می‌شود و پس از آن به‌کلی دار فانی را وداع می‌نماید، پس از معاینه جسد معلوم می‌شود شاه دارای قلب بزرگی بوده زیرا گلوله که کالیبرش بزرگ بوده با این که بین دنده ششم و هفتم عبور می‌نماید قسمت سفلای قلب را سوراخ می‌کند و در ستون فقرات قرار می‌گیرد. چنانچه قلب شاه به‌اندازه معمول بوده گلوله نمی‌توانست بدان اصابت نماید، در هرحال جنازه را یک ساعت و نیم در شاهزاده عبدالعظیم نگاه می‌دارند و سپس مصمم می‌شوند آن را به‌تهران حمل نمایند. بدین ترتیب که پیشخدمتان جسد شاه را به‌کالسکه حمل می‌کنند، و آن را طوری نگاه می‌دارند که یعنی زنده است. در شهر کالسکه را به‌سرعت به‌حرکت درمی‌آورند. خلاصه آن که صدراعظم در انتقال جسد شاه از حضرت عبدالعظیم به‌تهران چنان مهارتی به‌خرج می‌دهد که همه تصور می‌نمایند شاه

زنده است و حتی قراولان میدان توپخانه (میدان سپه) و پاسداران ارک احترامات لازمه معمولی را به‌جا می‌آورند و دسته موزیک به‌نواختن سلام شاهنشاهی می‌پردازد. گفته شد جنایتکار پس از تیراندازی به‌طرف شاه مصمم بوده تیر دوم را به‌طرف صدراعظم خالی کند ولی اطرافیان شاه و زائران، مخصوصاً نسوان فرصت ندادند و برسرش هجوم آوردند و معین‌الدوله پیشخدمت مخصوص به‌زحمت موفق می‌شود رولور را از چنگ قاتل بیرون آورد و به‌طرفی پرتاب کند (رولور همان موقع مفقود شد و تاکنون به‌دست نیامده است).

به‌طوری که اشاه شد زن‌هایی که در صحن بودند می‌خواستند قاتل را قطعه قطعه کنند، لذا با چنان شور و شری به‌سرش می‌ریزند که صدراعظم با عدهٔ قلیلی از ملتزمین که فرار نکرده بودند به‌زحمت می‌توانند برای بازپرسی و کشف هم‌دستان قاتل، او را از چنگ آنان رها، و با کالسکه به‌قصر روانه سازند. کالسکه شاه معمولاً در درب اندرون توقف می‌کرد ولی این مرتبه به‌طرف درب عمده عالی‌قاپو روانه و داخل ایوان خانه تخت مرمر می‌شود. در آنجا اسب‌ها را باز و کالسکه را با دست داخل حیاط دوم و بالاخره داخل باغ قصر نمودند. از آن جا جسد شاه را برروی صندلی چرخ‌دار قرار دادند و از گلخانه به‌اتاق الماس بردند و برروی تشکی که در کف اتاق گسترده بود قرار دادند. حاجی فریدون میرزا، شاهزاده کهن‌سال که به‌تقوا و خداپرستی شهرت داشت مامور شد برسر جسد شاه دعا بخواند. همان شب هم غسل و شست و شوی میت انجام می‌گیرد...

پس از صدور دستورات لازم و تعیین رؤسا و تقسیم قوا بین برزن‌های شهر مجدداً به‌قصر بازگشتم. در این موقع صدراعظم و کاردار سفارت امپراتوری روس و سفیر انگلیس با مستشاران مربوطه در تلگراف خانه قصر حضور داشتند و مشغول گفتگو با ولیعهد ایران در تبریز بودند. صدراعظم پس از آنکه موفق گردید با اراده قوی و همتی بلند بحران دوره فترت را بگذراند و مانع بروز هرگونه اغتشاش و آشوبی بشود، ناگهان بیمار شد و قدرت و توانایی خود را از دست داد و دردهای شدید معده توأم با بیهوشی و غشی وی را از پای درآورد.

در این لحظات حساس درباریان طوری دست و پای خود را گم کرده و گیج شده

بودند که سفیر انگلیس مجبور شد شخصاً فنجان و نعلبکی و قاشق چای خوری را بشوید و برای خود چای بریزد. او مدتی هم در جستجوی قندان برآمد که معلوم نبود در کجا گذاشته بودند.

صدراعظم با حضور نمایندگان روسیه و انگلیس ماجرا را تلگرافی به‌استحضار ولیعهد رسانید و از سلطان جدید کسب تکلیف نمود. مظفرالدین شاه سؤال کرد چه اشخاصی در اتاق تلگراف حضور دارند؟ وقتی اسامی حضار گفته شد استفسار کردند پس نایب‌السلطنه کجا است؟ جواب داده شد نایب‌السلطنه به‌امیریه تشریف برده‌اند. پس از جواب وسؤال یک ساعت بعد تلگراف دقیق و متینی بدین مضمون از طرف مظفرالدین شاه واصل گردید:

«از اقداماتی که کرده‌اید ممنونم. زمام کشور کما فی‌السابق به‌دست صدراعظم خواهد بود و به‌تمام فرماندهان و شاهزادگان و وزیران و حکام و روحانیان و دیگران ابلاغ نمایید که اراده ما براین است که کما فی‌السابق به‌رتق و فتق امور محوله ادامه دهید، هیچ یک از توجهات و عنایات ما محروم نخواهید ماند. کلیهٔ تقاضاها و اطلاعات را توسط جناب شما گزارش دهند.»

ضمناً به‌صدراعظم امر شد تا ورود شاه به‌هیچ‌صورت از قصر خارج نشود. همه در فکر بودند که به‌این ترتیب تکلیف نایب‌السلطنه چه خواهد شد و ایشان چه رویه‌ای اتخاذ خواهند کرد.

نظر به‌آشنایی و با سابقه‌ای که به‌اخلاق شاهزاده نایب‌السلطنه داشتم و کلیه درهای ورودی و خروجی باغ امیریه برمن معلوم و مستحفظین و پاسداران شاهزاده همه مرا می‌شناختند و برایم احترام قائل بودند، داوطلب شدم به‌ملاقات ایشان بروم و وضعیت را روشن سازم. پیشنهاد این جانب مورد قبول واقع گردید. تقاضا نمودم سردار افخم وکیل‌الدوله نیز همراه من باشد. (وکیل‌الدوله شخصی است که به‌دست نایب‌السلطنه از حضیض ذلت به‌اوج قدرت رسید و مورد کمال علاقه او بود).

سواد تلگراف مظفرالدین شاه نیز به‌سردار افخم داده شد که به‌نظر نایب‌السلطنه برسانند. ساعت مقارن ده شب بود که ما عازم امیریه شدیم و به‌حضور نایب‌السلطنه بار

یافتیم. حال شاهزاده رقت‌آور و فلاکت بار بود، به‌قدری ترس و وحشت براو مستولی شده بود که قدرت تکلم نداشت و به‌زحمت با جملاتی نامفهوم و آمیخته به‌کلمات فارسی و فرانسوی صحبت می‌کرد. ورود ناگهانی‌ام شاهزاده را نگران ساخت، ولی با دیدن سردار افخم که تلگراف را تقدیم کرد قدری به‌خود آمد و مشغول مطالعه تلگراف شد، من شروع به‌صحبت و عرض کردم تلگراف شاهنشاه جدید که سئوال فرموده‌اند نایب‌السلطنه کجا هستند به‌استحضار می‌رسد: «ارادهٔ شاهنشاه براین است که حضرت والا در این روزهای پرهیجان و پرملال کشور گوشه‌گیری اختیار نفرمائید ضمناً هم تذکر دادم که تکلیف شاهزاده کاملاً مشخص و روشن است و بدون چون و چرا باید تابع دستور صدراعظم باشد.» نایب‌السلطنه بسیار نگران شد و گفت من نمی‌دانم که صدراعظم که همواره دشمن خونی‌ام بوده اکنون چه رفتاری با من خواهد کرد و اضافه نمود که فقط به‌پشتیبانی دولت روس امیدوار هستم ولی من اظهار نظری نکردم لذا نایب‌السلطنه باز هم با ناراحتی سئوال کرد چرا خاموش هستم در جواب گفتم مأموریتی که به‌من محول گردیده این بوده است که حضرت والا را در جریان امر بگذارم که اکنون انجام پذیرفته و دیگر عرضی ندارم و مرخص می‌شوم، ولی اگر لازم بدانند مراتبی را به‌استحضار کاردار سفارت روس برسانم مرقوم دارید تا مراسله را به‌مقصد برسانم. نایب‌السلطنه اصرار ورزید که من نظرات خود را آشکار سازم که بالاخره توضیح دادم اراده شاه جدید که مورد تأیید نمایندگان روس و انگلیس هم می‌باشد براین است که امور مملکت به‌دست صدراعظم قرار گیرد و راجع به‌ایشان و ظل‌السلطان صحبتی به‌میان نیامده است. بنابراین به‌عقیدهٔ این جانب لازم خواهد بود که شاهزاده تلگرافی توسط صدراعظم به‌حضور شاه عرض و اطاعت و انقیاد خود را اعلام فرمایند. ولی نایب‌السلطنه اظهار داشت که امشب حالم خوب نیست و حواسم سرجای خود نمی‌باشد و وعده دادند که فردا تلگراف را تهیه و ارسال خواهند داشت لذا من هم از امیریه مستقیم نزد کاردار سفارت امپراتوری رفتم و مراتب را جزء به‌جزء به‌استحضار ایشان رساندم. به‌طور کلی اغتشاشی در شهر روی نداد، حتی می‌توان گفت که نسبت به‌ایام حیات شاه شهید و حکمرانی نایب‌السلطنه آرامش بیشتری حکم‌فرما بود، زیرا

پلیس با شرکت قزاق‌ها در امر نگهداری شهر نهایت مراقبت را به‌خرج داد. از طرفی هم مأموران و اعیان و اشراف از سخت‌گیری‌ها و اعمال مجازات صدراعظم بیم داشتند زیرا در این موقع حساس وظائف وزیر جنگ را در واقع مستقیماً صدراعظم انجام می‌داد و تمام دستورات مربوط به‌پادگان شهر از طرف ایشان صادر می‌شد. احتمال قوی دارد که سردار اکرم به‌وزارت جنگ منصوب شود و اینجانب مجری دستورات ایشان باشم.

ورود مظفرالدین از تبریز به‌تهران

ترجمه گزارش شماره ۱۲ مورخ ۲۵ مه ۱۸۹۶ میلادی کلنل کاساکفسکی به‌ستاد فرماندهی قفقاز: پاسی از شب گذشته بود که صدراعظم مرا به‌قصر احضار و اظهار داشتند که همه بلااستثناء حتی مرئوسین نزدیک دربار اطمینان دارند که موکب شاهانه ۲۷ مه (دو روز دیگر) وارد تهران خواهد شد و مدت یک شبانه روز هم در یافت‌اباد برای پذیرائی مستقبلین توقف خواهند فرمود و هم‌اکنون قاصدی از یافت‌اباد آمده و حامل اوامر شاه می‌باشد:

ولی در حقیقت موکب همایونی فردا ۲۶ مه ساعت ۱۱ وارد خواهند گردید ولی هیچ‌یک از افسران روسی و فرماندهان قسمت‌ها نباید تا دقیقه آخر از این موضوع اطلاع حاصل کنند.

با کسب این خبر در ساعت ۹ صبح ۲۶ مه تمام نفرات بریگاد را بدون عجله و شتاب به‌عنوان تمرین تشریفاتِ استقبال از شاه احضار نمودم و فقط نفرات مأمور پست‌ها و امربران را به‌جای خود باقی گذاردم. ضمناً دستور دادم قزاق‌ها با لباس خدمت و بدون سر و صدا جمع شوند تا توجه مردم جلب شود و اجتماع نکنند. درست ساعت ۱۰ صبح بود که بریگاد از میدان مشق به‌ترتیب بالا حرکت کرد که در پیشاپیش آن اسواران گارد و به‌دنبالش سه هنگ تمام و بالاخره چهل نفر از قزاق‌های مهاجر (این مهاجرین مسلمانانی بودند که از خارج و بیشتر از قفقاز به‌ایران مهاجرت کرده بودند) مورد اطمینان حرکت می‌کردند. آتشبار سوار با تمام وسائل جنگی در میدان مشق به‌حال آماده‌باش باقی ماند. اسکادران گارد پس از عبور از شهر به‌دروازهٔ اسبدوانی رسید و در بیرون شهر در اطراف

باغشاه (میدان اسبدوانی سابق) مستقر شد و من مقرر داشتم کلیهٔ دکاکین مسیر شاه را ببندند، همچنین پست‌هایی برفراز بام‌های منازل خط سیر مستقر نمودم.

مهاجران نامبرده که به‌آرامی و متانت عقب ستون حرکت می‌کردند، به‌سرعت جمعیت و دروازه‌بانانی را که برروی خاکریز خندق طرفین دروازه گرد آمده بودند، متفرق ساختند.

طبق اطلاعاتی که در مدت یک ماه و نیم نگاهداری شهر تهران به‌دست آمده بود معلوم شد که اطراف دروازه‌ها کانون آنارشیست‌ها (آشوب طلبان) است که در این میان دروازه‌بانان و گمرک‌چیان بیشتر مورد سوءظن بودند. به‌این سبب هشت نفر از گمرک‌چیان و دروازه بانان را بلادرنگ بازداشت، و در بنای محصور و محکمی زندانی کردم و بنا به‌اختیاراتی که به‌اینجانب تفویض شده بود، به‌نام شاه اعلام کردم که اگر حتی ریگی به‌طرف کالسکه شاه که عماًقریب از اینجا عبور خواهد کرد پرتاب شود و یا ناسزایی به‌گوش برسد، رئیس پاسداران بلادرنگ در همین دروازه به‌دار آویخته خواهد شد. در این موقع فرماندهان افواج سواران خود را به‌ترتیب در طرفین خیابان مستقر و بدین منوال راه از دروازه تا ارک اشغال و حفاظت شد.

درست در ساعت ۱۱ بود که موکب همایونی از راه قزوین نمایان، و نزدیک دیوار باغ شاه به‌سمت چپ پیچیده و به‌طرف شمال رهسپار شد. این همان راهی است که حفاظت و حراست آن به‌سواران گارد سپرده شده بود. موقعی که کالسکه شاه نزدیک می‌شد و من آماده بودم به‌تاخت از شاهنشاه استقبال نمایم، پیدا شدن ناگهانی سه نفر که براسب‌های ممتاز عربی سوار بودند و دو نفرشان سید و دیگری عمامهٔ سفید به‌سر داشت مرا از حرکت باز داشت. معلوم بود این سه سوار مدتی است در گوشه‌ای منتظر ورود شاه بودند و اینک برای انجام منظور خویش محل دروازه را انتخاب نمودند و بدانجا رهسپار شده‌اند.

چون قزاقان نتوانستند با تهدید و داد و فریاد موفق به‌راندن آنان از محل مزبور گردند لذا با شمشیر برهنه نزدیک شدند و من امر دادم فوراً دور شوند. ولی این اخطار هم مؤثر واقع نگردید و اعتنایی نکردند لذا مهاجرین نامبرده با این که نسبت به‌سادات و اشخاص

مهم احساس احترام می‌کردند، معذالک به‌آنها حمله‌ور گشتند و دو نفر سید را مجبور به‌فرار کردند، ولی سوار عمامه سفید از جای خود حرکت نکرد و با چشمانی شرربار و جسارتی فوق‌العاده میخکوب شده بود. به‌ناچار فریاد زدم «بگیرید و ببندید» این فرمان باعث شد که چوب و چماق و شلاق برسر و روی شیخ نثار شود. در این حال اسب وحشت زده برروی دو دست بلند شد و عنان اختیار از دست سوار به‌در رفت و مجبور شد با دو دست قاچ زین را بچسبد و سعی نماید خود را از معرکه خارج سازد ولی ۳ نفر قزاق به‌سرعت هرچه تمامتر به‌دنبالش روانه گردیدند. در این موقع موکب شاه نزدیک می‌شد.

در پیشاپیش کالسکهٔ شاه عده‌ای از غلامان آذربایجانی حرکت می‌کردند. من گزارش دادم در شهر آرامش حکمفرماست. اعلیحضرت جمله فوق را با خشنودی تکرار و بعداً از من احوالپرسی کردند و نیز سؤال نمودند: قزاق‌ها در چه حال‌اند؟ و بالاخره اضافه فرمودند:

«جناب اشرف صدراعظم جزئیات امر را به‌ما اطلاع داده و من از خدمت شما راضی و ممنون هستم، و امیدوارم بتوانم در آتیه جبران کنم و حالا انتظار دارم مرا به‌سلامت به‌قصر برسانید.»

مهاجرین مذکور در حالی که کوشش می‌کردند با سواران آذربایجانی و ملتزمین رکاب اصطکاک پیدا نکنند، حلقه‌وار کالسکه شاه را احاطه و در جلوی کالسکه اسکادران گارد به‌حرکت درآمدند و قزاق‌هایی که در طرفین خیابان ایستاده بودند پس از عبور موکب ملوکانه جمع شدند و از پشت سر به‌حرکت درآمدند. مردم که انتظار ورود شاه را نداشتند متعجب شدند، ولی پس از درک حقیقت فریاد می‌زدند، شاه آمد شاه آمد. قبلاً دستور داده شده بود که در تمام طول راه دکاکین را ببندند و کسی از خانه بیرون نیاید. کلیه اوامر و دستورات طابق‌النعل بالنعل اجرا، و در ساعت ۱۱/۲۵ شاه به‌سلامت وارد ارک گردید. در این موقع آتشبار قزاق ۲۱ تیر شلیک کرد. هنگام پیاده شدن شاه قزاق‌ها دور او حلقه زدند و جمعیت را پراکنده کردند. بالاخره در آهنین باز و پس از عبور شاه و عده معدودی از ملتزمین رکاب مجدداً بسته شد. به‌این ترتیب، شاه با اهتمام و

مراقبت قزاقان وارد قصر گردید.

۲۷ مه خبر دادند که در ساعت ۱۱ سلام عام خواهد بود. از این‌رو قبلاً هویت اشخاصی که باید در سلام حاضر شوند با منتهای دقت بررسی و تعیین گردید.

ساعت ده و نیم آن روز صدراعظم مرا احضار، مراحم شاه را ابلاغ، و به‌یک تمثال الماس نشان مفتخرم فرمودند. تمثال فرمان شاه (موشح به‌امضای اعلیحضرت و صدراعظم) را ضمیمه داشت. بنا به‌پیشنهاد اینجانب به‌یساول سوشکف (Souchkof) نشان سرتیپی مرحمت گردید.

موقع سلام اعلیحضرت با سرعت و چابکی از پله‌های ایوان بالا رفتند و برسریر سلطنت جلوس فرمودند. تاج بزرگی که اعلیحضرت باید در این موقع به‌سر می‌گذاشتند نزدیک تخت برروی میزی قرار داده شده بود ولی به‌قدری وزین و سنگین به‌نظر می‌آمد که اعلیحضرت از به‌سر گذاردن آن صرفنظر کردند. در این موقع هیجان و التهاب عجیبی به‌شاهنشاه دست داد و سرشک از دیدگانشان جاری گردید. در پایین ایوان، جهانسوز میرزا پسر فتحعلی شاه (مسن‌ترین شاهزاده) و صدراعظم ایستاده بودند شاه با صدایی آهسته و لرزان نطقی ایراد فرمودند که مفهوم آن از این قرار است:

«بسیار متأثرم که در موقعی چنین حساس به‌تخت سلطنت جلوس می‌کنم تنها چیزی که باعث تسکین و تسلی خاطر ما می‌باشد آن است که دارای صدراعظمی باکفایت و باتجربه هستیم...»

مدت سلام فقط نیم ساعت به‌طول انجامید.

انضباط و وضع قشون در آن زمان

بنابر یادداشت‌های کلنل کاساکفسکی مورخ ۱۴ ژوئن ۱۸۹۶ـ سرهنگ قاسم‌آقا (که بعداً به‌مقام سرتیپ دومی نائل گردید) فرماندهی اسواران گارد قزاق را عهده‌دار بود. او در حالی که خود را آراسته و پیراسته کرده و عینک بزرگی نیز برچشم زده بود مشاهده شد که در شهر سوار برخری شده و حرکت می‌نماید. این منظره به‌قدری جالب و غیر منتظره آمد که یساول مینیایف (Miniaief) عکسی برای یادگار از او برداشت. همچنین

در راه صاحبقرانیه به‌یکی از افسران هنگ پیاده برخوردم که برقاطر لخت و مفلوکی سوار و سربازی را از گروهان خود برترک گرفته و این سرباز با دو دست محکم اندام فربه فرمانده خود را در آغوش دارد و بدین منوال طی طریق می‌نمایند.

این دو نفر با زیرشلواری بودند ولی کت نظامی و کلاهی با نشان شیر و خورشید برسر داشتند، ضمناً به‌واسطه حرکت قاطر زیر شلوارشان بالا رفته و ساق‌های پشم‌الود آنان بیرون افتاده بود.

وقتی مرا شناختند درصدد احترام برآمدند ولی چون جناب سلطان افسار قاطر را در دست راست داشت هردو با دست چپ ادای احترام نمودند. سربازان در موقع فراغت در بازار مشغول خرید و فروش و سوداگری یا صرافی می‌شوند و به‌همین سبب دوست ندارند در ایام معمولی که بازار باز است وقت گرانبهای آنان گرفته شود، ولی در تعطیلات و اعیاد باکمال مسرت، برای شرکت در سان و تعلیمات حاضر می‌شوند. حتی به‌سربازانی که مأمور حفاظت قصر شاهی هستند اطمینان نیست زیرا به‌محض اینکه اعلیحضرت به‌گردش یا به‌شهر می‌روند سربازان مزبور نیز پست های خود را رها می‌کنند و به‌شهر عزیمت یا به‌منازل خود می‌روند.

عده‌ای هم در دهات اطراف صاحب قرانیه و باغات می‌روند و به‌صرف میوه می‌پردازند. گاه گاهی هم به‌سرقت‌های کوچک مبادرت می‌ورزند و این اعمال را چه در شب و چه در روز روشن علی‌السویه انجام می‌دهند.

۶

اولین دیدار با رضاخان و بازگشت به‌روسیه

دیدار و گفتگو با رضاخان هنگامی که فرمانده قزاقان در کرمانشاه بود ـ بازگشت به‌روسیه و ورود به‌آکادمی نظامی (دانشگاه جنگ) روسیه ـ خاطراتی از نیکلای دوم آخرین تزار روسیه و مقدمات انقلاب ـ نقش مخرب راسپوتین و دیدار با قاتل او (پرنس یوسوپف) ـ انقلاب و اضمحلال خاندان رومانف ـ بازگشت به‌وطن و خدمت در قزاقخانه

امان‌الله میرزا جهانبانی در شرح آغاز خدمت خود در نیروی قزاق و چگونگی بازگشت به‌روسیه، که طی آن شاهد انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه و سقوط تزار نیکلای دوم بوده است چنین می‌نویسد:

در آن ایام، فرماندهی بریگاد قزاق را یکی از ژنرال‌های برجسته روسی به‌نام پرنس وادبلسکی (Vadbolsky) که به‌امر مستقیم امپراتور روس بدین سمت گماشته شده بود برعهده داشت و اغلب صبح‌ها برای سرکشی واحدهای ابوابجمعی خود در میدان مشق سابق که اکنون بناهای مجلل وزارت امور خارجه و شهربانی کل در آن برپا گردیده قدم می‌زد و دستورات مربوط به‌آموزش و پرورش قزاق‌ها را صادر می‌نمود. من روزی در این میدان حاضر شدم و خود را به‌ژنرال معرفی، و تقاضای شغلی در توپخانه بریگاد نمودم. پرنس وادبلسکی پس از استماع تاریخچه زندگی و تحصیلاتم با لطف و

خوشرویی موافقت خویش را برای دخول به‌خدمت ابراز و درجه سلطانی (سروانی) مرا تبریک گفت. توضیح آن که طبق مقررات داخلی بریگاد ایرانیانی که دانشکده‌های اروپایی و مخصوصاً روسیه را با موفقیت به‌پایان می‌رساندند می‌توانستند با درجه سروانی داخل خدمت شوند. من با مسرت فراوان از این که به‌طور غیر منتظره به‌چنین درجه‌ای نائل شده و قدم اول را در راه خدمت به‌کشور برداشته‌ام مشغول کار شدم، اما پرنس وادبلسکی به‌واسطه بروز جنگ جهانی اول بلافاصله برای شرکت در جنگ به‌روسیه احضار شد و پست خود را به‌کلنل پروازکویچ (Prozorkevitch) تفویض نمود. من از طرف این سرهنگ مأمور آتریاد کرمانشاه شدم و به‌فرماندهی توپخانه آن قسمت منصوب گردیدم. چنین واحدهایی توسط بریگاد قزاق مرکزی در شهرهای مهم ایران از قبیل مشهد، تبریز، اصفهان، رشت، کرمانشاه، همدان و غیره تشکیل شد که در رأس هرکدام یک کلنل روسی با اختیارات تام فرماندهی می‌کرد.

اینجانب به‌اتفاق یساول[1] مامونف (Mamonov) فرمانده جدید کرمانشاه با کالسکه عازم سفر شدیم و پس از چندین روز راه‌پیمایی که مصادف با سرما و برف بود، به‌محل مأموریت خود رسیدیم و برای تحویل و تحول به‌سرباز خانه رفتیم. اولین قسمتی که در سربازخانه جلب نظر ما را کرد پیاده نظام آتریاد بود که در رأس آن افسر بلند بالایی قرار داشت. این افسر همان سرهنگ رضاخان بود. پس از تبادل نطق‌های فرماندهان سابق و جدید که حاکی از لزوم رعایت انضباط آهنین و تحکیم مبانی روحی و نظامی افراد در خدمت مقدس سربازی و ابراز مقاومت و سرسختی در مقابل پیشامدهای غیرمنتظره بود، اشاره به‌جنگ جهانی نمودند و نیز بیش از پیش لزوم رعایت تعلیمات و پرورش دقیق نظامی را گوشزد کردند... نطق فرماندهان که من عهده‌دار ترجمه آن بودم با تعریف از یکدیگر خاتمه یافت...

بدین ترتیب مراسم و تشریفات رسمی تحویل و تحول پادگان پایان گرفت و افسران به‌معارفه و صرف چای و شیرینی پرداختند. من برای اولین بار بود که سرهنگی ایرانی به‌نام رضاخان را می‌دیدم. همان کسی که بعدها براریکه سلطنت تکیه زد. سرهنگ

۱. یساول در قسمت‌های روسی به‌درجه سلطانی (سروانی) اطلاق می‌شد.

رضاخان از زبردستی من در ترجمه مطالبی که رؤسا به‌روسی می‌گفتند تعریف و تمجید نمود[۱] و اینجانب هم متقابلاً از نظم و ترتیبی که در واحدهای پیاده نظام حکمفرما بود تحسین کردم. سرهنگ دعوت کرد که روزی به‌منزلش بروم تا قدری در اطراف امور آتریاد و اوضاع آشفته جهان بحث و صحبت نماییم.

روز بعد که به‌ملاقات وی رفتم، اشاره به‌جنگ جهانی و اوضاع آشفته آن زمان نمود و سخت اظهار ناراحتی و نارضایتی کرد.

صحبت راجع به‌بی‌سر و سامانی کشور بدرازا کشید. رضاخان معتقد بود که در آن موقع تنها کاری که از دست ما برمی‌آید این است که نیروهای خود را در اختیار بگیریم و تعلیمات نظامی و جنگی آنها را تکمیل کنیم تا برای مقابله با هرگونه اتفاق غیرمترقبه آماده باشند و سعی وافر به‌عمل آوریم که عنداللزوم بتوانیم گلیم خود را از آب بیرون کشیم.

چندی بعد سرهنگ رضاخان برای اشغال مقام مهمتر و بالاتری که ریاست واحدهای مسلسل بریگاد بود به‌تهران احضار شد.

پذیرایی از گراندوک بوریس ولادیمیروویچ و عزیمت به‌آکادمی امپراتوری پتروگراد برای تحصیلات عالیه نظامی

به‌سال ۱۹۱۶ که جنگ جهانی اول با شدت تمام دنیا را به‌خاک و خون می‌کشید، گراندوک (شاهزادهٔ اعظم) بوریس ولادیمیروویچ (Boris Vladimirovitch) پسرعموی امپراتور نیکلای دوم برای تحکیم روابط دوستی ایران و روسیه به‌تهران مسافرت نمود و از طرف احمدشاه و دولت پذیرایی شایانی از وی به‌عمل آمد. من به‌سمت آجودان مخصوص معرفی شدم و در پذیرایی‌ها همراه ایشان بودم. هنگامی که شاهزاده روسی قصد مراجعت به‌روسیه کرد یادگارهای باارزشی به‌میهمانداران اهداء نمود و ضمناً از اینجانب سئوال کرد: در قبال زحماتی که برای پذیرایی وی متحمل شده‌ام چه تقاضایی از ایشان دارم؟

---

۱. رضاشاه زبان روسی را به‌راحتی تکلم می‌کرد.

این سئوال غیرمنتظره بود، از همین رو برای جواب مناسب دچار اشکال گردیدم، ولی بالاخره چون همواره آرزوی تکمیل معلومات خود را داشتم تقاضا کردم اجازه دهند به‌منظور ادامه تحصیل، داخل آکادمی نظامی امپراتوری بشوم. تقاضای من گراندوک را ناراحت کرد و برای انجام آن اظهار عجز نمود و گفت سابقه نداشته که یک نفر افسر غیرروسی در این آکادمی پذیرفته شود. معذالک بعد از مختصری فکر اضافه نمود که اقدام لازم را به‌عمل خواهد آورد. پس از مراجعت گراندوک به‌روسیه مدتی نگذشت که تلگرافی از قرارگاه امپراتوری در شهر ماگیلیف (Magiliov) واصل گردید حاکی از این که استثنائاً ورود من به‌آکادمی نظامی پتروگراد مورد تصویب امپراتور قرار گرفته است.

لذا بلافاصله عازم پتروگراد شدم و در آن آکادمی که دارای بنایی بسیار مجلل و وسایل کامل بود مشغول فراگرفتن علوم و فنون نظامی شدم که متکی و مبتنی برتجربیات علمی جنگ‌های آن زمان بود. استادان روسی و فرانسوی که مستقیماً از میادین نبرد برای تدریس می‌آمدند از شیوه‌های نوین و راه و رسم جدید کارزار سخن می‌گفتند و نکات جنگی را با امثلهٔ زنده پیکارهایی که در جبهه‌های گوناگون به‌وقوع می‌پیوست تجزیه و تحلیل می‌کردند. در آن موقع اوضاع روسیه متعاقب شکست‌های پی درپی همواره رو به‌وخامت می‌رفت و ادارهٔ امور دچار اختلال و پریشانی شده بود.

مقدمه و آثار انقلاب کبیر روسیه

عدم رضایت مردم روسیه و اغتشاشات داخلی از سال ۱۹۰۵ (یعنی بعد از شکست در جنگ با ژاپن) آغاز گردید که شمه‌ای از آن قبلاً شرح داده شده است. این اغتشاش ظاهراً به‌دست نیروی انتظامی که هنوز وفادار به‌امپراتور باقی بودند خاموش گردید ولی انقلاب عظیمی که مانند سیل بنیان‌کن کلیه کشور را فراگرفت و دیگر هیچ نیرویی قادر به‌جلوگیری از آن نگردید در فوریه ۱۹۱۷ آغاز شد:

نیکلای دوم آخرین امپراتور خاندان رومانف که چندین بار او را در مراسم نظامی ملاقات کرده بودم، با وجود ابهت و صلابت ظاهری مردی زبون و بی‌اراده، و در مقابل

مشکلات و معضلات زمام امور کشور را از دست داده بود که تحت نفوذ اطرافیان واقع شده و در رهبری کشور منتهای ضعف و ناتوانی را به‌خرج داد. از میان اشخاص محیل و خرابکاری که در دربار سلطنتی اهمیت و نفوذ فراوانی پیدا کرده بود، می‌توان از راسپوین نام برد.

راسپوتین (Raspoutine)ـ قدرت‌نمایی‌ها و عاقبت او

گریگوری راسپوتین یکی از رعایای شهرستان تابلسک (tabolsk) مردی بود که به‌تقدس و خداپرستی معروف گردیده و ظاهراً برای تکامل نفس و درک عوالم حقیقت به‌دنیاگردی و سیر و سیاحت پرداخته و به‌اماکن متبرکه و مقدسه متوسل شده و از آستان پیشوایان و رهبران مذهبی استمداد می‌طلبید. او با همین تشبثات و شهرت‌ها راه دربار امپراتوری را به‌روی خود باز نمود و چون به‌کاخ امپراتوری قدم گذاشت خود را فرستاده خدا برای صیانت و حفظ تاج و تخت معرفی کرد و اظهار داشت که مرگ وی با انقراض خاندان رومانف توأم خواهد بود.

راسپوتین به‌عنوان مردی غیب‌گو و روشن‌بین شناخته می‌شد و نفوذ و رسوخ وی در اراده دیگران و تأثیر عمیق افکارش در روحیه اطرافیان مخصوصاً بانوان حیرت‌انگیز بود. بارها اتفاق افتاده بود که مبتلایان به‌امراض را نجات داده و بیماران را از درد و الم شفا بخشیده بود، منجمله یکی از ندیمه‌های ملکه به‌نام بانو ویروبوا (Viroubova) که در سانحه‌ای از هوش رفته و اطبا از اعاده هوشش عاجز مانده بودند به‌امر و اراده‌اش در حضور امپراتور و ملکه چشم‌های خویش را باز نمود و به‌هوش آمد.

این پیش‌آمد تأثیر عمیقی در روحیه تزار و ملکه گذاشت. بعد از آن نیز یگانه پسر تزار و ملکه و ولیعهد روسیه که مورد ستایش پدر و مادر و علاقه خواهرانش بود و گرفتار مرض هولناک هموفیلی، از برکت وجود راسپوتین رو به‌بهبود گذاشت و هردفعه که حمله مرض تجدید می‌شد، راسپوتین با نیروی هیپنوتیزم آلام و ناراحتی ولیعهد را برطرف می‌نمود، بنابراین نباید از علاقه و دلبستگی خاصی که خاندان سلطنت نسبت به‌این شخص ابراز می‌داشت تعجب کرد. راسپوتین با به‌دست آوردن نفوذ و مقام در

دربار روسیه گرفتار خصایل ناپسند و حیوانی شد، به‌عیاشی و اغفال بانوان و اعمال نفوذهای مخرب و مضر در امور کشور روی نمود و کار به‌جایی کشید که مردم تمام تیره‌بختی‌ها و عدم موفقیت در میدان‌های جنگ را از وجود نکبت‌بار و منحوس او دانستند و از بین بردنش را لازم. در اواسط سال ۱۹۱۶ که به‌پتروگراد وارد و داخل آکادمی نظامی شدم در کلیه محافل صحبت از راسپوتین و فعالیت‌های خراب‌کارانه و وبال‌آور او بود، همچنین اسم ندیمه ملکه، بانو وی روبوا (Viroubova) برده می‌شد که از هم‌مسلکان و همدستان راسپوتین به‌شمار می‌رفت ـ بالاخره این مسئله مورد توجه قرار گرفته بود که آیا خاندان سلطنت با وجود جنگ با آلمان، باز هم به‌توسط ملکه آلمانی‌نژاد با خاندان سلطنتی آلمان روابط محرمانه دارند یا خیر؟

من در آن موقع با بعضی از درباریان آمد و شد و رابطه داشتم و با شاهزادگانی که بعداً به‌قتل راسپوتین مبادرت نمودند از نزدیک آشنا بودم.

اشخاصی که برای از بین بردن راسپوتین کمر همت بستند عبارت بودند از گراندوک (شاهزادهٔ اعظم) دیمیتری پاولویچ (Dimitri-Pavlovitch) نوه الکساندر دوم ـ شاهزاده یوسوپف (Youssoupov) شوهر خواهر دیمیتری که بنا به‌روایتی خاندان اجدادشان از سادات و پیروان اسلام بوده‌اند و پوریشکویچ (Pourichkevitch) یکی از وکلای معروف دوما ـ Douma (مجلس شورای ملی روسیه) طرفدار سرسخت رژیم امپراتوری ـ این سه نفر راسپوتین را به‌قتل رساندند و جسد او را پس از شکستن یخ قطور رودخانه نوا زیر یخ‌ها به‌آب انداختند.

اینجانب شاهزاده یوسوپف (Youssopov) را هنگامی که مشغول تحصیل در دانشگاه جنگ فرانسه بودم ملاقات می‌کردم و آمد و شد داشتیم.

داستان قتل راسپوتین

وضع قشون روس به‌واسطه شکست‌های پی درپی همواره رو به‌وخامت می‌رفت. در اواخر سال ۱۹۱۵ گراندوک نیکلا عموی امپراتور از سر فرماندهی کل قشون مستعفی و به‌جانشینی امپراتور در قفقاز تعیین شد. فرماندهی کل را امپراتور شخصاً عهده‌دار

گردید، ولی این اقدام نه فقط دردی را دوا نکرد بلکه بروخامت اوضاع افزوده شد، زیرا امپراتور قادر به‌انجام چنین وظیفه خطیری نبود و می‌گفتند به‌واسطه معجون‌هایی که راسپوتین تهیه و به‌خورد او می‌داد همواره ضعیف‌تر و بی‌اراده‌تر می‌گردید. در این موقع اقتدار و نفوذ راسپوتین به‌جایی رسیده بود که وزراء و ژنرال‌ها و حتی اسقف‌ها و کشیشان به‌اراده او تعیین و منفصل می‌گردیدند. بنا به‌اظهارات شاهزاده یوسوپف ادامه چنین وضعی بسیار وخیم و ناهنجار به‌نظر می‌آمد و ما همه علاقه‌مند بودیم که وی را با زبان خوش و بدون خونریزی از امپراتور و خاندان سلطنت دور کنیم و حتی نخست‌وزیر شخصاً در حضور امپراتور پیشنهاد کرد که او را به‌سیبری تبعید کند، ولی نه فقط موافقت امپراتور را به‌دست نیاورد بلکه خود از کار برکنار گردید.

شاهزاده یوسوپف که کارگردان اصلی نقشهٔ قتل راسپوتین بود می‌گفت: وقتی از اقدامات خود برای دور کردن راپوتین از دربار امپراتور نتیجه‌ای نگرفتیم جز از بین بردن این شخص راهی باقی نماند و ما سه نفر تصمیم به‌این اقدام گرفتیم و سروان سوخوتین (Soukhotine) و دکتر لوزوورت (Lozovert) را که مورد اطمینان بودند به‌کمک طلبیدم و قرار گذاشتیم که راسپوتین را به‌منزل من دعوت کنیم و در آنجا حسابش را برسیم، برای این منظور لازم بود با مرد خدا[1] آشنایی بیشتری پیدا کنم و صمیمیت فریبنده‌تری ابراز بدارم. این عمل به‌وسیله یکی از بانوان آشنا انجام شد. چند جلسه ملاقات در منزل آن خانم صورت گرفت و چند مرتبه هم شخصاً به‌خانه راسپوتین رفتم و بالاخره موفق شدم اطمینانش را به‌دست آورم. راسپوتین میل داشت من با او همدست شوم و کوشش کنیم امپراتور را از تخت به‌زیر آوریم و ولیعهد را با نیابت سلطنت ملکه برتخت بنشانیم و بعد تمام اقتدار و اختیار را در دست خود بگیریم. من به‌راسپوتین پیشنهاد کردم برای آشنایی بیشتر دعوتم را بپذیرد و شبی را به‌منزل ما بیاید. راسپوتین که تمایل عجیبی به‌مراوده با بانوان و عیاشی و شب زنده‌داری داشت برای گذراندن چنین شبی دعوتم را قبول کرد. تصمیم براین شد که وی را به‌وسیلهٔ سم به‌قتل رسانیم. به‌همین نحو عمل کردیم و شب ۲۹ دسامبر ۱۹۱۶ آخرین شب زندگانی راسپوتین شد، به‌این ترتیب که همدستان شب

---

۱. لقب راسپوتین.

معهود به‌منزل من آمدند و برای اجرای نقشه آماده شدند. من جعبه محتوی سم را به‌دکتر دادم وی سم را با شیرینی‌های مورد علاقه راسپوتین مخلوط کرد و مقداری هم در شراب ریخت. در ساعت ورود به‌استقبال وی رفتم و پیشنهاد کردم قبلاً چای و شیرینی و شراب بنوشیم و بعد برای دیدار بانوان به‌طبقه بالا برویم. وقتی مرد خدا چای و شیرینی صرف کرد و شراب کهنه ممتاز را نوشید، انتظار داشتم بلافاصله از پای درآید ولی آثاری در وی مشاهده نگردید. راسپوتین همچنان به‌نوشیدن شراب ادامه می‌داد و فقط از خشک شدن گلویش شکایت می‌کرد. من به‌این بهانه که باید از خانم اجازه بار یافتن بگیرم به‌طبقه بالا رفتم. رفقا نگران شده و به‌عجله از حال مهمان سئوال کردند، گفتم سم تأثیری نکرد لذا مردد شدند که شاید حقیقتاً با شخص لایموتی سر و کار داریم و یا معجزه‌ای رخ داده است. دکتر می‌گفت شاید مقدار سم که خیلی زیاد بوده جذب نشده. در هرحال هفت‌تیری از رفقا گرفتم و مصمم به‌کشتن وی شدم. راسپوتین در همان محل نشسته بود، ولی سر را به‌زیر انداخته و به‌سختی نفس می‌کشید. هفت‌تیر را به‌پشت گرفته سئوال کردم مگر کسالتی احساس می‌کنید؟ گفت بلی مثل این است که اندرونم آتش گرفته باشد. گفتم گریگوری! مجسمه بلور حضرت عیسی را که به‌دار زده شده برروی طاقچه ملاحظه می‌کنی؟ نزدیک شو و دست دعا به‌سوی خداوند دراز و طلب مغفرت و استغاثه کن زیرا دقایق واپسین عمرت فرا رسیده. راسپوتین با صورتی برافروخته و نگاهی پر از غیض و وحشت به‌من نزدیک شد تا از خود دفاع کند. استنباط کردم که هنگام عمل فرا رسیده لذا یک ثانیه فکر کردم سرش را هدف قرار دهم یا قلبش را با گلوله سوراخ کنم. بالاخره تیری به‌طرف قلبش خالی کردم و راسپوتین با صدایی مهیب و وحشت‌زا برروی پوست خرسی که برزمین افکنده شده بود، سرنگون گردید. دوستان به‌عجله خود را به‌من رسانیدند. سرهایمان را برروی جسد بی‌جان خم کردیم. دیدیم که روی پیراهن ابریشمی راسپوتین درست در مقابل قلب، سرخی خون نمایان شده، دکتر هم مرگ او را تأیید کرد، لذا ما به‌طبقه بالا رفتیم و به‌شور پرداختیم که چگونه جسد را از بین ببریم تا کسی متوجه قضیه نشود. قرار شد جسد را مخفیانه داخل اتومبیل بگذاریم و به‌راه افتیم و سوخوتین (Soukhotine) پالتوی راسپوتین را به‌تن کند تا

پاسداران و افراد پلیس متفرق شدن میهمان را مشاهده کنند و دچار سوءظن نشوند. در این لحظه نیروی عجیبی مرا به‌طرف اتاقی که نعش راسپوتین در آن افتاده بود می‌کشانید، لذا پایین دویدم و با اتفاق عجیبی روبه‌رو شدم. راسپوتین ایستاده بود و با چشمان شررباری به‌من نگاه می‌کرد. او ناگهان مانند حیوان درنده‌ای خیز برداشت و با دو دستش که مانند چنگال آهنین بود شانه‌های مرا به‌دست گرفت و شروع کرد به‌شدت تکان دادن. وحشت طوری مرا فرا گرفت که قادر به‌حرکت نبودم. تصور می‌کردم جان از بدنم خارج می‌شود. بالاخره تمام نیروی خویش را جمع و خود را از چنگالش خلاص کردم و فریاد برآوردم که بیایید بیایید او هنوز زنده است. دوستان رسیدند ولی در این موقع راسپوتین مانند حیوانی تیرخورده خود را به‌طرف درب خروج می‌کشانید، این در را من قفل کرده و مطمئن بودم که راه به‌رویش بسته است ولی در به‌سهولت باز شد و راسپوتین در تاریکی شب ناپدید گردید. با این اوضاع یقین کردم او شیطان است و ما در مقابل نیروی خارق‌العاده‌ئی واقع شده‌ایم. دیگر از ترس و نگرانی قادر به‌هیچ عملی نبودم ولی پوریشکویچ به‌سرعت بیرون دوید و علی‌الظاهر به‌تعقیب وی پرداخت. در این موقع صدای دو تیر از حیاط شنیده شد و بعد از لحظه‌ای صدای تیر سوم به‌گوش رسید. من به‌زحمت خود را به‌محل واقعه رساندم و مشاهده کردم که صدای تیر، پاسبان و مستخدمین را نیز متوجه کرده و آنها به‌طرف ما می‌آیند. به‌استقبال آنها دویدم و گفتم نگران نباشید یکی از رفقا در شرب شراب زیاده‌روی کرده و بدمستی می‌کند، برگردید احتیاجی به‌شما ندارم. این مرتبه دیگر راسپوتین به‌طور یقین کشته شده بود زیرا جسدش روی برف‌ها افتاده و خون زیادی از زخم‌های متعددش جاری بود، لذا جسد را در پارچه‌ای پیچیدیم و در اتومبیل جای دادیم تا در آب‌های عمیق رود نوا بیندازیم.»

در مسافرت اخیری که به‌لنین‌گراد کردم راهنما به‌هنگام عبور از رودخانه نوا اتومبیل را برروی پلی نگاه داشت و محل به‌آب انداختن جسد را نشان داد. هنگامی که پلیس مخفی واقعه را کشف و جزییات امر را به‌عرض امپراتور رسانید، پلیس برای دستگیری قاتلین که از خانواده سلطنت و بزرگان کشور بودند اظهار عجز نمود، ولی امپراتور گفته بود: قاتل و همدستان از هرطبقه‌ای که باشند مجرم‌اند و باید تبعید شوند. گراندوک

به‌ایران و یوسوپف به‌اروپا و سایرین به‌نقاط دیگر تبعید شدند. این مجازات‌های ناچیز بار دیگر ناتوانی امپراتور را ثابت نمود. اخیراً اطلاع پیدا کردم که دولت شوروی شاهزاده یوسوپف را مانند قهرمانی که وطن را از شر شخص خطرناکی نجات داده به‌مسکو دعوت کرده و بنایی که روی رودخانه مویکا (Moika) قرار داشته و کاخ شخصی شاهزاده بوده اینک به‌صورت موزه ملی درآمده است. ضمناً روزی به‌دیدن قصر آرخانگلس (Arkhangels) که بیرون مسکو واقع شده است و تعلق به‌شاهزاده یوسوپف داشت رفتم. اینک قصر یوسوپف (Youssoupov) در خارج شهر مسکو و در محلی به‌نام ارخانگلسک واقع است که یک پارک ییلاقی زیبا است و سابقاً خانواده یوسوپف در آن به‌سر می‌بردند.

در مسافرت اخیر به‌کشور شوروی مشاهده کردم که این عمارت و اطرافش به‌شکل بسیار مصفا و زیبایی درآمده و نظیر ورسای پاریس محل گردش و تفرج است: در خیابان‌ها و معابر آن حتی در داخل جنگل‌های اطراف ستون‌ها و مجسمه‌های بسیار زیبا و باشکوهی جلوه‌گر است و جلب نظر می‌کند. بیشتر آنها از شاهکارهای استادان و هنرمندان داخلی و خارجی روسیه است. ساختمان آن طوری است که طبقه به‌طبقه پایین می‌آید تا به‌رودخانه مسکو می‌رسد.

برروی ستون‌ها به‌عنوان یادگار مطالبی نوشته و حک شده که حاکی از عقاید و اوضاع و احوال گذشتگان است: یکی از این نوشته‌ها شرحی است به‌زبان فرانسه که ترجمه آن از این قرار است: «در ۳۰ سپتامبر سال ۱۸۲۶ اعلیحضرت امپراتور نیکلای اول (امپراتوری که در جنگ با ناپلئون غالب گشت) و ملکه و میشل شاهزاده اعظم و شاهزاده شارل پروس با تشریف‌فرمایی خود و صرف ناهار در ارخانگلسک خاندان یوسوپف را قرین افتخار و مباهات ساخته‌اند» یک اثر تاریخی دیگر، معبدی است که به‌یادگار کاترین کبیر در ۱۸۱۹ توسط یکی از معماران معروف موسوم به‌چورپین (Tchoüripin) ساخته و پرداخته شده ـ در این آثار امپراتریس به‌شکل و هیکل رب‌النوع فمیت (ایزد عدل) تصویر شده و یک بیت شعر به‌ایتالیایی در ذیل آن نگاشته‌اند که مفهوم آن چنین است:

«با مقام و منزلتی که خداوند به‌تو ملکه بزرگ عطا فرموده چنین مقدر بوده است که

تمایلات و خواست‌های آن علیاحضرت راجع به‌برقراری عدالت و دادگستری همه‌جا نافذ و بدون چون و چرا اجرا و برآورده شود».

انقلاب روسیه و اضمحلال خاندان رمانف

همان‌طور که نوشتیم شخصی که ملت روس او را باعث بسیاری از تیره‌بختی‌ها و بی‌سر و سامانی‌های کشور می‌دانست به‌دست اعضاء خاندان سلطنت ازبین برداشته شد. راسپوتین پیشگویی کرده بود که با مرگ وی انقلاب عظیمی آغاز، ولیعهد به‌بیماری لاعلاجی مبتلا، و خاندان سلطنتی رومانف به‌کلی مضمحل خواهد شد.

پیشگویی راسپوتین به‌حقیقت پیوست و از ۲۳ فوریه ۱۹۱۷ آتش انقلاب به‌شدت برافروخته شد: در این تاریخ کارگران کارخانه‌ها و تأسیسات صنعتی دست از کار کشیدند و در میدان‌ها و خیابان‌ها به‌دادن شعار و ایراد نطق‌های آتشین برضد دولت و رژیم سلطنت پرداختند. در ۲۵ فوریه زد و خوردهای خونینی بین نیروهای انتظامی و انقلابیون آغاز گردید. در ۲۷ فوریه انقلاب و شورش به‌طوری شدت یافت که مردم موفق شدند مقداری از اسلحه دولتی را تصرف کنند و عده زیادی مسلح شوند. بالاخره چندین هنگ ذخیره گارد مانند هنگ پروبراژینسگ (Precobrajensk) و پاولفسگ (Pavlovosk) و غیره به‌انقلابیون پیوستند و رشته انتظامات یکباره از هم گسیخته، و درب‌های زندان به‌روی زندانیان که اغلب مجرمان سیاسی و جنایی بودند باز شد. این عناصر و انقلابیون و سربازانی که علم طغیان برافراشته بودند همراه با جمع کثیری از مردم شهر با غوغا و تظاهرات شدید به‌سوی کاخی که مجلس ملی (دوما Douma) جلسات خود را در آن تشکیل می‌داد رهسپار شدند و در آنجا برای اولین بار شورای نمایندگان کارگران و سربازان را به‌وجود آوردند. روزی که آتش انقلاب شعله‌ور گردید من در آکادمی نظامی افسران روسی که در حدود سیصد نفر بودند به‌تحصیلات و مطالعات خود ادامه می‌دادم. اتفاقاً در کنفرانس آن روز یکی از سرهنگ‌های ستاد که تازه از جبهه به‌پایتخت آمده بود راجع به‌تاریخ نظامی بحث می‌نمود و نبرد وحشتناک «تانن

بر» که در پروس شرقی بین قشون روس و قشون آلمان واقع شده بود شرح می‌داد و با لحنی پر از اندوه و شگفتی می‌گفت که چگونه بهترین ارتش روس در این جنگ از پای درآمد و وی که در این نبرد شرکت داشت چگونه به‌کمک و یاری ستارگان توانست شبانه راه شرق را پیش گیرد و خود را از آن میدان مرگ‌بار نجات دهد. سپس ناطق با هیجان بسیار رؤسای امور و فرماندهان عالی‌مقام را به‌باد انتقاد گرفت و گفت که چه‌گونه رهبری بی‌خردانه آنها باعث انحطاط کشور و ناتوانی و عجز قشون عظیم روسیه شده است؛ همان نیرویی که همه جا فرشته فتح و ظفر را در آغوش می‌کشید و سرداران نامدار جهان نظیر ناپلئون و غیره را از پای درمی‌آورد امروز به‌صورت فلاکت باری درآمده. در این هنگام صدای چند تیر تفنگ بلند شد و شیشه‌های عظیم تالار با صدای گوشخراشی در هم شکست. افسرانی که در آنجا حضور داشتند همه جنگ دیده بودند و صدای گلوله کمترین وحشتی در آنها به‌وجود نیاورد، همه در جای خود مستقر بودند و انتظار داشتند بدانند از کجا و به‌چه مقصودی تیراندازی شده. در این هنگام ژنرال کامینف (Kamenef) رئیس دانشگاه پشت تریبون رفت و با اضطراب و پریشانی خاطر اظهار داشت: چون هنگ‌های ذخیره گارد به‌شورشیان پیوسته‌اند لذا اوضاع پایتخت بسیار وخیم شده و لازم است هرکس برای نجات و حفظ خود فکری بکند. او با ادای جملات فوق که حتی در دل قهرمانان و جنگجویان هم نگرانی به‌وجود می‌آورد از تالار خارج شد. در این موقع مدیر دروس کلنل آنادوکسی (Anadogsky) که در علوم و مسایل نظامی استاد زبردستی بود و بعداً در قشون امیرال کالچاک (Kaltchak) در نبرد با بلشویک‌ها کشته شد، پشت تریبون رفت و با خونسردی تمام گفت: به‌طوری که ژنرال اظهار فرمودند بهتر است ما امروز دانشگاه را ترک کنیم تا نظم و آرامش در شهر برقرار شود. به‌این ترتیب آقایان به‌دسته‌های کوچک تقسیم، و با کمال احتیاط به‌منازل خود رهسپار شوند. طبق دستورات سرهنگ ما به‌دستجات چهار نفری تقسیم شدیم و تدریجاً دانشگاه را ترک کردیم. نوبت که به‌دسته اینجانب رسید به‌راه افتادیم و پس از لحظه‌ای طی طریق با کارگران کارخانه پولادسازی پوتیلوف (Poutilov) روبه‌رو شدیم که با منتهای هیجان و صورت‌های برافروخته به‌طرف مجلس دوما می‌رفتند. کارگران شروع کردند به‌خلع

سلاح افسران، که اگر از دادن اسلحه امتناع می‌ورزیدند به‌خاک و خون کشیده می‌شدند. در این ضمن زن قوی هیکلی که میله آهنینی در دست داشت به‌من نزدیک شد و اسلحه مرا مطالبه کرد. من بلادرنگ شمشیری راکه درکمر، و رولوری راکه در جیب داشتم به‌او تسلیم کردم و گفتم: من افسر خارجی هستم و دلیلی نمی‌بینم که اسلحه خود را به‌چنین بانوی مهربانی تسلیم نکنم. در این موقع چون دسته من پراکنده شده بود، به‌سرعت و با استفاده ازکوچه‌ها و پس کوچه‌ها به‌طرف منزل روانه شدم، ولی در این موقع زد و خورد شدیدی بین قوای انتظامی (پلیس ژاندارم و قزاق) با کارگران و سربازان درگرفته بود. همه‌جا صدای تیراندازی شنیده می‌شد و ایاب و ذهاب درکوچه‌ها و خیابان‌ها خطرناک بود. من با استفاده از تعلیمات نظامی در مورد حرکت در زیر آتش خود را به‌طرف منزل می‌کشاندم و راهی راکه معمولاً در یک ساعت پیاده می‌پیمودم این بار پنج ساعت طول کشید. در منزل فوراً تغییر لباس دادم و نوار قرمز رنگی به‌سینه زدم و به‌منظور آشنایی با اوضاع شهر از منزل خارج شدم. در این موقع آتش تفنگ و مسلسل قدری رو به‌کاهش رفته بود. از قرار معلوم نیروی انتظامی و قزاق‌ها مغلوب و منکوب می‌شدند. لذا در خیابان‌هایی که آرامش برقرار شده بود به‌گردش پرداختم و با مناظر شگفت‌آوری روبه‌رو شدم. من‌جمله به‌سرهنگ آشنایی برخوردم که ملوانان بندر کرونشتات (Kronshtat) او را احاطه کرده و با بی‌احترامی شدید و وارد ساختن ضربات پی‌درپی با خود می‌بردند. سرهنگ که کوشش می‌کرد حیثیت و وقار خود را از دست ندهد و در مقابل این رفتار خشن و ناهنجار خود را جبون نشان ندهد با کمال خونسردی و صبر و متانت حرکت می‌کرد و به‌سوی سرنوشت خود می‌رفت.

جای دیگر سربازی را دیدم که براسب لختی سوار و چند نفر پاسبان قوی هیکل را که به‌گردن آنها طناب انداخته بودند به‌همراه خود می‌برد و جمعی از سربازان نیز به‌دنبال آنها می‌رفتند و آن پاسبانان را مورد تمسخر و استهزاء قرار می‌دادند. در کرانه رودخانه مویکا (Moika) به‌دانشجوی دبیرستان نظام کردوپاژ (Corps de Page) که آجودان‌های مخصوص برای خاندان سلطنت تربیت می‌کرد برخوردم که به‌دست عده‌ای اسیر گشته و آن عده اصرار داشتند این دانشجو امپراتور دوستی خود را انکار کند، ولی جوانک

به‌هیچ‌وجه حاضر به‌چنین کاری نمی‌شد تا عاقبت چند نفر از آن عده دست و پای او را گرفته و پس از چند مرتبه تاب دادن به‌درون رودخانه پرتاب کردند.

باری از این مناظر و صحنه‌های هولناک که در هرانقلابی کم و بیش دیده می‌شود در آنجا زیاد مشاهده می‌شد. شب هنگام با خستگی فراوان و پریشانی خیال به‌منزل مراجعت کردم و چند روزی را در انتظار برقراری آرامش و نظم در خانه ماندم، ولی از دانشگاه اطلاع رسید که افسران دانشجو باید جمع شوند و برنامه تحصیلی خود را ادامه دهند و تذکر داده شده بود که جلسه را وزیر جنگ آقای گوچکوف (Goutchkov) که تمام اختیارات نیروی مسلح کشور را در دست دارد افتتاح خواهد کرد، لذا افسران در روز و ساعت معین، به‌استثنای چند نفر که مفقودالاثر بودند، حاضر شدند. رئیس مدرسه توصیه کرد از آقای گوچکوف با منتهای تعظیم و تکریم پذیرایی شود و مقدم او را گرامی داریم. دانشجویان با کف زدن‌های شورانگیز ورود گوچکوف به‌تالار مدرسه را گرامی داشتند. او طی نطق بلیغی تذکر داد که «رژیم سابق پوسیده بود و نمی‌توانست نتیجه‌ای جز اضمحلال ملک و ملت در پی داشته باشد. اینک ملت زمام امور را به‌دست گرفته و دولت موقتی به‌وجود آورده که خدمتگزار مردم می‌باشد بنابراین شایسته است که همه با منتهای امیدواری و جدیت مشغول کار شویم و بکوشیم تا ملت را از گرداب اغتشاش و اضطراب و بی‌نظمی بیرون آوریم، با روح سلحشوری وجنجگویی ارتش را تقویت کنیم و دشمن جرار و خون‌آشام را از بین ببریم.» سپس اضافه نمود که «چون در دانشگاه جنگ افسران دلیر و میهن پرست گرد آمده‌اند شایسته است که این مؤسسه سرمشق و نمونه مؤسسات دیگر باشد و هرچه زودتر به‌فعالیت بپردازد» بدین ترتیب دانشگاه جنگ مشغول کار شد و برنامه فشرده خود را به‌خوبی از سر گرفت تا بتواند برای قسمت‌هایی که افسران ستاد خود را در نبردها از دست داده بودند افسران تحصیل‌کرده تحویل دهد.

دولت موقت نیز همواره می‌کوشید نظم را برقرار کند و برای ادامه جنگ مجهز و آماده‌تر گردد، ولی در کار خود اشکالات فراوانی داشت: اولاً شورای نمایندگان کارگران و شورای نمایندگان سربازان دست اتحاد و یگانگی به‌سوی یکدیگر دراز کردند و عملاً

اداره امور کشور را به‌عهده گرفتند، ثانیاً بین رهبران انقلاب اختلافات شدیدی پدید آمد و به‌واسطهٔ اختلال و بی‌نظمی و لجام گسیختگی که در ارتش حکمفرما بود، فرمانده کل قشون ژنرال کورنیلف (Kornilov) تأکید می‌کرد و اصرار داشت که دولت باید اختیارات تام به‌وی محول دارد و مقررات سختی را که مشارالیه برای جلوگیری از اضمحلال ارتش پیشنهاد می‌کند بپذیرد.

بالاخره دولت موقت ساقط گردید و اختیارات تام برای تشکیل دولت جدید به‌کرنسکی (Kerensky) تفویض گردید. کرنسکی به‌تصور اینکه با دادن اختیارات تام به‌فرماندهی کل قشون و با جلوگیری از دخالت شورای کارگران و سربازان در امور ارتش و قبول پیشنهادات ژنرال کورنیلف اقتدار و سلطه خود را از دست خواهد داد، از قبول پیشنهادات وی استنکاف و با ژنرال مزبور مخالف نمود. در نتیجه ارتش رو به‌انحلال رفت، بی‌نظمی در تمام شئون کشور به‌حد کمال رسید و در بسیاری از مناطق کشور خودمختاری و هرج و مرج به‌وجود آمد. بلشویک‌ها که همواره مترصد موقع مناسبی برای به‌دست گرفتن زمام امور بودند از این اغتشاشات و بی‌سر و سامانی‌ها استفاده کردند و در اکتبر ۱۹۱۷ دولت موقت را منکوب کرده و زمام امور را به‌دست گرفتند.

من اگرچه فقط دورهٔ اول آکادمی نظامی را طی کرده بودم، ولی مصمم شدم تعطیلی تابستان را به‌تهران مراجعت کنم و در اینجا منتظر برقراری نظم و آرامش در پتروگراد باشم.

به‌رغم اشکالات فراوان که به‌علت بی‌نظمی حرکت قطارها و اغتشاشات مختلف در مسیر راه‌آهن وجود داشت، با زحمات زیاد موفق شدم خود را به‌خاک وطن برسانم. اما در خلال این مدت تغییرات و تحولات مهمی در روسیه رخ داد. دولت اتحاد جماهیر شوروی به‌وجود آمد و دیگر ادامه تحصیل در آنجا برایم میسر نشد. لذا برای جبران وقفه‌ای که در تحصیلات عالیه‌ام پیدا شده بود پس از چندی توقف در تهران برای طی دوره اکل دوگر (دانشگاه جنگ فرانسه) عازم فرانسه شدم.

آخرین فرماندهان روسی قزاقخانه

پس از مراجعت به‌وطن به‌خدمت خود در قزاقخانه ادامه دادم. لازم به ذکر است موقعی که برای ادامه تحصیل به‌آکادمی نظامی پتروگراد عازم بودم، فرماندهی بریگاد قزاق به‌عهده ژنرال مایدل بود. مشارالیه در اوایل جنگ جهانی اول از طرف روسیه تزاری مأمور شد بریگاد قزاق را به‌لشکر قزاق توسعه دهد، تا بتواند در مقابل نیروی اس پی آر (S.P.R) که در جنوب به‌دست انگلیس‌ها تشکیل می‌یافت عرض اندام کند. این ژنرال مأموریت فوق را به‌خوبی انجام داد و در شهرهایی که جزء منطقه نفوذ روس قرار گرفته بود پادگان‌های قزاق برقرار نمود.

پس از بسته شدن آکادمی امپراتوری که درنتیجه انقلاب روسیه صورت گرفت و اجباراً به‌تهران مراجعت کردم هنوز ژنرال مایدل در پست خود باقی بود و در بلاتکلیفی به‌سر می‌برد.

هنگامی که حکومت موقت کرنسکی در پتروگراد برقرار شد، سرهنگی به‌نام کلرژه (Klerge) به‌تهران آمد. او مشاوری هم به‌نام ریگانا (Rigana) به‌همراه داشت. این دو نفر طبق اسنادی که در دست داشتند خود را فرستاده قشون روس برای فرماندهی لشکر قزاق معرفی نمودند. با اینکه ژنرال مایدل می‌توانست به‌واسطه تاریک بودن وضع حکومت جدید روس از تحویل لشکر قزاق که فرماندهی آن از طرف مقامات دیگری به‌وی محول شده بود خودداری نماید، معذالک چنین نکرد و لشکر را به‌کلنل کلرژه تحویل داد.

پس از چندی که حکومت موقت روسیه به‌دست بلشویک‌ها برانداخته شد وضع کلنل مزبور نیز مختل گردید، زیرا افسران روسی که در لشکر قزاق باقی بودند و خود را روس سفید معرفی می‌کردند از انجام دستورات وی سرباز زدند و با توطئه قبلی که عاملین اصلی آن کلنل استارسلسکی معاون لشکر و کلنل فیلی‌پوف (Filipov) رئیس ستاد لشکر بودند، آتریاد همدان به‌فرماندهی سرتیپ رضاخان (رضاشاه بعدی) ناگهان سربازخانه‌های آتریاد تهران را اشغال، و کلنل کلرژه را تهدید نمودند که باید بلافاصله استعفا بدهد والا جانش در خطر است. کلنل نامبرده استعفا داد و کلنل استارسلسکی به‌جای وی به‌فرماندهی لشگر قزاق منصوب شد.

بعد گفته شد که شاه ایران و مشیرالدوله وزیر جنگ با این تعویض موافق بودند. بدین منوال فرمانده جدید لشکر و افسران روسی از پشتیبانی شاه و دولت ایران برخوردار بودند و چون در این موقع میرزا کوچک خان در شمال ایران علم طغیان برافراشته بود، لذا لشکر قزاق مأمور گردید با کمک قشون انگلیس که در آن موقع در شمال ایران مستقر بود به‌میرزا کوچک خان حمله‌ور شود و او را از پای درآورد.

میرزا کوچک خان به‌سهولت با شکست روبرو شد، و در جنگل انبوهی با همراهان خود مخفی گردید. بعداً برای قلع و قمع قطعی او و همراهانش سه بار اردوی دولتی عازم شمال گردید ولی به‌واسطه جنگلی بودن منطقه موفق به‌دستگیری وی نگردید تا اینکه یکی از همدستان او به‌نام خالو قربان کرد با ابوابجمعی خود که متجاوز از هزار نفر بودند در بندر انزلی تسلیم قوای دولتی گردیدند.

این نیرو به‌ریاست امیرتومان امیر موثق برای جنگ با سمینقو عازم مهاباد گردید. میرزا کوچک خان پس از تعقیب قوای دولتی و محلی در کوه‌های پربرف از سرما درگذشت و بعد جسدش به‌دست محلی‌ها افتاد که سر بریده‌اش را به‌تهران فرستادند. لشکر قزاق که فاتحانه خود را به‌کرانه‌های دریای خزر رسانده بود با حملات ناگهانی کمونیست‌ها که کشتی‌های جنگی روس آنها را پشتیبانی می‌کرد روبرو گردید و پادگان انگلیسی به‌ریاست ژنرال چام‌پین (Cham Pain) که مورد تهدید قرار گرفته بود با شرائط خفت‌آوری از انزلی خارج شد و کلیه وسائل خود را باقی گذاشت. نیروی قزاق نیز مجبور به‌عقب نشینی شد و در اطراف قزوین و قریه آقا بابا متمرکز گردید. دولت ایران با توصیه و مساعدت مأموران انگلیسی دستور خروج از ایران را به‌افسران روسی که در قزاقخانه خدمت می‌کردند صادر نمود و آنها با دریافت خرج راه عازم اروپا گردیدند.

۷

دیدار دوباره با رضاخان و کودتای ۱۲۹۹

مقدمات و جزئیات کودتا از زبان شهاب‌الدوله رئیس تشریفات دربار و محرم اسرار احمدشاه ـ دستوری که شاه در شب کودتا به‌من داد ـ اولین نامهٔ رضاخان به‌احمد شاه ـ اختلاف رضاخان و سیدضیاءالدین و برکناری و تبعید سید از ایران ـ نخست‌وزیری قوام‌السلطنه و آزادی زندانیان کودتا ـ نامهٔ خصوصی و مهم سفیر انگلیس به‌شهاب‌الدوله ـ ورود آمریکائی‌ها به‌صحنهٔ سیاست ایران

امان‌الله میرزا پس از بازگشت از سفر دوم روسیه مجدداً وارد خدمت در نیروی قزاق شد. و در سال ۱۹۲۰ یک سال قبل از کودتای ۱۲۹۹ همراه هیئت نمایندگی ایران به‌کنفرانس صلح پاریس رفت. امان‌الله در راه بازگشتش به‌ایران، در نزدیکی تهران با نیروهای قزاق که به‌فرماندهی میرپنج رضاخان برای حرکت به‌تهران آماده می‌شدند برخورد می‌کند وپس از ملاقات با رضاخان، همراه او و نیروی قزاق در شب کودتا وارد تهران می‌شود. امان‌الله میرزا شرح ملاقات خود با رضاخان و همکاری با او را پس از کودتا به‌فصل بعد موکول کرده و در این فصل به‌شرح جزئیات ناگفته‌ای از جریان کودتا از زبان دائی خود شاهزاده اسدالله میرزا ملک آرا (شهاب‌الدوله) پرداخته و می‌نویسد:

ذکر این قسمت از نوشته‌های تاریخی بدین لحاظ است که شهاب‌الدوله نه فقط ناظر

برجریانات و تحولات سیاسی و غیره بوده بلکه شخصاً نیز یکی از عوامل مؤثر به‌شمار می‌رفته و مطالب و جریانات سیاسی و تحولات و غیره را همان‌طور که بوده و درک کرده بدون پیرایه و حشو و زوائد به‌رشته تحریر درآورده و سیاست‌های متضادی را که در امور ایران دخالت داشتند با نام و نشان و بی‌پیرایه شرح و بسط داده که از این جهت شاید هیچ نویسنده‌ای تا این اندازه با صراحت و وضوح، گذشته‌های سیاسی و دگرگونی‌های کشور خود را به‌رشته تحریر نکشیده باشد.

شاهزاده ملک‌آرا (شهاب‌الدوله) در مقدمهٔ یادداشت‌های خود می‌نویسد:

«چند روز پس از تعیین ریاست وزراء، سپهدار نخست وزیر جدید به‌دربار آمد و با قیافه حیرت زده در حضور من به‌احمدشاه اظهار داشت:

انگلیس‌ها هنگام ملاقات با من علاوه برمطالبات و دعاوی که بابت دیون و هزینهٔ ژاندارمری و پلیس جنوب و غیره از دولت ایران دارند، می‌خواهند در حدود صد و سی هزار لیره را که به‌عنوان تقدیمی یا رشوه به‌دولت وثوق‌الدوله بابت قرارداد داده‌اند به‌حساب دیون دولت بگذارند. سپهدار آنگاه گفت: من با کمال تعجب از پذیرفتن چنین دینی امتناع و تحاشی کردم و گفتم که دولت و ملت ایران از چنین معامله‌ای مطلقاً بی‌خبر است و ابداً زیر بار نخواهد رفت. سپس از سفارت انگلیس سابقه موضوع و مدارک را خواستم، متأسفانه رسیدی به‌امضای صارم‌الدوله وزیر مالیه وقت که وصول یکصد و سی هزار لیره را تصدیق کرده بود به‌رخ اینجانب کشیدند.

عنوان این تقدیمی برای تصویب قرارداد بود. اینک که انگلیس‌ها مطالبه این وجه را می‌کردند خود دلیل اقوی می‌بود برآنکه دیگر امیدی به‌تصویب قرارداد ندارند.

به‌هرحال سپهدار موضوع را با آن قیافه وحشت زده و نگران به‌عرض شاه رسانید و موضوع باعث نهایت تعجب و اضطراب شاه جوان گردید که چه‌گونه حقوق حیاتی مملکت به‌ثمنی بخس فروخته شده و این داد و ستد تاکنون با زبردستی پوشیده و مکتوم مانده بود و امروز بار جدیدی به‌دوش ملت ستمکش ایران گذارده می‌شود، ولی ابراز احساسات و اظهار تعجب در برابر رسید رسمی که به‌امضاء وزیر مالیه وقت رسیده بود

تأثیری نداشت و بالاخره آن وجوه به‌حساب دولت بریتانیا پرداخته شد و بعدها رضاشاه از وثوق‌الدوله و صارم‌الدوله و نصرت‌الدوله فیروز که از آن خوان یغما نصیب برده بودند خسارت را مأخوذ داشت.

با کشف این موضوع و به‌حقیقت پیوستن تقسیم وجه بین وزراء راشدین کابینه دیگر پای چوبین استدلالیان، که جسته و گریخته از حسن نیت عاقدین قرارداد دفاع می‌کردند، برای همیشه شکسته شد.

یادداشت شدیداللحن سفارت انگلیس

سپهدار رئیس‌الوزراء که خودخواهی وثوق‌الدوله و معلومات مشیرالدوله را نداشت و وضعیت کشور را پرمخاطره می‌دید چند مرتبه به‌وسیله احمدشاه تقاضای انعقاد مجلس مشاورهٔ عالی در دربار را نمود که راجع به‌رئوس مسائل معضله به‌او کمک فکری نمایند. این دعوت‌ها طبق دستور شاه از طرف اینجانب به‌عمل می‌آمد. در این جلسات علماء و وزراء سابق، رجال خیرخواه مبرز و وکلای گذشته و آینده حضور می‌یافتند و به‌مشورت می‌پرداختند. ازجمله یک هفته بعد از تشکیل کابینه سپهدار، یادداشت شدیداللحنی از سفارت انگلیس رسید که دولت بریتانیا پیمانهٔ صبر و انتظارش لبریز شده و دولت ایران باید به‌این وضع آشفته و پریشان خاتمه دهد و روش و سیاست خود را با انگلستان روشن نماید. ضمناً اعلام شد که از این پس از ادامهٔ کمک مالی برای هزینه نظام وظیفه و غیره خودداری خواهند کرد.

سپهدار تقاضا کرد برای تبادل افکار راجع به‌این یادداشت و جواب دولت ایران مجلس شورای عالی تشکیل شود. پس از آمدن مدعوین و حضور احمدشاه اینجانب بیانات شاه را برای جماعت خواندم و مذاکرات پرحرارت به‌ویژه از طرف نصرالملک هدایت نسبت به‌تضییقات انگلیس به‌عمل آمد. شادروان سید حسن مدرس و علماء دیگر هم نطق‌ها و اظهاراتی نمودند ولی جز مشاجره شدیدی بین سپهسالار تنکابنی و مدرس نتیجهٔ دیگری گرفته نشد و ارائه طریقی به‌دولت پریشان حال وقت نکردند.

پیمان ایران و شوروی

در تاریخ ۲۴ دی ۱۲۹۹ شمسی سپهدار مشورت با شورای عالی درباری را بار دیگر لازم شمرد. موضوع مذاکره عقد پیمان بین ایران و روس بود که مواد آن مدتی بین مشاورالممالک انصاری و وزارت خارجه دولت شوروی مورد مطالعه و تبادل نظر بوده و برای تصمیم قطعی و تصویب دولتین حاضر و مهیا شده بود. روز موعود از وزراء و وکلای آینده و رجال دعوت به‌عمل آمد تا در کاخ ابیض گلستان حضور به‌هم رسانند. مواد مطروحه پیمان روس به‌اطلاع مجمع رسید و مدتی در آن بحث و تعاطی افکار شد و پیمان مذکور با جزیی اصلاحات که دال برروح آزادی خواهی و نیات حسنه دولت انقلابی روس بود و به‌ویژه ما را از تحمیلات ناروا و کمرشکن روسیه تزاری رهایی می‌بخشید به‌اتفاق آراء تصویب شد و نتیجه به‌وسیله منصورالملک که برای این منظور به‌بادکوبه رفته بود به‌مشاورالملک ابلاغ گردید.

این پیمان به‌زعم اجانب علاوه برمنافع حیاتی که برای دولت ایران داشت به‌نفع دولت انگلیس هم بود و نگرانی سیاستمداران آن دولت را هم رفع کرد، زیرا روس‌ها متعهد شدند که قوا و مبلغین رژیم خود را از ایران دور نمایند و تبلیغات رژیم خود را در کشور تائید و ترویج نکنند. بدیهی است بدین ترتیب تهدید سرایت کمونیزم علی‌العجاله مرتفع شد و انگلیس‌ها برای جلوگیری از توسعه آن به‌هندوستان و شرق و برای حفظ منافع خود در ایران احتیاج به‌نگاهداری قوای خود در ایران نداشتند و از هزینه هنگفت اردوکشی و اشکالات دیگر فارغ شدند، کما اینکه مقارن عقب کشیْدن روس‌ها از شمال و از هم پاشیدن بساط حامیان رژیم جدید، انگلیس‌ها نیز ناگزیر از تخلیه ایران شدند.

بالجمله کابینه سپهدار از هرطرف مواجه با اشکال شد و بعضی از اعضاء کابینه استعفا دادند. فقدان سرمایه و اعتبار و تحریکات داخلی برضد کابینه سبب شد که سپهدار استعفای خود را تقدیم احمدشاه نماید. احمدشاه به‌رجال مهم دیگر تکلیف تشکیل کابینه کرد ولی نظر به‌اشکالات موجود، هیچ‌یک زیربار مسئولیت زمامداری نرفتند. بالاخره احمدشاه راه چاره را در این یافت که وکلای حاضر را که عده آنها قریب برهفتاد نفر می‌شد دعوت کند و نظر آنها را نسبت به‌رئیس‌الوزراء وقت استفسار نماید.

در تاریخ دلو (بهمن ماه) ۱۲۹۹ نمایندگان حاضر به‌بهارستان دعوت شدند. اینجانب از طرف احمدشاه به‌بهارستان رفتم و فرمایشات ملوکانه را ابلاغ کردم و اشکالات وضع و مضرات و بی‌تکلیفی مملکت و فقدان دولت مسئول را گوشزد نمایندگان نمودم. آقایان پس از مذاکرات و تعاطی افکار تقریباً به‌اتفاق آراء اعتماد خود را نسبت به‌سپهدار اعلام داشتند لذا شاه سپهدار را احضار و متقاعد نمودند که در برابر این اعتماد سرشار نمایندگان و امر ملوکانه قبول زمامداری نماید و کابینه جدیدی تشکیل دهد.

اوضاع به‌حدی درهم و برهم و مبهم بود که سپهدار بعد از چند هفته توانست برای تشکیل کابینه و معرفی همکاران خود تصمیمی اتخاذ نماید. بالاخره در تاریخ ۲۸ دلو کابینه خود را معرفی کرد و مشغول رسیدگی به‌امور جاریه گردید، ازجمله به‌منظور تکمیل و تصویب پیمان ایران و روس تعلیمات و تأکیدات به مشاورالممالک صادر کرد تا آنکه در تاریخ فوریه ۱۹۲۱ پیمان به‌امضای مقامات صلاحیت‌دار دولت شوروی رسید و برای امضاء دولت ایران فرستاده شد. در این وقت یعنی سوم اسفند ۱۲۹۹ وقایع کودتا از پس پرده غیب خودنمایی کرد.

برای شرح آن وقایع لازم است نظری به‌اوضاع قوای انگلیس در قزوین و وضعیت دیویزیون قزاق پس از شکست غازیان و کوتاه شدن دست افسران روسی از سرپرستی آنان بیاندازیم:

همکاران میرپنج رضاخان

پس از شکست قوای دولت رشته انتظام به‌کلی گسیخته شد و افراد سرباز و دستجات کوچک و افسران به‌اطراف و جوانب متواری و پراکنده گردیدند و بعد از رفع توفان جنگ به‌تدریج در قزوین در پناه فرونت انگلیس جمع شدند و افسران همکار میرپنج رضاخان به‌منظور بهبود روحیه افراد و آماده کردن آنها برای خدمت جهدی به‌سزا کردند.

این عده پس از شکست غازیان با حال اسف‌بار و بی‌ساز و برگ مدتی را در قزوین به‌زندگی سربازی ادامه دادند. مستر نورمان سفیر انگلیس در تهران مکرر از وضع ناگوار آنها با اینجانب صحبت می‌کرد و می‌گفت لباس آنها مندرس، پایشان برهنه، و شکمشان

گرسنه است. ما انگلیس‌ها به‌آنها کمک کردیم، برایشان برگ و ساز و کفش و لباس تهیه نمودیم و احتیاجشان را رفع کردیم.

پس از انفصال افسران روسی از طرف دولت هنوز فرمانده مسئولی برای قوای مزبور معرفی نشده بود و این عدهٔ نظامی که بعداً هسته قشون بزرگ و منظمی گردید قریب ۳ ماه تحت نظر افسران نامبرده با کمک مالی انگلیسی‌ها در جبهه قزوین وقت گذراندند. دولت مسئول طوری مشغول و مستغرق اوضاع درهم برهم کشور بود که نمی‌دانست در قزوین چه داستانی برای نمایش دادن ساخته و پرداخته می‌شود. در همین هنگام بعضی افسران جوان تحصیلکرده ژاندارمری مانند ماژور مسعود خان و کاظم خان و زمان خان و غیره در قزوین با افسران انگلیسی خاصه ژنرال دیکسن و کلنل اسمایس تماس نزدیک داشتند. کلنل اسمایس که از افسران زباندان زبردست بود از سوی نصرت‌الدوله برای تشکیلات ژاندارمری استخدام شده بود که با افسران ژاندارمری آنجا تشکیلات جدید را طرح‌ریزی می‌کردند. بعضی از افسران در کمیته آهن شرکت داشتند و به‌سیاست طرفداری از انگلیس شهرت داشتند.

در چنین موقع و فرصتی بود که مستر نرمان سفیر دولت بریتانیا و افسرانی که به‌سرپرستی نظام ایران گمارده شده بودند، زمینه را برای طرح کودتا مساعد یافتند.

با پیشرفت قوای بلشویک در داخل ایران و بالنتیجه به‌خطر افتادن منافع سیاسی و اقتصادی دولت انگلیس، با نبودن قوای اطمینان بخش در ایران که بتواند از تجاوزات متجاسرین و توسعه بلشویزم جلوگیری نماید، با مخالفت افکار عمومی و شاه و دولت به‌نظم و تجهیز نیروی مؤثری به‌سرپرستی افسران انگلیسی و بالاخره با تهدیداتی که به‌ما می‌شد که در صورت خودداری از پذیرفتن قرارداد در انتظار پذیرش عواقب وخیم باشیم برارباب بصیرت روشن و واضح بود که کار به‌آرامی نمی‌گذرد و در دماغ مسئولین سیاست بریتانیا نقشه‌های دیگر طرح خواهد شد. بالجمله تصمیم گرفته شد که از قوای موجود در قزوین که در گذشته بسیار ناراضی و به‌آینده امیدی نداشتند استفاده شود و نقشه مطروحه جامه عمل پوشد و زمام امور به‌دست اشخاصی داده شود که مورد اعتماد کامل بریتانیای کبیر بوده و منظور مواد اصلی قرارداد مدفون را عملاً به‌موقع اجرا

گذارند.

قرعه فال به‌نام سید ضیاء زده شد

برای شروع به‌اقدام قبل از هرچیز لازم بود شخص فعالی را برای زمامداری انتخاب نمایند که هیچ شبهه و تردیدی در ثبات قدمش نباشد و جامع شرایط مورد نظر سیاست انگلیس باشد. بالاخره پس از جستجوها قرعه به‌نام آقای سید ضیاءالدین طباطبایی فرزند مرحوم سید علی آقا یزدی اصابت، و او مسئولیت را قبول کرد. از قرائنی که در دست است چنین برمی‌آید که انگلیسی‌ها برای انجام مقصود با سپهسالار تنکابنی نیز داخل مذاکره شده بودند ولی ایشان با شرکت سید ضیاءالدین در این امر خطیر موافقت نکردند. سوابق آقای سید ضیاءالدین برجامعه معلوم و مکشوف است: در عنفوان جوانی به‌فعالیت سیاسی علاقمند بود، در روزنامجات رعد و برق و صائقه با قلم روان خود ضمن مقالات عدیده انتقاداتی از اوضاع و زمامداران می‌کرد که درنتیجه شهرتی به‌سزا یافت. او به‌انگلوفیلی (طرفداری از سیاست انگلیس) در جامعه شناخته شده بود. ضمناً از ارکان مؤثر کمیته آهن هم به‌شمار می‌رفت.

سید در بروز جنگ جهانی اول پیوسته می‌کوشید که ایران به‌جانبداری متفقین قیام نماید و پس از خاتمه از حامیان جدی قرارداد وثوق‌الدوله با انگلیس‌ها شد و مقالات مؤثری در دفاع از قرارداد وثوق‌الدوله با انگلیسی‌ها منتشر کرد. به‌طور خلاصه او با سیاست انگلیس همراه بود و با نمایندگان این دولت همراز و سرو سری با آنان داشت. با این سوابق اطمینان بخش طرح ریزان کودتا او را قهرمان این داستان تشخیص دادند و با اخذ وثائق و تعهدات و دادن مواعید، و با همه نوع تقویت و مساعدت آقای سید ضیاءالدین را وارد صحنه پرملالت سیاست کردند. گفته می‌شود که او شرایط لازم را برای پیشرفت کار و نیل به‌مقصود در این دانست که متنفذین و سیاستمداران پیشین تهران که ممکن بود مانع کامیابی شوند توقیف و زندانی شوند. ضمناً دستگیری این اشخاص صدرنشین و نامی ایران رعبی در قلوب عامه و گردنکشان ولایات تولید خواهد کرد که موجب انتظام بیشتر امور، و سبب موفقیت خواهد شد، به‌علاوه چون اکثر آنها

متمکن و ثروتمندند وجوهی هم برای مخارج جاری از آنها اخذ خواهد شد. با این نقشه و برنامه قبلاً موافقت شد.

از اقدامات دیگری که مقدمتاً در پس پرده آهنین به‌عمل آمد این بود که از کارگردانان صحنه، از افسران و عناصر برجسته این نمایش به‌قید قسم قرآن و وجدان تعهداتی گرفتند که در حفظ نفوذ و سیاست انگلیس و اجرای مقاصدش وفادار و ثابت قدم باشند. به‌طوری که می‌دانیم عمده هدف و مقاصد آنها در دست داشتن مالیه و نظام مملکت بود و کارشناسان مالی و نظامی آنها مدتی قبل به‌ایران آمده و به‌کار و خدمت پرداخته، در انتظار بودند تا قرارداد تصویب، یا به‌طریق دیگر مأموریت آنها تنفیذ شود. تصمیم برای زمامداری سید ضیاءالدین بدین طریق گرفته شد ولی برای اجرای نظرات هرزمامداری قوه و نیرو لازم است که گفته‌اند هیچ تدبیری بدون پشتیبانی شمشیر تأثیری نبخشد.

شیپور مارش پیشروی به‌سوی تهران

رضاخان میرپنج فرماندهی قوا را به‌عهده داشت. افسران و افراد نظام کمر خدمت و اطاعت به‌فرمان فرمانده بستند. نتیجه آن که پشتیبانی فرمانده قوا از زمامداری سید ضیاءالدین که از ضروریات پیشرفت نقشه کودتا بود محرز گردید و این مطلب به‌ثبوت رسید که زمامدار آتی قبل از اجرای نقشه، مکرر به‌قزوین مسافرت کرده و با مقامات ذی علاقه مذاکره نموده و در جزئیات و کلیات قضایا موافقت حاصل شده بود. بالاخره در روز و ساعت مقرر شیپور مارش پیشروی به‌طرف پایتخت زده شد. احمدشاه در قصر فرح‌آباد میزیست. کارکنان درباری بعضی در کنار شاه و برخی در شهر بودند. مقیمین شهر ازجمله نگارنده هرروز صبح به‌فرح‌آباد می‌رفتیم و تا شب انجام وظیفه می‌کردیم. هیئت وزرا جلسات خود را در کاخ گلستان ادامه می‌دادند که هفته‌ای یک مرتبه هم در فرح‌آباد انعقاد می‌پذیرفت، گاهگاه وزیر مختار انگلیس (مستر نرمان) با اسمارت مستشار سفارت به‌دیدار شاه می‌رفتند و مذاکراتی با حضور اینجانب انجام می‌دادند ولی جای بسی تعجب است که شاه و وزیرانش ظاهراً هیچ اطلاعی از قضایای پس پرده آهنین قزوین که می‌گویند آیرون‌ساید (Ironside) اداره می‌کرد نداشتند. برنگارنده که

پیوسته در خدمت شاه و تا حدی وارد جریان کارها بودم هیچ قرینه و امارتی مشهود نبود که دلالت بروقوع آن واقعه و پیدایش چنین نمایشی بنماید.

طراحان نقشه بسی طرار و ماهر بودند و اولیای دولت به‌غایت خام و غافل:

می‌گویند سفارت انگلیس به‌افسران سوئدی ژاندارم تلویحاً و تصریحاً تذکر داده بود که مقاومت در مقابل نهضتی که مخلوق احتیاجات وقت است و به‌خیر و صلاح کشور می‌باشد به‌صلاح شما نیست. بالجمله آشفتگی اوضاع و خواب غفلت اولیای امور در مرکز و بیداری سیاست ماهرانه دیگران و مساعدت مقتضیات و فراهم بودن زمینه، یعنی ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکار بودند تا سید ضیایی به‌مسند صدارت و سیادت و ریاست صدروزه تکیه بزند و ستاره پهلوی در افق زمان طالع شود. با چنین کیفیت و وضعیتی قوای قزوین در روز و ساعت معین حرکت خود را به‌طرف پایتخت آغاز نمود.

گزارش‌های تلگرافی رسید که کلیه قوا به‌جانب مرکز عزیمت نمودند و جسته و گریخته خبر رسید که مقصد مهاجمین آن است که به‌اوضاع آشفته کشور یکباره خاتمه دهند و پای همت بکوبند تا دست نالایق زمامداران راکه پیوسته در بند خویش و غافل از بیگانه و خویش بودند از سر ملت ایران کوتاه کنند.

دستوری که شاه مضطرب به‌من داد

احمدشاه به‌محض رسیدن خبر حرکت قوا مضطربانه به‌من دستور داد تلفنی با افسران قوا تماس بگیرم و ابلاغ نمایم که حسب‌الامر به‌مرکز نیایند و در آنجا متوقف باشند تا فرامین برسد. بعضی از افسران در پاسخ من تلفنی جواب‌های مقتضی دادند و گفتند به‌فرمانده ابلاغ خواهیم کرد و به‌اعلی حضرت اطمینان دهید تشویشی به‌خاطر راه ندهند.

در این موقع سردار همایون پور والی از طرف شاه به‌فرماندهی دیویزیون منصوب شد و فرمان در دست شتابان به‌استقبال اردو رفت ولی او را توقیف کردند و فرمانش را ندیده و نشنیده گرفتند. ساعت‌ها و دقایق به‌اضطراب می‌گذشت. تلفن و پیغام بی‌اثر بود. دیرگاه شب سوم حوت (اسفند) نگارنده از فرح‌آباد به‌شهر آمدم، بدیهی است آن‌که در

خواب نشد چشم من و پروین بود. نزدیک طلیعه صدای توپ شنیده شد. به‌تصور این که مجادله و خون‌ریزی آغاز شد اضطراب و وحشت عمومی فزونی یافت. پس از آن که آفتاب جهان‌تاب پرده استتار شب را درید، به‌طوری که همه می‌دانند قضایا روشن و شهر بدون مقاومت و تلفات کاملاً به‌تصرف واردین درآمد و دستگیری بعضی از رجال که مورد نظر بودند با شتاب مخصوص آغاز گردید بدانسان که فرصت اندیشه فرار یا جستجوی پناهگاه به‌آنها داده نشد.

این نکته را نگفته نگذارم که در حین حرکت اردوی مهاجم اخبار به‌تواتر می‌رسید که مأموران بانک شاهنشاهی برای تامین احتیاجات آنها کامیون‌های پر از نقره و اسکناس به‌قزوین و نقاط بین راه حمل می‌کنند. دیگر آن که تلگرافاتی به‌نام شاه خطاب به‌افسران و افراد انتشار می‌یافت و به‌اطلاع عموم رسانده می‌شد که سربازان و نگهبانان تاج و تخت را دعوت به‌مرکز فرموده تا کشور را از لوث وجود عناصر فاسد و خیانتکار آشوب طلب پاک و مصفا نمایند.

با این قرائن ممکن است قبلاً الهامی از عالم بالا به‌احمدشاه رسیده باشد که نهضت برضد سلطنت نیست، و مقام و شخصیت شاه مصون از هرتعرض و گزند خواهد بود.

فرار نخست‌وزیر و تحصن در سفارت انگلیس

محمدحسن میرزا ولیعهد که در شهر بود قبل از طلیعه صبح از خندق‌های شرقی شهر در فرح‌آباد می‌گریزد و در کنار برادر تاجدار مأوا می‌گیرد. قزاق‌ها رجالی را که سال‌ها زمامدار شوکت مدار کشور بودند از گوشه و کنار بیرون می‌کشند و در حجرات میدان سپه زندانی می‌کنند. بعضی که فرصت می‌یابند به‌خفایا یا سفارتخانه‌ای می‌شتابند، ازجمله سپهدار رشتی که شاید با تبانی قبلی در سفارت انگلیس پناه می‌جوید و از زحمت تعرض می‌رهد.

در این زمان اعلامیه‌های مطنطن و آمرانه به‌نام فرمانده قوا صادر می‌شود که اهالی را به‌نظم و سکوت و اطاعت دعوت می‌نماید. حکومت نظامی اعلام، و کلنل کاظم خان سیاح به‌فرمانداری نظامی تهران گماشته می‌شود. اشخاص برجسته‌ای که زندانی

می‌شوند از این قرارند:

عین‌الدوله، فرمانفرما، سعدالدوله، سپهسالار تنکابنی، محتشم‌السلطنه اسفندیاری، نصرت‌الدوله فیروز، امیرنظام همدانی سالار لشکر، سردار معتضد یمین‌الملک و غیره و غیره. نصرت‌الدوله تا چند هفته قبل از بروز این وقایع در اروپا می‌ماند و در لندن با اولیاء امور انگلیس گفتگوها و زد و بندها می‌کند و با کمال اطمینان موانع طبیعی راه‌ها و کوه‌های مسدود از برف را به‌هیچ می‌شمارد و با عجله و شتاب خود را به‌صحنه نمایش می‌رساند. گفته می‌شود در لندن وعدهٔ زمامداری و پشتیبانی کامل به‌او داده می‌شود ولی با کمال تعجب به‌محض ورود به‌مرکز تشخیص داده می‌شود که وجودش مخل اقتدار دولت وقت و مانع پیشرفت کار است، بنابراین به‌قید و بند گرفتار می‌شود و اتومبیل رویس رویس او را هم که برای خود آورده بود مصادره می‌کنند و در اختیار قوا می‌گذارند.

قبلاً وعده داده بودم که خوانندگان را از بی‌اعتباری و شرنگ دوستی و دشمنی سیاست دول آگاه نمایم. در این جا موردی بسیار مناسب و دلایلی بس متقن برای ثبوت دعوی خود دارم. اگر به‌گزارش‌های ماموران انگلیسی در حین جنگ جهانی گذشته مراجعه شود این عبارت را مکرر خواهید یافت که با عبارت برجسته تصریح شده «فرمانفرما در مقابل مخاطرات پرچمدار جدی منافع انگلیس در ایران است» به‌علاوه نشان‌های عالی ممتاز دولت بریتانیا از قبیل ستاره هند و غیره به‌آن شاهزاده اعطا شده بود. نصرت‌الدوله بنابر اظهار لرد کرزن[1] وزیر خارجه بریتانیا در مجلس لردهای انگلیس بهترین دوست دولت انگلیس در بین سیاستمداران ایران محسوب می‌شد و نشان (سنت میشل ـ سنت ژرژ) بدو اعطا شده بود.

با این سوابق چه‌گونه می‌شود تصور کرد سید ضیاءالدین این دوستان صمیمی انگلیس را بدون رضایت یا اطمینان از چشم‌پوشی، دچار زندان و عقوبت و شکنجه

---

۱. Lord Curzon (۱۸۵۹-۱۹۲۵ م) سیاستمدار معروف انگلیسی که در سال ۱۸۸۶ وکیل مجلس شد و در ۱۸۹۱ معاون وزیر هند. کرزن از ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۵ میلادی نایب‌السلطنه انگلستان در هند بود. او در جنگ جهانی اول وزیر خارجه انگلستان بود.

نموده باشد و از فرمانفرما چند میلیون پول مطالبه نماید و مکرر اولاد او را به‌کشتن تهدید کند. البته فرمانفرما با شهامت و خونسردی و استقامت حیرت‌آوری که مورد تحسین دشمنانش بود دیناری نپرداخت و صراحتاً اظهار داشت که هروقت تصمیم به‌کشتن من گرفتید فقط اجازه و فرصت دهید تا به‌درگاه خالق بی‌نیاز نماز گزارم و وصایای خود را تنظیم نمایم. شنیده شد که عزت‌الدوله دختر مظفرالدین شاه برای استخلاص شوهر و فرزندانش متوسل به‌سفارت انگلیس شد ولی در اخذ نتیجه کامیاب نشد.

مذاکرات من با سفیر انگلیس

در این خصوص مذاکره من با مستر نورمان سفیر انگلیس حکایتی است گفتنی و شنیدنی: یک روز در دربار فرح‌آباد به‌مستر نورمان گفتم آقا به‌خاطر دارم در آغاز مشروطیت هنگامی که نماینده ملت بودم محمد علیشاه، ناصرالملک را به‌رغم خواست آزادی خواهان در اتاقی در دربار زندانی نمود. به‌محض وصول خبر به‌سفارت انگلیس یکی از مستشاران سفارتخانه خود را به‌دربار اعزام داشت، مشارالیه بدون اجازه قبلی مستقیماً به‌دربار نزد شاه رفت و به‌عنوان این که ناصرالملک دارای نشان عالی انگلیس است استخلاص فوری وی را خواستار شد و به‌وسیله سپاهیان هندی سفارت، او را بدون گزند به‌خارج ایران رساندند، چگونه است که اکنون رجال هواخواه جدی سیاست انگلیس که دارای نشان‌های عالیه آن دولتند در قید اسارت و زنجیر و مورد ستم و تحقیرند و از طرف شما اعتنایی و اقدامی برای رهایی یا لامحاله برای تخفیف آلام آنها نمی‌شود؟ سفیر نام‌برده که خود را در موقع دشواری می‌یافت پاسخی درهم بافت که: دخالت ما در امور داخلی کشور شما دیگر مجوزی ندارد فقط از حیث جان زندانیان مورد نظر می‌توانند اطمینان داشته باشند که مصون خواهند بود.

بالجمله اضطراب و وحشت عمومی تا حدی برطرف شد و انتظام مستقر گردید. اینجانب بی‌خبر از دربار ملالت بار فرح‌آباد به‌عزم انجام وظیفه از شهر عازم فرح‌آباد بودم که گفتند بدون اجازه حکومت نظامی کسی حق خروج از شهر را ندارد. لذا به مقر حکومت رفتم و کلنل کاظم خان حاکم نظامی را ملاقات کردم. او مرا به‌گرمی پذیرفت و

اجازه خروج صادر کرد لذا با شتاب فراوان به‌فرح‌آباد رهسپار شدم. احمدشاه و اعضاء دربار مضطربانه و با تسلیم و رضا در انتظار پرده‌های آینده نمایش بودند، در همان موقع کلنل (وست هال) سوئدی رئیس کل نظمیه ایران شرفیاب شد و مفاخره می‌کرد که فقط شهربانی در مقابل مهاجمین به‌مدافعه پرداخت و خسارت دید و هدف توپ واقع گردید.

اولین نامه رضاخان به‌احمدشاه به‌وسیله من تقدیم شد

پس از آن که اضطراب عمومی تسکین یافت و توفان برطرف گردید و بگیر و ببندها خاتمه یافت، یک روز صبح که اینجانب در فرح‌اباد مشغول انجام وظیفه بودم دو افسر از طرف فرمانده قوا با عریضه‌ای بس مهم خطاب به‌احمدشاه به‌انجا آمدند. افسرهای مذکور اقتدارالسلطنه فرزند نایب السلطنه کامران میرزا و دیگری سرهنگ باقر خان معروف به (بمبی) بود. نامه از طرف فرمانده قوا امضا شده بود به‌این مضمون که:

رجال پوسیده سلف و زمامداران بی‌ایمان سابق جز خرابی و خیانت به‌کشور شاهنشاهی خدمتی انجام نداده تا سرزمین سیروس و شاهپور را به‌چنین حال اسف اشتمالی انداخته‌اند، امروز زمامداری لازم است جوان، جدی، با افکاری نوین و عزمی متین که بتواند کشتی شکسته مملکت را به‌ساحل نجات سوق دهد و پریشانی‌ها را سامان بخشد. لذا آقا سید ضیاءالدین که جامع صفات لازم است برای زمامداری، پیشنهاد مقام سلطنت می‌نماییم و صدور دستخط صدارت ایشان را خواستاریم.

امضاء ـ رضا

نامه به‌عرض شاه رسید او با قیافه گرفته مدتی به‌دریای فکر فرو رفت. چنین می‌نمود که ابداً رغبتی به‌تأیید زمامداری سید ضیاءالدین ندارد. حاملین نامه مرخص شدند. چند ساعتی نگذشت مستر اسمارت مستشار سفارت انگلیس به‌ملاقات احمدشاه آمد. مدتی به‌مذاکره پرداختند، تصور می‌کنم نامبرده مصلحت اندیشی کرد و اندرزی آمیخته به‌تهدید داد که شاه زمامداری سید را بپذیرد.

همان روز عصر سید ضیاءالدین به‌دربار فرح‌آباد احضار گردید و ساعتی با شاه گفتگو کرد. احمدشاه می‌خواست ابلاغ معمولی ریاست وزرا مطابق فرمول دیرین

به‌افتخار آقا صادر شود که سید ضیاءالدین نپذیرفت و به‌خط خود ابلاغی مفصل حاکی از سعایت زمامداران پیشین نوشت که به‌واسطه اقدامات زیانبار و بی‌کفایتی هایشان کشور به‌خرابی و فلاکت سوق داده شد و بالنتیجه، ایشان که از کفایت و دانش آراسته است با اختیارات مخصوص به‌سمت ریاست وزرا معرفی می‌شود. احمدشاه از امضاء چنین ابلاغی به‌ولایات که برخلاف نظرش بود فوق‌العاده اکراه داشت، چه از صدور آن احتمال بروز اغتشاش در اطراف می‌رفت. ولی کار از مذاکره و مسالمت به‌خشونت کشید. بالاخره خواهی نخواهی ابلاغ زمامداری مطابق دلخواه آقا سید ضیاءالدین امضاء، و در تمام اکناف و اطراف کشور مخابره و منتشر گردید.

پس از صدور فرمان شاه، سید ضیاءالدین کابینه خود را معرفی کرد. ماژور مسعود خان کیهان از افسران ژاندارمری به‌سمت وزیر جنگ و رضاخان میرپنج به‌فرماندهی کل قوا منصوب شدند. برخی از اعضاء کابینه تا حدی در محافل تهران دارای معروفیت و تشخص بودند، ولی اکثر آنها برای اولین بار بود که مسئولیتی را به‌دوش می‌گرفتند و در صحنه سیاست نمایان می‌شدند. وزارت خارجه به‌عهده آقای مدیرالملک جم تفویض و شخصی که در بوشهر کارگزار بود و ظاهراً مورد اعتماد کامل انگلیس‌ها به‌مقام وزارت فواید عامه برگزیده شد. کمتر کسی از اهالی تهران افتخار شناسایی ایشان را داشت.

رئیس‌الوزراء جدید یکی از اتاق‌های محقر کاخ بادگیر گلستان را اقامتگاه شبانه روزی خود قرار داد و با فعالیت بی‌نظیری به‌رتق و فتق امور پرداخت. جلسات هیئت دولت مرتباً در کاخ ابیض گلستان انعقاد می‌پذیرفت. در همین اوان میرزا حسن خان مشاورالملک به‌سمت وزارت دربار معرفی شد و این جانب به‌همکاری و همقطاری ایشان کامیاب.

غیر از دکتر مصدق اغلب استانداران دستگیر شدند

آقا سید ضیاءالدین برای بسط اقتدار خود حکام و مأموران سلف را تغییر داد و اشخاصی را با اختیارات تام جایگزین آنها کرد، از جمله ماژور محمود خان ژاندارم را با دستور محرمانه فرستادند که صارم‌الدوله حاکم کرمانشاه را به‌هرنحو است دستگیر و

به‌مرکز اعزام نمایند، چون صارم‌الدوله استنباط مخالفت و استشمام سوءقصد را می‌کرد تا حدی مجهز و پیوسته با اسکورت عشایر حرکت می‌نمود. بدین لحاظ برخوردی خونین واقع شد و صارم‌الدوله پس از وارد شدن تلفات تحت الحفظ به‌مرکز اعزام گردید و ماژور محمود خان پس از فتح و فیروزی به‌فرمانداری صاحب اختیار خطه غرب شناخته گردید.

دکتر محمد مصدق والی فارس پس از وصول ابلاغ تلگرافی شاه، نغمهٔ مخالفت آغاز کرد و زیربار حکومت نرفت. استعفا داد و به‌میان ایل بختیاری رفت. همچنین قوام‌السلطنه در خراسان با اختیارات فوق‌العاده (ساتراپی) فرمانفرمایی می‌کرد. رئیس‌الوزراء فرامین محرمانه را به‌کلنل محمدتقی خان پسیان فرستاد تا قوام‌السلطنه را با مهارت اغفال و گرفتار کند و تحت‌الحفظ به‌مرکز اعزام دارد.

موقعی که قوام‌السلطنه با اطمینان خاطر برای اجرای مراسم جشن و سرور سیزده نوروز در باغات بیرون مشهد سرگرم تفرج بود محمدتقی خان مأموریت خود را با زبردستی انجام می‌دهد و زمامدار صاحب اختیار و اقتدار خراسان را که امیر مطلق خوانده می‌شد با خواری و خفت تحت‌الحفظ به‌مرکز می‌آورد که در عشرت‌آباد در سلک دیگر پروردگان عزت و محنت زندانی می‌شود. رئیس‌الوزراء که باطناً موافقت قبلی سیاستمداران انگلیس را تحصیل کرده بود مکاتباتی با سفارت انگلیس رد و بدل می‌نماید و رضایت کتبی آنان را به‌الغاء قرارداد وثوق‌الدوله به‌دست می‌آورد. بدین ترتیب در طلیعه سال ۱۳۰۰ شمسی اعلامیه‌ای از طرف رئیس دولت با سلاست انتشار می‌یابد که الغاء قرارداد را به‌عنوان هدیه (عیدانه) تحویل جامعه می‌دهد.

در این وقت پیمان ایران و روسیه که مواد آن مدتی قبل به‌تصدیق طرفین رسیده، و مهیای امضاء بود، امضاء شد و به‌مرحله عمل درآمد. سپس رئیس دولت به‌اصلاح وضع بلدیه پرداخت، بنای بلدیه را ویران ساخت که کاخی نوین بریزد، بودجه سنگینی برای شهرداری تنظیم، و با وضع عوارض جدید عواید بودجه را تامین نمود. ضمناً بعضی مقررات دیگر از قبیل بستن کلیه دکاکین در روز جمعه و منع مشروبات و فحشا و غیره را به‌موقع اجرا گذاشت.

در میهمانی نخست‌وزیر جز دوغ و شربت مشروب دیگری نبود

اقدامات متهورانه رئیس دولت، احساسات خاصی آمیخته به‌تحیر و تحسین و اعجاب در عامه تولید کرده بود. سفارت انگلیس از تأیید و تقویت دولت لمحه‌ای خودداری نمی‌کرد و با دقت مخصوص ناظر جریان کارها و سیر افکار عمومی بود. نوروز ۱۳۰۰ در رسید. مجلس سلام مجللی با موافقت رئیس دولت در تخت مرمر منعقد شد. سید ضیاءالدین و وزراء با جبه ترمه و کلاه در جایگاه خود ایستادند و مراسم سلام در حضور شاه برگزار گردید. پس از انقضای چند روز طبق دستور رئیس‌الوزراء مجلس مجللی در کاخ وزارت خارجه مهیا شد و از عموم نمایندگان و رجال برجسته داخلی دعوت به‌عمل آمد.

من در آن مجلس حضور داشتم و جریان را با دقت و کنجکاوی شاهد بودم. پس از آن که بانوان، سفرا و مدعوین با عز و جاه در سر میز حضور یافتند نغمه دلنواز موسیقی آغاز گردید. بنا به‌امر رئیس دولت هیچ نوع مشروبی جز دوغ و شربت در سر میز نهاده نشده بود. بعضی از مدعوین که معتاد به‌رفع عطش با شراب بودند اظهار اشتیاقی به‌شرب دوغ و شربت نمی‌نمودند، ازجمله کلنل وست هال رئیس شهربانی که به‌قول فرنگی‌ها Bonviveur بود، یعنی برای اکل و شرب اشتهای به‌سزا داشت، لذا از فرط تشنگی و به‌واسطه فقدان شراب احوالی دگرگون داشت. او از اینجانب استمداد می‌کرد ولی با غدغن اکیدی که شده بود مدد اینجانب هم تخفیفی به‌احوالش نداد. باری در سر میز وزیر جنگ ماژور مسعود خان در یک طرف جاگرفته بود و در جهت مقابل، فرمانده کل قوا رضاخان با افسران ارشد قرار داشتند. در جریان صرف شام، جناب رئیس‌الوزراء از جای خود برخاست و نطق مکمل مفصلی به‌زبان فرانسوی ایراد کرد. خلاصه کلام این که از وجود روابط حسنه بین ایران و دیگر دول سخن راند و الغاء قرارداد منحوس وثوق‌الدوله راکه باعث بدبینی و کدورت ملت از سیاست انگلیس شده بود با مساعدت وزیر مختار آن دولت اعلام نمود و گفت که با این عمل مناسبات حسنه و احترامات متقابله تجدید و تکمیل گردید. پس از آن سید ضیاءالدین تصمیم دولت را برای اصلاح

ادارات تاکید و اظهار داشت باید برای اصلاح امور از کارشناسان و افسران انگلیسی استفاده شود، متخصصین آمریکایی به‌شهرداری کمک نمایند، در رشته فرهنگ از دانشمندان فرانسه استمداد جویند، بلژیکی‌ها کماکان در گمرک و پست و سوئدی‌ها در ژاندارمری به‌مشاوره و تعلیمات خود ادامه دهند. در خاتمه‌ی نطق غرا که گاه‌گاه به‌علت لکنت زبان بریده می‌شد جام دوغ و یا شربت را به‌سلامتی مهمانان محترم نوشید که ما نیز تعقیب کردیم.

پس از بیانات رئیس‌الوزراء مستر کارلدول سفیر امریکا که مقدم‌السفرا بود از طرف همکاران خود نهایت امتنان و تجلیل را از بیانات شافیه و نیات اصلاح طلبانه رئیس دولت به‌عمل آورد. سفراء بلژیک و فرانسه هریک به‌نوبت بیاناتی ایراد کردند. در خاتمه مستر نورمان سفیر انگلیس برخاست و از بیانات و حسن درایت و پذیرایی و سیاستمداری رئیس دولت تمجید و قدردانی کرد و ضمناً الغای قرارداد را صراحتاً تصدیق و تنفیذ نمود، حضار به‌علامت شادمانی و تحسین دست ممتدی زدند. این مجلس مهم تاریخی تا نیمه شب ادامه داشت و نمایندگان دول دوست که هریک از خوان نعمت بی‌دریغ دولت سهمی و نصیبی برده بودند، ظاهراً راضی و خرسند، شیرین کام و کامیاب به‌منازل خود رهسپار شدند.

دولت نفوذ انگلیسی‌ها را در تهران لازم می‌داند

چندی نگذشت که بین رئیس دولت و فرمانده قوا که پس از کودتا از طرف شاه به‌لقب سردار سپه ملقب شده بود کم و بیش اختلاف نظرهایی بروز کرد. در نظر ارباب بصیرت تا حدی آشکار گردید که این دو قهرمان صحنه نمایش هرچند ظاهراً در امتداد دو خط متوازی سیر می‌نمایند که هرچه پیش روند از نظر موافقت سیاسی با یکدیگر تلاقی نخواهند کرد، لیکن هدف‌های آن دو کاملاً متضاد و افکارشان متقاطع می‌نمود. توضیح آن که سید ضیاءالدین بنابر تمایلات سیاسی دیرین و طبق تعهداتی که برعهده داشت نفوذ و دخالت بیگانگان خاصه انگلیس را برای پیشرفت کارها و اصلاح اداره کشور لازم می‌شمرد و در این خط سیر می‌کرد.

به‌طوری که گفته شد انگلیس‌ها در قبال الغـای قـرارداد وثـوق‌الدوله امـید و انـتظار داشتند که مقاصد عمده آنها یعنی در دست داشتن نظام و مالیه مملکت به‌وسیله دولت جدید جامه عمل بپوشد. به‌نظر می‌آید که آنها قبل از بالا رفـتن پـرده اعـمال سـیاسی، تحصیل اطمینان کرده، و به‌دولت متبوع خود نوید کامیابی فرستاده بودند. به‌همین لحاظ بود که رئیس الوزراء در شب مهمانی وزارت خارجه نظرات و نقشه آینده دولت را مطابق دلخواه آنها اعلام نمود. ولی رضاخان چون می‌دانست که در افتادن با انگلیس مورد پسند دیگران نخواهد بود و ممکن است برای معارضه یا برکناری‌اش تدبیرهایی بیندیشند، از آغاز کار به‌تقویت قوای خود پرداخت.

بریگاد مرکزی را بدون فوت وقت ضمیمه قوای قزاق نمود، اردوی نیرومندی تحت فرمان احمدآقا خان (امیر احمدی) در قصر قاجار محل ییلاقی دیویزیون تشکیل داد و در حضور شاه سان‌ها و مانورهای برجسته داده شد. ضمناً با شتاب تـمام شـروع کـرد به‌جمع‌آوری افراد جدید، افزودن شـماره سـربازان و آمـوختن فـنون نـظامی بـه‌آنها. از اوضاع معلوم گردید که فرمانده قوا قصد تمکین و اطاعت از وزیر جنگ یا اوامر رئیس دولت را ندارد. بنابراین خودرایی و اسـتقلال خـواهـی سـردار سـپه بـه‌ویژه تـوجه‌اش به‌ازدیاد نیرو، سید ضیاءالدین و هواخواهانش را به‌تقویت ژاندارمری که تـحت فـرمان وزارت کشور و کلنل کلروب بود واداشت. شاید آنان در این فکر و اندیشه بودند که مرکز نیرومند دیگری برابر قوای سردار سپه به‌وجود آورند. حتی شنیده شد که قصد کودتای دیگری برضد او و اشغال مراکز نظامی را در سر دارند.

اختلاف پنهان رو به‌شدت می‌رفت و نزدیک بود شقاق و نفاق آشکار شود. بعضی خیراندیشان داخلی و خارجی در التیام کوشیدند و نگذاشتند لامحاله به‌آن زودی پرده دریده، و رشته یگانگی بین حریفان کودتا بریده شود. در این حیص و بیص سردار سپه خواهی نخواهی قوای ژانـدارم را ضـمیمه وزارت جـنگ کـرد و تـحت فـرمان خـویش درآورد که به‌این ترتیب اولاً از نگرانی معارضه بین نظام و ژاندارم آسوده خاطر گشت و در ثانی برای انگلیس‌ها و سید ضیاءالدین روشن شد که او در مداری بـیرون از دایـره اوامر و میل آنها سیر می‌کند و نیروی گریز از مرکز و مخالفتش به‌آسانی تحت اختیار و

مهار درنخواهد آمد.

اکنون برمی‌گردیم به‌فرح‌آباد و نگاهی می‌اندازیم به‌اوضاع دربار اندوه‌بار.

چه کسی عامل مؤثر قطع روابط رضاخان با سید ضیاءالدین بود؟

احمدشاه که با دقتی آمیخته به‌نگرانی ناظر اوضاع بود، در اختلاف بین رئیس دولت و رئیس قوا فرصتی مناسب دید که دست به‌کار شود و یکی از دو قهرمان معارض را از صحنه خارج کند. به‌طوری که می‌دانیم او از روز اول نظر نیکی نسبت به‌سید ضیاءالدین نداشت و در پی فرصت بود تا او را کنار بگذارد، لذا با سردار سپه کنار آمده و این دو متفقاً کمر همت برضد سید استوار کردند. مشارالملک وزیر دربار ظاهراً برای اوضاع دربار نقشه اصلاحی می‌کشید ولی در باطن نقش مهمی در بازی‌های سیاسی ایفاء می‌کرد. مشارالیه که از خاصان وثوق‌الدوله بود با ضیاءالدین نیز قبلاً همفکر و همکار بود و بدین نظر به‌وزارت دربار معرفی و منصوب گردید. ولی در این مورد راه انحراف و مخالفت پیموده با شاه و سردار سپه همکاری کرد. در حقیقت رابط بین شاه و سردار سپه، و عامل مؤثر برای تهیه موجبات برچیدن بساط سید همین مشارالملک بود.

کوشش‌های سفارت انگلیس برای رفع بحران و تقویت رئیس دولت مورد اعتمادشان ثمری نبخشید، کار به‌تهدید کشید. احمدشاه صراحتاً اظهار داشت که کار کردن با سید ضیاء از توانایی من بیرون است و چنانچه بار دیگر در این بازی به‌من تحمیلی شود دست از کار می‌کشم و رهسپار دیار دیگر می‌شوم. مستر نورمان سفیر انگلیس که در آن موقع اینجانب را ملاقات کرد با قیافه گرفته و لحنی متأثر گفت: «جای بسی افسوس است که شاه در برکنار کردن سید ضیاءالدین که تنها رجل و سیاستمدار مورد اعتماد ماست این‌طور اصرار می‌ورزد و پافشاری می‌فرماید». براینجانب کاملاً مشهود بود که این اظهار سفیر حاکی از نفرت و کینه نسبت به‌احمدشاه است که نقشه او و همکارانش را دگرگون کرده. در خلال این ایام بعضی‌ها در حضور من به‌احمدشاه می‌گفتند که سید تصمیم گرفته و امر داده که زندانیان سیاسی را به‌دیار نیستی بفرستند. شاه از این خبر بسی مشوش گردید و به‌سردار سپه مراجعه و استمداد کرد. گفته شد

سردار به‌مأموران زندان دستور مؤکد فرستاد که آنها را بی‌گزند و آسیب پاس دهند و به‌دست کسی تسلیم ننمایند. به‌نظر اینجانب این قضیه بیشتر به‌مانور شباهت داشت، از این‌رو در حقیقت آن شک و تردید دارم چون از اول قرار براین بود که آسیب جانی به‌زندانیان راه نیابد. برهان دیگر در اثبات قضیه این که سید ضیاءالدین در ساعات آخر زمامداری با لحنی شکایت‌آمیز به‌خود اینجانب در کاخ گلستان اظهار داشت که من متأسفم که چرا انقلاب سفید کردم، چنانچه مبادرت به‌انقلاب سرخ و خونین می‌کردم بی‌تردید با چنین شکست سیاسی روبه‌رو نمی‌شدم.

از این اظهار ندامت و عرضه شکایت استنباط می‌شود که بعضی از زندانیان با سردارسپه زد و بند کرده و دست خدمت و بیعت به‌او داده بودند. مضافاً براین که سید از مشارالملک و شاه بسی ناله و فغان و آه داشت. به‌هرصورت موضوع حمایت سردار سپه از جان زندانیان براعتبار و وجاهتش در نزد شاه افزود.

استعفاء و تبعید سید ضیاءالدین

باری برای این که از منظور اصلی خارج نشوم به‌جزئیات قضایا می‌پردازم: سید ضیاءالدین که در آغاز، نمایش قدرتی بی‌سابقه داده بود کلیه ارباب نفوذ و ثروت دیرینه را قرین خواری و ضعف نمود، و خود را در انظار ملت قهرمان الغای قرارداد وثوق‌الدوله معرفی کرده، و اعجاب و رعبی خاص در قلوب عامه ایجاد نموده بود، لذا افکار عمومی که در انتظار بهبود اوضاع بود به‌نسبت به‌اصلاحاتی که وعده می‌داد بدبین نبود. او یکصد روز پس از به‌دست گرفتن قدرت به‌واسطه وضع عوارض جدید و با تبلیغاتی که برضدش از جهت هواخواهی او با سیاست خارجی می‌شد و نیز اقدامات مؤثری که از اعوان و بستگان زندانیان در این راه به‌عمل می‌آمد، به‌تدریج مورد بی‌مهری مردم قرار گرفت و احساسات عمومی برعلیه او تهییج و مهیا شد به‌نحوی که در هنگام غروب باکناره‌گیری او فریادها برای توقیف و تعقیب و محاکمه‌اش بلند شد، ولی سفارت انگلیس برای نجاتش جدیت کرد و سردار سپه موجبات خروج او را فراهم نمود و او با بعضی از نزدیکانش به‌سلامت از ایران رهسپار بلاد فرنگ شد. انگلیس‌ها از جریان وقایع،

مخصوصاً از شکست و سرنوشت سید ضیاءالدین که در حقیقت شکست سیاست آنها بود، خیلی نگران و ناراضی شدند. اکنون برای اثبات این عدم رضایت و تأیید شکواییه مستر نورمان در تهران بعضی از قسمت‌های نطق لرد کرزن را که در تاریخ ۱۲ مرداد ۱۳۰۰ در مجلس لردها ایراد کرد به‌نقل از روزنامه تایمز لندن به‌استحضار خوانندگان می‌رسانم:

لرد کرزن در آغاز سخن اظهار داشت: دولت انگلیس با صرف هزینه‌های هنگفت و مجاهدت‌های فراوان اولاً ایران را از استیلای آلمان‌ها، و ثانیاً از تجاوز کاری‌های ترک و سرانجام از سلطه و تهاجم بلشویک‌ها نجات بخشید. موضوع ترک‌ها این است که در جنگ جهانی با آلمان‌ها موافقت کرده بودند که در صورت فتح نهایی قسمتی از مغرب و شمال غرب ایران را قبضه نمایند. پس از آن که انگلیس‌ها بغداد را دوباره از ترک‌ها گرفتند اینان مجبور به‌تخلیه ایران شدند. فرمانده سپاه ترکیه در این مرحله علی احسان بود. سپس لرد کرزن از قرارداد وثوق‌الدوله سخن می‌راند و می‌گوید «با وجود تأکیدات ما هیچ‌یک از کابینه‌ها که به‌سرعت پرده سینما تغییر می‌کردند، و نیز یکی از آن رئیس‌الوزراها که میلش کشید مخالفین سیاسی خود را بازداشت و زندانی نماید، حاضر نشدند مجلس را افتتاح کنند و قرارداد را به‌قضاوت نمایندگان ملت واگذارند. دولت ایران بالاخره تصمیم خود را بررد قرارداد گرفت و دست مساعدت ما را که در تاریک‌ترین موقع به‌سویش دراز شده بود عقب زد و مسئولیت وقایع آینده و سرنوشت خود را متقبل شد». عبارت‌هایی که در نطق مذکور مؤید نظریه ماست ذیلاً درج می‌شود: «اگر آقایان معظم سئوال نمایند وضعیاتی را که بدین طریق ایجاد شده چه گونه می‌بینم مجبورم اعتراف کنم که وضع حاضر را با ناامیدی و یأس تلقی می‌نماییم... ولی اجازه می‌خواهم به‌نام یک دوست قدیمی ایران به‌آنها خاطرنشان نمایم که در این سیاستی که پیش گرفته‌اند تنها دولت ایران صدمه خواهد خورد». لرد کرزن در پایان چنین گفت: «این شرحی که دادم متعلق به‌کشوری است که دارای تاریخ بزرگی می‌باشد که ما هم همیشه نهایت محبت و دوستی را نسبت به‌آن داشتیم به‌طوری که فداکاری‌های بیشماری برای این مملکت کردیم و از ابتدای جنگ میلیون‌ها خرج نموده‌ایم، ولی اکنون مملکتی است

که می‌خواهد به‌میل خود سیر نماید و ظاهراً با یک قدم جدی به‌طرف مقصودی که من نمی‌خواهم پیش‌بینی کنم ولی می‌دانم که خیلی اسف‌آور است پیش می‌رود، ولی خیلی مایل بودم می‌توانستم اظهارات خوش‌بینانه‌تری راجع به‌ایران بنمایم و احصاییه روشن‌تری از وضعیات بدهم.

از کلیه نطق‌هایی که من تا به‌حال راجع به‌ایران نموده‌ام و گمان می‌کنم تعداد آنها زیاد باشد، نطق امروز بعدازظهر من بیش از همه قرین حسرت و افسوس بوده است.»

با مطالعه و موشکافی در این بیانات تصور نمی‌کنم در عدم رضایت انگلیس‌ها از اوضاع ایران یعنی از شکست سید ضیاءالدین تردیدی بوده باشد.

از این مقدمات و استدلال منطقی نتیجه گرفته می‌شود که انگلیس‌ها پیشرفت سیاست خود را پس از برکناری وثوق‌الدوله و الغای قرارداد منحصراً منوط به‌زمامداری سید ضیاءالدین می‌دانستند.

تقاضای سفیر کبیر شوروی از شاه در روز تقدیم استوارنامه

این حوادث که با کمک احمدشاه و به‌ضرر سیاست انگلیس به‌منصه ظهور رسید طبعاً کینه دیرین انگلیس را نسبت به‌او که براثر مخالفتش با قرارداد وثوق‌الدوله ایجاد شده بود، شدت و فزونی بخشید و پیوسته در پی فرصتی برای انتقام بودند. طبیعی است که با سقوط کابینه سید ضیاءالدین، که به‌کابینه سیاه مشهور گردید، لازم بود دولتی روی کار آید و زمام امور را به‌دست گیرد. اوضاع کشور در آن زمان بیش از پیش درهم و برهم بود و انگلیس‌های رنجیده، از دادن هرنوع کمک مالی خودداری می‌کردند. ادارات فاقد سرمایه و بی‌سر و سامان بودند. معلوم نبود هزینه قشونی که دائماً در فزونی بود از چه محل باید تهیه و تامین شود. وضعیت شمال (گیلان و مازندران) قرین اغتشاش و باعث نگرانی بود، با این که پیمان روس و ایران امضا شده بود ولی هنوز بلشویک‌های مسلح آنجا به‌قوای مخالفین که در تحت فرمان میرزا کوچک خان جنگلی و احسان‌الله خان و غیره بودند کمک‌های مؤثری می‌کردند. حمایت بلشویک‌ها از نهضت‌های شمال بدین لحاظ بود که روس‌ها کودتا و عمال آن را مخلوق سیاست انگلیس می‌دانستند. مضافاً

به‌این که هنوز قوای انگلیس بین مرکز و بحر خزر خودنمائی می‌کرد و روس‌ها با توسعه و بسط نفوذ انگلیس‌ها در منطقه از امنیت خود در بیم بودند.

روتش تاین[1] اولین سفیر رسمی دولت بلشویک که از لنین و تروتسکی اعتبارنامه ماموریت در دست داشت در موقع شرفیابی به‌حضور احمدشاه تنها تقاضایی که از طرف دولت متبوع خود کرد همانا راه ندادن انگلیس و جلوگیری از نفوذ آن دولت به‌مجاورت مرزهای روسیه بود. در نقاط دیگر کشور هم عدم امنیت و هرج و مرج اداری حکمفرما بود. در چنین موقع دشوار، احمدشاه موظف بود دولتی جدید معرفی نماید. بدیهی است شاه در تحت هیچ عنوانی مهیا نبود زمام امور را به‌دست رضاخان بدهد و شاید خود سردار سپه هم در آن زمان چنین میل و انتظاری نداشت، مضافاً به‌این که مقتضیات زمان ایجاب می‌کرد که سردار به‌توسط قوای نظامی در رفع خودسری‌ها و نهضت‌هایی که در پی یکدیگر به‌وقوع می‌پیوست و چون قارچ از زمین می‌رویید اهتمام نماید.

این مسئله مسلم بود که احمدشاه برای تعیین رئیس‌الوزراء باید موافقت و نظر سردار سپه را تحصیل نماید. به‌مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله تکلیف زمامداری شد ولی آنها قبول نکردند. بالاخره پس از مشورت و گفتگوها و مصلحت بینی‌ها قرعه فال به‌نام قوام‌السلطنه افتاد.

من فرمان نخست‌وزیری را در زندان عشرت‌آباد به‌قوام‌السلطنه ابلاغ کردم

احمدشاه به‌هنگام غروب مرا احضار کرد و امر داد که با اتومبیل دربار به‌شهر، و از آنجا به‌عشرت‌آباد رهسپار شوم که یک عده از رجال نظیر عین‌الدوله و قوام‌السلطنه و دیگران هنوز زندانی بودند و پس از رسیدن به‌عشرت‌آباد به‌اتاق یا بهتر گفته باشم به‌محبس مخصوص قوام‌السلطنه بروم و او را از طرف شاه دعوت به‌قبول زمامداری نمایم و متفقاً باوی به‌فرح‌آباد برگردم.

احمدشاه یک پیغام محرمانه نیز داد که به‌قوام‌السلطنه ابلاغ نمایم، مفاد پیغام این بود

---

1. Roteshtine

که: در سیاست خارجی از تسلیم در برابر تمایلات انگلیس‌ها خودداری نماید. این پیغام و تأکید احمدشاه برعدم همراهی دولت با نظرات انگلیس شایسته تحلیل و تفسیر بیشتری است:

منظور از این پیام شاه این بود که ارادت و عقیدتی نسبت به‌سیاست انگلیس نداشت. ضمناً می‌خواست با زمامدار آتی موضوع سیاست خارجی را روشن کرده باشد که قوام‌السلطنه از آن راه و سیاست منحرف نگردد. بالجمله این جانب مهیای حرکت شدم. قبل از عزیمت من سردار سپه تلفنی به‌جان محمدخان که فرمانده قوای عشرت‌آباد بود دستور فرستاد که شهاب‌الدوله برای انجام مأموریتی به‌عشرت‌آباد خواهد آمد، مانع نشوید و راهنمایی و مساعدت کنید. اینجانب برای اجرای امر با شتاب به‌عشرت آباد رفتم، پاسداران راهنمایی کردند. جان محمدخان شرط ادب و مهربانی به‌جای آورد. مستقیماً به‌بالاخانه آیینه کاری معروف به‌کلاه فرنگی رفتم که هنوز هم به‌همان شکل وجود داشته و چند سالی کبوتر خانه بوده و اکنون محل دادرسی لشکر یک پادگان مرکز است. ناصرالدین شاه این محل را برای سکونت سوگلی خود انیس‌الدوله تخصیص داده، و آن روزبه‌صورت محبس درآمده بود. قوام‌السلطنه مشغول نماز و عبادت به‌درگاه بی‌نیاز بود. چون مدتی بود از دیدارش برخوردار نبودم پس از گزاردن فریضه، یکدیگر را در آغوش کشیدیم. اوامر شاهانه را کما ینبغی ابلاغ کردم و پیغام مهم مذکور را نیز رساندم. قوام‌السلطنه پیغام شاه را پذیرفت و پس از تشکر از مراحم ملوکانه متفقاً با همان اتومبیل درباری به‌دربار فرح آباد رفتیم. خلاصه آن که حکم قضا چنین رفته بود که من قوام‌السلطنه را از گوشه زندان و ذلت برمسند اقبال و صدارت برسانم.

به‌این ترتیب، کابینه اول قوام‌السلطنه تشکیل گردید. در این کابینه سردار سپه به‌وزارت جنگ و فرماندهی کل قوا منصوب شد. در همین ایام بود که لرد کرزن نطق مشروح خود را که حاکی از شکایت و عدم رضایت بود در مجلس لردها ایراد نمود. پس از چندی انگلیس‌ها مستر نورمان را احضار، و شارژ دافری را معرفی کردند که ناظر جریان امور باشد. گفته شد وزارت خارجه انگلیس از نحوه کار نورمان ناراضی بود زیرا دیگر نام و نشانی از مشارالیه پدیدار نشد، به‌علاوه افسرانی که در این نقشه دخالت

داشتند و به‌هدف و منظور خود نرسیدند مورد شماتت قرار گرفتند.

پس از گذشت چند روز از این وقایع، نتیجه مذاکرات احمدشاه با سردار سپه این شد که کلیه زندانیان را آزاد کنند. بعضی از آنها که بیش از سایرین تحت فشار بودند به‌حال اسف اشتمال و تأثرآوری افتاده بودند، ازجمله یمین‌الملک معزالسلطان و سالار لشکر که چند روزی از خوردن غذا امتناع کرده بودند. در روز معین سردار سپه شخصاً تمام زندانیان را به‌وسیله چند اتومبیل به‌فرح‌آباد آورد که ورود آنها در حضور شاه منظره جالبی داشت و می‌توانست برای نقاشی هنرمند موضوعی بس جالب توجه باشد. اکثر آنها ریش‌های بلند ژولیده و لباس‌های ژنده داشتند. مدت‌ها بود که نظافت و حمام ندیده بودند و قیافه‌هایشان متأثر و وحشت‌زده بود.

بدیهی است که آزادی زندانیان متشخص باعث مزید وجاهت سردارسپه و فزونی قدرتش گردید، چنان که مذکور افتاد، رضاخان ژاندارمری و بریگاد مرکزی را ضمیمه قوا و تابع خود نمود و پس از مدتی قوا را به‌نام نظام ایران متحدالشکل و افسران ژاندارمری را جزء وزارت جنگ نمود و کلروپ سوئدی فرمانده ژاندارمری را مرخص کرد. ضمناً برای طرح‌ریزی تشکیلات نوین وزارت جنگ امان‌الله میرزا جهانبانی را که تحصیلات عالیه خود را در آکادمی تزاری تکمیل کرده بود به‌ریاست ارکان حزب خود معرفی نمود.

قتل کلنل محمدتقی خان پسیان

بعد از معرفی کابینه قوام‌السلطنه طبعاً عمال و ماموران معتمد سید ضیاءالدین در هرجا و به‌هراسم و رسم از کار برکنار شدند و احیاناً مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند. کلنل محمدتقی خان پسیان به‌واسطه سوابقی که با قوام‌السلطنه داشت و با وی در عین دوستی و اتحاد راه مخالفت هم پیموده بود بیمناک گردید و از آغاز علم طغیان و عدم اطاعت برافراشت تا آنجا که منکوب و مقتول گردید. ماژور محمودخان از حکومت کرمانشاه معزول شد و در بیم و هراس از انتقام بود که به‌تهران اعزام شد.

دکتر منوچهر خان که در قزوین رفتاری ناپسند داشت و سبب نفرت عمومی شده بود

از میدان سیاست به‌در رفت. کلنل کاظم خان سیاح و مسعود خان کیهان نیز هریک کنج عزلت و خاموشی گرفتند.

نامه خصوصی و مهم سفیر انگلیس به‌نگارنده

محرمانه و فوری ـ ۳۱ مه ۱۹۲۱

شهاب‌الدوله عزیزم، در غیاب دولت ناگزیرم که حضرت والا را درمورد مسایل ذیر زخمت دهم: الساعه تلگرافی از کرمانشاه به‌من واصل شد که ماژور محمود خان حاکم نظامی آن ایالت در تاریخ ۲۸ مه به‌تهران اعزام شده و احتمال می‌رود به‌محض ورود توقیف گردد. قنسول ما می‌گوید مشارالیه حکمران شایسته و لایقی بوده و ولایات تحت امرش در کمال نظم و آرامش است. من به‌هیچ وجه خبر مستقیمی از خراسان ندارم، ولی از مقالات روزنامجات چنین برمی‌آید که مشابه همان وقایع کرمانشاه در آنجا هم جریان دارد. در صورتی که راپورت‌های قبلی ژنرال قنسول ما در مشهد حاکی است که کلنل محمدتقی خان بسیار خوب کار کرده است. من از حضرت والا تمنا می‌کنم که به‌اعلیحضرت شاه یادآوری نمایید که پنج‌شنبه گذشته به‌توسط مستر اسمارت به‌من قول و وعده دادند که حکومت جدید از کارکنان گذشته که اطاعت احکام دولت را کرده‌اند انتقام نکشد. چنانچه دیروز هم ضمن صحبت به‌خود شما خاطرنشان کردم، هراقدامی که از طرف دولت بشود و بهانه و دلیلی باشد براین که دولت دارای نظرات و تمایلات ارتجاعی است، خطر عظیمی در برخواهد داشت.

در هرصورت برای من وظیفه صعب و مشکلی در پیش است که بیم و وحشت ناشی از افتادن کابینه سید ضیاءالدین را که محافل اقتصادی و مالی لندن به‌درستی و صحت عمل آن در امر مالیه اعتماد کامل داشتند، تسکین بدهم و آنها را متقاعد کنم که وامی به‌دولت آینده بدهند. چنانچه آن محافل حس کنند که ایران به‌طرز اداری سابق عود خواهد نمود، وظیفه من که اقناع کردن آنها است عملی غیر ممکن خواهد بود و دولت جدید قهراً سقوط می‌نماید، مگر آن که دولت از ناحیه دیگری کمک مالی تحصیل نماید، ولی برفرض که دولت چنین اهتمامی کند باز هم تصور نمی‌کنم به‌میزان کافی

کمک در دسترس خود بیابد.

علاوه برمخاطراتی که در انتقام کشیدن از کارکنان مطیع دولت گذشته وجود خواهد داشت، این نکته را هم موکداً گوشزد می‌کنم که اگر بنا شود هردولت نوینی کارکنان مطیع دولت پیشین را تعقیب و ایذاء نماید، برای هیچ کابینه‌ای ممکن نخواهد بود که خدمتگزاران را به‌خدمت و صمیمیت راضی و قانع نماید. چنین عملیاتی برخلاف عدالت است، زیرا مأمور اجرای امر کرده و معذور است. لذا من از اعلیحضرت شاه تقاضا می‌کنم به‌وعده خویش وفا فرماید و به‌اشخاصی که قریباً زمامدار می‌شوند توصیه کنند که بی‌غرضی و گذشت را شیوه و فریضه خود قرار دهند و احساسات شخصی را فدای منافع و مصالح مملکت ننمایند.

دوست صمیمی شهاب‌الدوله عزیزم

نورمان وزیرمختار انگلستان در تهران

از نامه فوق چنین برمی‌آید که سقوط کابینه سید ضیاءالدین سبب سلب اعتماد محافل انگلستان از اوضاع ایران شد. ضمناً از عمال و کارکنان دولت سابق حمایت می‌شود که مورد تعقیب و تنبیه قرار نگیرند. کابینه جدید کارهایی بس دشوار در پیش داشت: رفع اغتشاشات داخلی، تشکیل پارلمان، جلب اعتماد روس‌ها، حفظ منافع دولت بریتانیا و رفع کدورت آنها تا آنجا که در ضمیر امکان بود.

عده نمایندگان تکمیل گردید و احمدشاه رسماً مجلس چهارم را افتتاح نمود. قرارداد روس و ایران تقدیم مجلس شد و با بعضی اصلاحات تصویب گردید. دولت قوام‌السلطنه برای اداره مالیه کشور از آمریکا استمداد کرد و با تصویب مجلس، میلسپو و جمعی متخصص استخدام شدند و برای پیشرفت کار اختیارات لازم به‌آنها داده شد. اقدامات جدی برای رفع غائله خراسان به‌عمل آمد و بالاخره کلنل محمدتقی خان که محبوب جامعه مشهد بود به‌قتل رسید و آرزوی خود را به‌خاک برد.

در کابینه قوام‌السلطنه وزیر پست و تلگراف شدم

کابینه قوام‌السلطنه چند ماهی را به‌تمشیت کارهای معوقه و تهیه پروژه‌های اصلاحی گذراند ولی بعداً به‌علت اختلافاتی که بین اعضای کابینه پیش آمد بار دیگر قوام‌السلطنه

مامور تجدید و ترمیم کابینه گردید. در این کابینه نگارنده به‌وزارت پست و تلگراف دعوت شدم، به‌این ترتیب که در یکی از روزهای تابستانی رئیس‌الوزراء و سردار سپه در دربار نیاوران به‌حضور احمدشاه باریافتند، کمی بعد شاه اینجانب را احضار نمود و گفت قوام‌السلطنه و سردار سپه شما را به‌شرکت در هیئت دولت می‌طلبند.

این جانب با اینکه خیلی مایل به‌قبول مسئولیت نبودم، ولی امر شاه و تقاضای سردار سپه و قوام‌السلطنه را قبول نمودم. شاید نظر قوام‌السلطنه و سردار سپه از تشکیل کابینه دوم و دخالت نگارنده این بود که افراد آن عاری از تمایلات و رنگ‌های خارجی باشند. قوام‌السلطنه در این کابینه کودمن (Coup de main) یا سیاست زبردستانه‌ای به‌کار بست که مخالف دولت‌های شمالی و جنوبی بود و لازم می‌آمد که این منظور مستور بماند. شرح ماوقع این است. قوام‌السلطنه نظر به‌فقر مالی کشور و هزینه روزافزون قشون و خودداری انگلیس‌ها از کمک مالی و برای یافتن راهی به‌منظور گشایش گره‌های مشکل اقتصادی، با نمایندگان کمپانی شهیر امریکایی استاندار اویل (Standard Oil) در خفا داخل مذاکره شد. سفیر ایران در واشنگتن در انجام این منظور جدیت کرد و تصمیم گرفته شد امتیاز جستجو و حفر و استفاده از معادن نفت شمال ایران را با شرایطی که در نهایت به‌نفع حال و آمال ایران باشد به‌آن کمپانی اعطا نماید. بدیهی است از این راه تسهیلات مالی برای چرخش ادارات کشور، و کمک مهمی به‌اقتصادیات مملکت می‌شد.

در جلسه محرمانه کابینه با حضور قوام‌السلطنه و سردار سپه موضوع امتیاز مطرح شد و به‌امضای وزیران کابینه رسید. از مجلس شورای ملی تقاضای انعقاد جلسه علنی شد. در ظرف یک ساعت نمایندگان پاکدل صافی ضمیر لایحه امتیاز را به‌اتفاق آراء تصویب نمودند. این امتیاز که درب سعادت نوینی برروی اقتصاد ایران باز می‌کرد در تمام محافل تولید بشاشت فوق‌العاده ایجاد کرد. سفرای دولی که در سیاست نفت دخالت نداشتند این تهور سیاسی و اقدام بی‌سابقه دولت را به‌وزراء تبریک گفتند و ستایش کردند، ولی از طرف نمایندگان ذینفع که از این قضیه بسی عصبانی بودند یادداشت‌های اعتراض و انزجار برسر و روی دولت نثار گردید. اعتراض انگلیس‌ها بدین بهانه استوار بود که امتیاز معادن مازندران به‌خشتاریا (یکی از اتباع روس) داده شده و

خشتاریا به‌سرمایه‌داران انگلیسی فروخته است.

اعتراض روس‌ها براین اساس بود که خشتاریا از اتباع روس، و این امتیاز از آن اوست. البته آنان دلایل دیگری هم در رد امتیاز کمپانی امریکایی اقامه می‌کردند. دولت به‌اعتراضات آنها پاسخ‌های منطقی داد، امتیاز فرضی خشتاریا را مخالف قانون اساسی دانست و نه تنها برای آن هیچ اعتباری قائل نشد بلکه دولت ایران را ذیحق دانست که امتیاز معادن خود را به‌هرنحو که صلاح بداند اعطا نماید.

باری پس از مدت‌ها گفتگو و کشمشکش چون انگلیس‌ها از طرف دولت ایران پاسخ رضایت بخشی نشنیدند با دولت آمریکا وارد مذاکره شدند و سدی سدید در مقابل کمپانی استاندارد اویل گذاشتند. کمپانی مذکور هم پس از چندی صراحتاً به‌دولت ایران اظهار داشت که چنانچه اجازه دهند کمپانی نفت انگلیس در این امتیاز شرکت کند، برای اقدام به‌امر و انجام تعهدات حاضر است ولی در غیر این صورت معذور خواهد بود. چون دولت در امتیازنامه مصوبه این پیش‌بینی را نکرده و فقط شرط شده بود که به‌هیچ نحو اجازه دخالت به‌انگلیس‌ها داده نشود، لذا از پذیرفتن شرکت کمپانی انگلیس در امتیاز مذکور سرباز زد و امتیاز به‌حالت وقفه باقی ماند. به‌طوری که در تاریخ ضبط است بعدها کمپانی‌های دیگر امریکایی هم برای اخذ امتیاز به دولت نزدیک شدند و در حالی که احتمال موفقیت می‌رفت، ناگهان حادثه فجیع و ناگوار ایمبری، نایب سفارت امریکا، دنیایی را متوحش کرد و خواستاران امتیار را فراری داد و از خیال ریختن سرمایه به‌چنین سرزمینی منصرف کرد.

پایان ماجرا و آغاز پادشاهی سردار سپه

چندی نگذشت که کابینه قوام‌السلطنه سقوط کرد و احمدشاه نگارنده را احضار وامر به‌ادامه خدمت سابق (ریاست تشریفات دربار سلطنتی) نمود. پس از آن کابینه‌های مشیرالدوله و باز قوام‌السلطنه یکی پس از دیگری روی کار آمد، سردار سپه روز به‌روز برنفوذ و قدرت خود می‌افزود کما اینکه افسران سوئدی راکه در ژاندارمری و نظمیه از ایام نیابت ناصرالملک خدمتگزار کشور بودند در موقع مقتضی یکی پس از دیگری مرخص کرد و ژاندارم جزء نظام متحدالشکل گردید و نظمیه را به‌افسران تحت فرمان

خود تفویض کرد. در حقیقت نفس‌الامر تمام اقتدارات کشور در شخص سردار سپه تمرکز یافته بود. بدیهی است با این کیفیت شاه و دولت قادر نبودند برخلاف میل و نظریه او دست به‌کاری بزنند و قدمی بردارند یا اقدامی کنند. پیشامد قتل ایمبری نیز کمک به‌سزایی برای افزایش اقتدارش کرد. زیرا طبعاً پس از چنین قضیه ننگینی لازم می‌بود حکومت نظامی در تهران و نقاط دیگر اعلام شود و اختیارات عمال و مأموران سردار سپه به‌حد کمال برسد. در خلال این احوال احمدشاه به‌عنوان رنجوری و فرسودگی باردیگر بار سفر به‌دیار فرنگ را بست. این مرتبه چون ولیعهد در مسافرت اروپا بود، اعتضادالسلطنه برادر احمدشاه به‌نیابت سلطنت معرفی و این جانب به‌مستشاری ایشان انجام وظیفه می‌کردم. بالاخره مقتضیات ایجاب می‌کرد که سردار سپه را به‌ریاست وزراء و زمامداری معرفی نمایند و بعدها یعنی پس از ختم غائله خوزستان مجلس شورای ملی فرماندهی کل قوای بحری و بری را که به‌موجب قانون اساسی از وظایف خاص پادشاه بود، طبق لایحه قانونی به‌سردار سپه تفویض کرد.

رضاخان در ۹ آبان ۱۳۰۴ به‌موجب ماده واحده‌ای به‌حکومت موقتی ایران و در مجلس مؤسسان منعقده در آذر همین سال به‌پادشاهی ایران رسید.»[۱]

---

۱. در اینجا نوشته شمس ملک‌آرا خاتمه می‌یابد. ملک‌ارا در ۱۵ آذر درگذشت. او شخصی دانشمند و اصیل و از مردان نیک نام و روشن‌ضمیر روزگار بود. ملکات و خصائل پسندیده‌اش هرانسانی را مجذوب و شیفته می‌نمود. آخرین مقامی که احراز کرد نمایندگی مجلس سنا بود. آرامگاه وی در امامزاده عبدالله در مقبر خانوادگی است.

جریده اطلاعات موقع فوت شمس ملک آراء نوشت: ضایعه اسفناک. با کمال تأسف اطلاع حاصل کردیم که عصر دیروز (۱۵ آذر ۱۳۳۸) یکی دیگر از مردان وطنخواه درگذشت. شادروان سناتور اسدالله شمس ملک‌آرا فرزند مرحوم عبدالحسین شمس ملک‌آرا که عمری را به‌صداقت و پاکدامنی و درستی به‌سر برد در سال ۱۲۹۰ هجری چشم به‌جهان گشود. تحصیلات خود را در مدرسه دارالفنون قدیم که یگانه مرکز تحصیلات عالی کشور بود با موفقیت به‌پایان رسانید و پس از خاتمه تحصیل در مدارس مختلف آن روز به‌تدریس ریاضیات مشغول گشت و جمعی از رجال کنونی کشور از شاگردان آن مرحوم بوده‌اند.

در سال ۱۹۰۰ میلادی که مصادف با نمایشگاه معروف پاریس بود به‌اتفاق مرحوم مستوفی‌الممالک و مرحوم امان‌الله میرزا ضیاءالدوله پدر تیمسار سپهبد جهانبانی و آقای معیرالممالک به‌اروپا مسافرت و تا سال ۱۹۰۶ در انگلستان به‌کسب دانش و تکمیل معلومات خود پرداخت و در بازگشت به‌ایران در کابینه مرحوم سپهسالار تنکابنی در وزارت پست و تلگراف به‌ریاست شبکه بین‌المللی تلگراف منصوب گردیدند.

۸

سردارسپه و تشکیلات قشون جدید ایران

دیدار و گفتگو با رضاخان در شب کودتا ـ اولین مأموریت نظامی از طرف رضاخان ـ اولین رئیس ستاد (ارکان حرب کل قشون) و متن حکم شماره یک سردارسپه دربارهٔ تشکیلات قشون جدید ایران ـ گزارش مشروح مربوط به‌ملوک‌الطوایفی و عشایر و ایلات یاغی در ایران ـ قیام خیابانی

شاهزاده امان‌الله میرزا، دربارهٔ ملاقات و مذاکرات خود با رضاخان در شب کودتای ۱۲۹۹ که مقدمهٔ همکاری تنگاتنگ او با رضاخان پس از کودتا و در سال‌های سلطنت او گردید چنین می‌نویسد:

«در زمستان ۱۹۲۰ (۱۲۹۸ هجری شمسی) این جانب به‌اتفاق شاهزاده نصرت‌الدوله به‌کنفرانس صلح پاریس مامور شدیم و در آنجا سعی و کوشش می‌کردیم حتی‌الامکان منافع و مصالح ایران را تامین نمائیم. ولی به‌دنبال استعفای وثوق‌الدوله، نصرت‌الدوله نیز از مقام وزارت مستعفی شد و هیئت نمایندگی ایران شامل ذکاءالملک فروغی، علاء، انتظام‌الملک، اعتمادالدوله، و غلامحسین خان منشی وزارت امور خارجه و این جانب با کشتی از بندر مارسی عازم ایران گردید و راه معاودت خود را هندوستان و عراق عرب انتخاب کرد تا از طریق بغداد و کرمانشاه به‌ایران رسید.

نصرت‌الدوله عجله داشت هرچه زودتر به‌تهران برسد و پس از احراز مقام

نخست‌وزیری زمام امور کشور را به‌دست بگیرد، و ظاهراً مقدمات کار را هم به‌وسیلهٔ انگلیسی‌ها فراهم کرده بود، ولی برف‌های سنگین زمستان ۱۹۲۰ میلادی راه حرکت سریع ما را به‌طرف تهران مسدود کرد و قافلهٔ ما که از چندین اتومبیل سواری ممتاز و کامیون‌های مجهز تشکیل شده بود از کرمانشاه تا تهران را در مدت چهل روز طی کرد، ولی چون گذشت زمان ممکن بود اوضاع را دگرگون سازد، نصرت‌الدوله به‌هروسیله بود (حتی قسمتی از راه را با اسب و پیاده پیمود) خود را زودتر به‌تهران رسانید ولی در تهران مواجه با نقشه دیگری شد که به‌دست وزیرمختار انگلیس در شرف اجرا بود.[۱]

این جانب پس از آن‌که با هیئت و اتومبیل مناطق پوشیده از برف را به‌زحمت پیمودم، در کرج و شاه‌اباد مصادف با نیرویی شدم که همان نیروی کودتا بود و به‌فرماندهی امیرپنجه رضاخان به‌طرف تهران پیشروی می‌کرد. در شاه‌آباد سرتیپ احمد آقاخان (سپهبد امیراحمدی) که فرماندهی قسمت سوار و پیشقراولی را عهده‌دار بود به‌استقبال آمد و ابلاغ نمود که جلو افتادن از اردوی قزاق قدغن است، لذا این جانب به‌کرج مراجعت نمودم و به‌ملاقات فرمانده اردو رفتم.

امیرپنجه این جانب را پذیرفت. من اجازه خواستم تا از ستون قزاق‌ها بگذرم و عازم تهران شوم و گفتم که ۴۰ روز است در راه با برف و کولاک دست به‌گریبان بوده‌ام. رضاخان گفت ۴۰ روز در راه بودید یک شب هم با ما باشید. گفتم در این صورت بهتر است قسمت توپخانه را که شامل دو آتشبار و جزو اردو است و فرماندهی آن نیز قبلاً با من بوده تحویل بگیرم و به‌خدمت مشغول شوم. امیرپنجه گفت بهتر است این کار پس از ورود به‌تهران انجام بگیرد. پس از پایان این مذاکرات شب را در شاه‌آباد گذراندم و روز بعد با نیرویی که به‌قصد انجام کودتا عازم بود وارد تهران شدم...»

رضاخان که پس از کودتا با لقب جدید سردار سپه به‌فرماندهی کل قشون منصوب شده بود، همان‌طور که وعده داده بود شاهزاده امان‌الله میرزا را با درجه سرتیپی

---

۱. نصرت‌الدوله قبل از حرکت به‌تهران، موافقت لرد کرزن وزیر خارجه وقت انگلیس را با نخست‌وزیری خود جلب کرده بود، ولی نورمن وزیرمختار انگلیس در تهران پیش از رسیدن او به‌تهران سید ضیاءالدین را برای این کار درنظر گرفته و او را همراه نیروهای کودتا کرده بود.

به‌فرماندهی کل توپخانه منصوب نمود. اولین مأموریت شاهزاده در این سمت تحویل گرفتن تجهیزات توپخانه از کلنل اسمایس انگلیسی بود، که پس از برکناری فرمانده روسی نیروی قزاق عملاً سرپرستی قزاق‌ها را به‌عهده گرفته و در جریان کودتای ۱۲۹۹ نیز نقش مؤثری ایفا نموده بود. شاهزاده امان‌الله میرزا در خاطرات خود به‌این مأموریت اشاره کرده و می‌نویسد:

«وقتی که امیرپنجه رضاخان با لقب سردار سپهی فرماندهی لشگر قزاق و کل قشون ایران را برعهده گرفت، مرا به‌فرماندهی کل توپخانه منصوب کردو دستور داد به‌قزوین مسافرت کنم و آتشبار صحرائی انگلیسی را که از آتشبارهای ممتاز وقت بوده و با اسب‌های قوی هیکل انگلیسی کشیده می‌شد تحویل بگیرم و به‌تهران حمل کنم. از این رو به‌قزوین رفتم و پس از ملاقات با کلنل اسمایس (Smys) مأموریت خود را درخصوص تحویل گرفتن آتشبار و حمل آن به‌تهران اظهار نمودم. کلنل اظهار داشت تیراندازی با این توپها تا اندازه‌ای مشکل است و چون مشغول تعلیم دادن به‌افسران و افراد هستیم نمی‌توانیم آن را تحویل بدهیم. گفتم این امر فرمانده کل قوای ایران است که به‌شما ابلاغ می‌کنم. حال اگر شما نمی‌توانید یا نمی‌خواهید تحویل دهید مختارید ومن مراتب را به‌فرماندهی کل قوا گزارش خواهم داد.

روز بعد از قزوین مراجعت کردم و مراتب را به‌اطلاع فرماندهی کل قوا رساندم. چند روزبعد سردار سپه شخصاً به‌قزوین عزیمت کرد و مقدمات برکناری کلنل اسمایس را فراهم نمود».

رضاخان در اولین اقدام مهم خود پس از احراز مقام وزارت جنگ تشکیلات پراکنده نیروهای مسلح ایران را در نیروی واحدی به‌نام قشون متمرکز ساخت و شاهزاده امان‌الله میرزا را به‌عنوان نخستین رئیس ارکان حرب کل قشون (رئیس ستاد) منصوب نمود. تعیین سرتیپ امان‌الله میرزا به‌این سمت از طرف رضاخان، که درواقع مقام اول قشون پس از خود وی به‌شمار می‌آمد با شگفتی تلقی شد. زیرا شاهزاده امان‌الله میرزا سابقهٔ آشنایی و همکاری زیادی با رضاخان نداشت، و دوستان و همکاران نزدیک او در نیروی قزاق مانند سرتیپ احمدآقا (سپهبد امیراحمدی بعدی) فضل‌الله خان (سپهبد زاهدی

بعدی) و مرتضی خان (سپهبد یزدان پناه بعدی) مقام اول قشون جدید ایران را پس از رضاخان حق خود می‌دانستند. ولی رضاخان در انتخاب امان‌الله میرزا به‌عنوان نخستین رئیس ستاد قشون جدید ایران به‌سوابق و تحصیلات نظامی او توجه داشت و او را شایسته‌تر از نزدیکان خود برای احراز این مقام تشخیص داده بود.

شاهزاده امان‌الله میرزا متن فرمان یا «حکم عمومی قشونی شماره یک» رضاخان را دربارهٔ تشکیلات جدید قشون، که به‌تاریخ ۱۶ جدی (دی) ۱۳۰۰ صادر گردیده به‌شرح زیر در خاطرات خود نقل کرده است:

حکم عمومی قشونی شماره ۱ـ مورخ ۱۶ جدی ۱۳۰۰

۱ـ اجرای مواد ذیل را امر می‌دهیم و باید فوراً به‌موقع اجرا گذارده شود:

(۱) در تعقیب عقاید و نظریات سابقهٔ خود از این تاریخ کلمات ژاندارم و قزاق مطلقا ملغی و متروک خواهد بود و برای افراد نظام دولت علیه ایران بلااستثناء عنوان قشون را انتخاب و تصویب نموده امر می‌دهیم که عنوان مزبور را به‌رسمیت شناخته و مارک نوشتجات و مراسلات دوائر قشونی را به‌عنوان فوق تبدیل نمایند.

(۲) چون تشکیل ارکان حرب کل قشون در درجه اول اهمیت است، لهذا به‌شاهزاده امان‌الله میرزا سرتیپ فرمانده توپخانه که مراتب لیاقت خود را در انجام وظایف مرجوعه کاملاً ابراز داشته اجازه می‌دهم فوراً ارکان حرب کل قشون را از عناصر لایقی که قابل فیصله امور باشند تشکیل داده و به‌من معرفی نمایند.

(۳) ریاست ارکان حرب کل قشون با شاهزاده امان‌الله میرزا سرتیپ و معاونت آن با سرهنگ حبیب‌الله خان شیبانی خواهد بود.

(۴) نظر به‌اینکه رؤس مطالب قشونی با حضور صاحب منصبان متفنن باید مورد مطالعه و مشاوره واقع گردد به‌سردار مقتدر حکم می‌کنم که صاحب منصبان ذیل را در تحت ریاست خود به‌رسمیت شناخته و وظایف راجعه به‌این امر را مجموعاً ایفا نمایند: (به‌نام هیئت شورای

قشونی)

مدحت‌الممالک سردار- شاهزاده محمدحسین میرزا - حاجی میرزا محمدخان - سرهنگ علیخان - معاون نظام - سرهنگ عزیزالله خان - شاهزاده ناصرالدوله - سرهنگ سالارنظام - محمدطاهر خان امیرپنجه - سرهنگ حصن‌الدوله - نایب سرهنگ میرزا علیخان ریاضی.

(۵) تبدیل اسامی و لغات ذیل را به‌موجب این حکم متحدالمال به‌تمام دوائر قشونی امر می‌دهم و باید فوراً مورد تلفظ و اطلاق قرار دهند:

اسم عمومی	قشون
اسم سرباز	نظامی
به‌جای دیویزیون	لشگر
به‌جای بریگاد	تیپ
به‌جای رژیمان	فوج
به‌جای باطالیون	گردان
به‌جای باطری	آتش‌بار
به‌جای اسکادران	بهادران
به‌جای مترالیوز	مسلسل

(۶) در این موقع که به‌حفظ تمرکز قشون امر داده شده برای حفظ انتظامات قطعی داخله، نواحی ایران را برپنج ناحیه تقسیم و به‌جهت هرناحیه یک لشگر (که سابقاً دیویزیون نامیده می‌شد) تخصیص می‌دهم که مراکز آنها عبارت از تهران، تبریز، مشهد، اصفهان و همدان خواهد بود و چون برای هریک از مراکز نیز ارکان حرب جداگانه را امر به‌تشکیل داده‌ام، لهذا شعبات جزو نواحی تمام مطالب خود را باید به‌ارکان حرب ناحیهٔ خود اظهار و در مقام کسب تکلیف برآیند. مجموعهٔ ارکان حرب‌های جزء نیز به‌ارکان حرب کل قشون طرف رجوع و مراجعه خواهند بود.

(۷) ارکان حرب کل قشون باید فوراً وارد تشکیل ارکان حرب‌های مراکز قشونی شده و نتیجهٔ اقدامات خود را به‌من راپورت بدهد.

(۸) مدلول اوامر فوق از امروز بلافاصله مجری خواهد بود.

۲ـ تشکیلات ادارهٔ ارکان حرب قشون منبعد به‌طریق ذیل خواهد بود:

الف ـ دائره اول. آجودانی کل قشون که ریاست آن در عهده نایب سرهنگ علیخان ریاضی خواهد بود.

ب ـ دائرهٔ دوم. عملیان قشون که ریاست آن با سرهنگ محمدحسین میرزا است.

ج ـ دائره سوم. مباشرت قشون که رئیس آن سردار منتخب است.

د ـ دائره چهارم. صحیه قشون که رئیس آن سردار امیراعلم خواهد بود.

هـ دائره پنجم. بیطاری قشونی که رئیس آن نایب سرهنگ مشیراعلم است.

رؤسای دوایر فوق مطابق دستورات علیحده که داده شده است، شعبات خود را به‌فوریت تشکیل خواهند داد.

۳ـ سرهنگ عزیزالله خان به‌ریاست کل مدارس قشونی منصوب و به‌فوریت کلیهٔ مدارس نظامی را متحدالشکل و در عمارت مسعودیه برقرار ساخته نظریات خود را راجع به‌تشکیلات جدید مدرسه راپورت خواهد نمود.

تهران. مورخه ۱۶ جدی ۱۳۰۰

وزیر جنگ و فرمانده کل قشون. رضا

شاهزاده امان‌الله میرزا پس از نقل این حکم، که ظاهراً به‌وسیله خود او تحریر و تنظیم شده است می‌نویسد:

«به‌موجب این حکم که به‌امضای سردار سپه موشح است، وحدت و یگانگی قشون ایران اعلام و تمام نیروهای مختلفه کشور از قبیل ژاندارم و قزاق و غیره متحدالشکل می‌شوند و برای پایان دادن به‌اصول ملوک‌الطوایفی و استقرار نظم در ادارهٔ سازمان‌های

مختلفه کشور و ارتش کمر همت و قد مردانگی علم می‌نمایند.

بلافاصله پس از پایان عملیات در گیلان، سردار سپه که فرماندهی کل قشون را نیز برعهده داشتند مصمم می‌شوند نیرویی قوی برای سرکوبی و قلع و قمع سمیتقو و سایر یاغیان به‌آذربایجان سوق دهند. سرهنگ شیبانی معاون ستاد کل ارتش را به‌فرماندهی کل قوای آذربایجان منصوب و بدانجا اعزام می‌دارند. سرهنگ شیبانی به‌محض ورود به تبریز رهسپار ساوجبلاغ و میاندوآب می‌گردد تا با اوضاع آن منطقه آشنا شود. بعضی از افسران ژاندارم که پس از شکست قطعی اردوی خود از یاغیان در شرفخانه اجتماع کرده بودند، تصمیم می‌گیرند با عده‌ای ژاندارم به‌تبریز رفته زمام امور را به‌دست بگیرند و برضد سردار سپه قیام کنند. افسران برای رهبری عملیات خود یاور لاهوتی را انتخاب می‌نمایند. این عده ژاندارم وارد تبریز شده با آتریاد قزاق مشغول زد و خورد می‌شود.

به‌طوری که شرح داده خواهد شد، سرهنگ حبیب‌الله شیبانی با کسب اطلاع از این پیشامد خطرناک، کلیه قوائی را که در اختیار داشته جمع‌آوری نموده با حرکت بسیار سریع خود را از میاندوآب به‌تبریز می‌رساند و به‌معیت نیروهای قزاق به‌ژاندارم‌های عصیان کرده حمله‌ور و آنان را تارومار می‌نماید. لاهوتی پس از تحمل شکست با ۲۰۰ نفر ژاندارم فرار کرده و از ایران به‌خاک شوروی می‌رود»

شاهزاده امان‌الله میرزا پس از نقل تلگراف مفصل سرهنگ شیبانی دربارهٔ چگونگی رفع غائله لاهوتی می‌نویسد: «به‌منظور قدردانی از تیمسار مرحوم شیبانی که با یک تصمیم سریع و یک حرکت شتابان سوارنظام خود را به‌تبریز رسانده و موفق شد غائله خطرناکی را در حین توسعه آن خاموش کند، به‌ارتقاء درجه نائل و این خبر در آن موقع به‌این صورت انتشار یافت: به‌پاس خدمات سرهنگ حبیب الله خان فرمانده قوای آذربایجان در ازاء خدمت شایانی که در انظامات آذربایجان نموده و لیاقت خود را بروز داده است، از طرف حضرت اشرف وزیرجنگ و فرمانده کل قشون به‌درجه سرتیپی مفتخر گردیده‌اند.

اخبار آن زمان نیز حاکی است که: لاهوتی و یاغیان در روز ۲۰ دلو (بهمن) مورد حمله قشون دولت واقع گشته و بالاخره حوالی غروب شکست خورده و فرار می‌کنند. جمعی

دستگیر و بقیه به‌خاک روسیه گریخته‌اند. دولت با سفارت روس در مذاکره و برای دستگیری و تسلیم آنها اقدام می‌نماید. تبریز فعلاً امن و کفالت حکومت با اسمعیل خان امیرلشگر است. مخبرالسلطنه (والی وقت آذربایجان) احضار و عازم مرکز شد. آقای مصدق السلطنه برای ایالت آذربایجان تعیین و در شرف حرکت می‌باشند».

غائله سمیتقو و عشایر و ایلات یاغی در ایران

سرکوبی عشایر و ایلات یاغی و برچیدن بساط حکومت ملوک‌الطوایفی در ایران از نخستین اقدامات رضاخان پس از کودتا و پیش از احراز مقام سلطنت بود. شاهزاده امان‌الله میرزا در مقام ریاست کل ارکان حرب یا ستاد ارتش آن زمان در عملیاتی که برای برچیدن بساط حکومت ملوک‌الطوایفی در ایران صورت گرفت نقش اساسی داشت و فصلی از خاطرات خود را با مقدمه‌ای درباره غائله سمیتقو به‌تشریح اوضاع و احوال ایلات و مرزنشینان یاغی قبل کودتا و نخستین سالهای پس از کودتای ۱۲۹۹ اختصاص داده است.

امان‌الله میرزا در مقدمه این فصل می‌نویسد: «غائله سمیتقو در آذربایجان برای کشور ایران بسیار وخیم و رفع آن در درجه اول اهمیت قرار داشت. زیرا صحبت از ایجاد کردستان مستقل به‌میان آمده بود و سمیتقو برای ایجاد چنین کشوری با منتهای جدیت و از خودگذشتگی فعالیت می‌نمود و طوایف کرد را تحت لوای استقلال و آزادی دعوت می‌کرد. او از پشتیبانی بعضی دول خارجی نیز بهره‌مند بود. البته خیال خامی بود که در سر می‌پروراند، زیرا کردها از همان نژاد تیره ماد و پارس آسیایی هستند که ایرانیان نیز از آن سرچشمه گرفته‌اند. در هرحال اسمعیل آقا سمیتقو برای احراز مقام رئیس کشوری که از اکراد تشکیل شده باشد بسیار علاقمند و حریص بود و هنگامی که یاور ملک‌زاده مانند سرکردهٔ اسیری به‌سمیتقو معرفی می‌شود، به‌او می‌گوید: «ما اکراد ۱۴ میلیون نفر جمعیت هستیم که از آرارات تا لرستان مسکن داریم و نمی‌خواهیم بیش از این زیر یوغ بندگی و اسارت سایرین زندگی کنیم، لذا از این لحظه من استقلال کردستان را اعلام می‌دارم»

از قرار معلوم سمیتقو تیره‌های لر را نیز در عداد کردها منظور داشته بود. برای قلع و قمع این سرکرده یاغی و جسور بزرگترین نبرد و تصادم قشون با نیروی عشایری صورت گرفت که به‌نبرد «شکر یازی» معروف است. در ایران نبرد عملیات توپخانه برای منکوب ساختن حریف از هرلحاظ حائز اهمیت بوده است. اما برای آن که اهمیت دفع غائله اسمعیل آقا سمیتقو روشن گردد، ناگزیر باید اولاً به‌اوضاع سیاسی کشور قبل از کودتا اشاره کرد و ثانیاً به‌نتایج زیان‌بخشی توجه نمود که ناشی از عملیات فرماندهان و سرکردگان نالایق و بعضی خائن بوده که موجب تجری و جسارت این یاغی شد»

امان‌الله میرزا که در تاریخ نگارش این خاطرات سپهبد و سناتور بوده است، پیش از شرح اهمیت و وسعت غائله سمیتقو و چگونگی سرکوبی این غائله که مستقیماً فرماندهی عملیات مربوط به‌آن را به‌عهده داشته به‌شرح اوضاع داخلی ایران در آستانهٔ کودتا و حکومت ملوک‌الطوایفی در کشور پرداخته و می‌نویسد:

اینک برای آنکه اوضاع داخلی کشور از لحاظ ایلات و عشایر که در نقاط مختلف بودند و اکثراً از اطاعت مقامات مرکزی سرپیچی می‌ورزید، تاحدی معلوم گردد به‌شرح پاره‌ای از آنها براساس یادداشت‌های سرلشکر ارفع ـ می‌پردازیم:

۱ـ در شمال غرب تهران دو طایفه شاهسون که به‌زبان ترکی تکلم می‌نمودند به‌اسامی شاهسون اینانلو و شاهسون بغدادی سکونت داشتند، در آن موقع ریاست تیره اول را شخصی به‌نام ظفرنظام عهده‌دار بود. این طوایف بین قزوین و ساوه چراگاه و مسکن داشتند و اغلب باعث اغتشاش و ناامنی در اطراف پایتخت می‌شدند.

۲ـ در گیلان میرزا کوچک خان در پناه جنگل‌های انبوه علم حکومتی خودمختار را برافراشت.

۳ـ خلخال آذربایجان تحت نفوذ شخصی به‌نام امیر عشایر بود که از اطاعت مرکز آشکارا سرپیچی می‌نمود.

۴ـ در شمال اردبیل و خیاو (که بعداً مشکین‌شهر نامیده شد) تیره‌ای از عشایر شاهسون مسکن داشتند که قلمرو آنها تا رودخانه ارس کشیده می‌شد.

این طوایف نه فقط ابراز اطاعت نمی‌کردند بلکه غالباً از سلسله جبال بزغوش عبور

می‌نمودند و راه بین زنجان و تبریز را در معرض دستبرد قرار می‌دادند و دهات را چپاول می‌کردند.

۵ـ در طرف مغرب منطقه شاهسون در ناحیه قراجه‌داغ (که اکنون ارسباران نامیده می‌شود) سرکرده محلی به‌نام امیرارشد حکمفرمایی می‌کرد: موقعی که نیروی جنوب روسیه در دسامبر ۱۹۲۰ از ارتش سرخ شکست خورد و متواری گردید، عده‌ای از نفرات مسلح و افسران قشون روس‌های سفید از مرز ایران گذشتند و سلاح آنها که یک آتشبار کوهستانی و سی چهل مسلسل لویس و چندین مسلسل سنگین بود به‌دست امیر ارشد افتاد و این شخص بدون اینکه ظاهراً مخالفتی با دولت بنماید نیروی مسلحی در اختیار داشت و قرارگاه خود را شهر اهر تعیین کرده بود.

۶ـ در منطقه ماکو که معروف به‌خانات ماکو بود، سردار اقبال‌السلطنه فرمانفرمائی خود را موروثی می‌دانست و کوس استقلال می‌نواخت که لاجرم از طرف دولت به‌حکومت آن ناحیه منصوب گردیده بود. منطقه نفوذ وی تا خوی بسط داشت و حتی حاکم خوی خود را دست نشاندهٔ سردار اقبال می‌دانست و اغلب هم حاکم این شهر از میان بستگان وی تعیین می‌گردید.

رفتار و سیاست سردار اقبال نسبت به‌دولت مرکزی نظیر هم قطارش امیر ارشد قراجه داغی بود ولی به‌واسطه وضع جغرافیایی خاص و هم مرز بودن با دولت روس و ترکیه، اهمیتی به‌مراتب بیشتر و دعاوی به‌مراتب فزون‌تر داشت. البته زبان سردار و اطرافیانش زبان ترکی بود.

۷ـ در مناطق غربی ارومیه رئیس ایل شکاک به‌نام اسمعیل آقا سمیتقو کردستان را مستقل اعلان نموده بود و با سازمان کردستان مستقل در پاریس به‌نام خی‌بون (KhoiBun) ارتباط داشت. قرار بود سمیتقو در دولت احتمالی که می‌بایست در کردستان مستقل تشکیل شود، مقام وزارت جنگ را عهده‌دار شود. او تشکیل چنین دولتی را براساس قرارداد سور (موقع تفکیک امپراتوری عثمانی) در نظر گرفته بود.

بعد از آنکه رئیس ایل شکاک جعفرآقا به‌تبریز احضار، و به‌دست فرماندار وقت ناجوانمردانه کشته شد، برادر کوچک او سمیتقو، اختیار ایل را به‌دست گرفت و علناً علم

طغیان برافراشت و چون دولت ایران در آن موقع ضعیف بود سمیتقو به‌تدریج برنفوذ و قوای خود افزود و شهرهای ارومیه و سلماس را اشغال کردو نسبت به‌اهالی ده‌نشین مسلمان و ترک زبان آن ناحیه، نهایت ظلم و ستم را روا داشت و به‌قلع و قمع آسوری‌ها مبادرت نمود تا آنجا که تقریباً تمام ناحیه بین دریاچه ارومیه و مرز ترکیه تحت سلطهٔ او قرار گرفت.

نیروی سمیتقو در اوج قدرت وی بالغ بود برده هزارکرد مسلح و مجهز، و ۴۰۰ سرباز فراری ترک که توپخانه و مسلسل‌های او را در جنگ‌ها به‌کار می‌بردند. سمیتقو با نیروی جنگ دیده خود موفق شد چندین اردوی دولتی را به‌سختی شکست دهد، روحیه نیروی تحت فرماندهی خود راتقویت نماید و آن را در قسمت اعظم کردستان بسط و توسعه دهد.

۸ـ قسمت اعظم محال خمسه در اطراف زنجان (بین قزوین و تبریز) در تصرف ایل افشار بود. ریاست این عشایر را جهانشاه خان امیرافشار عهده‌دار بود که خود را مستقل می‌دانست و حاضر به‌پرداخت مالیات دولتی نبود.

۹ـ تیره‌ای از طوایف افشار در حدود صائین قلعه (شاهین دژ) جنوب آذربایجان سکونت داشتند که یکی ار رؤسای عمده آنها به‌نام بهادرالسلطنه خودسری می‌نمود.

۱۰ـ درکردستان همه عشایر مسلح بودند و علناً یاغی‌گری می‌کردند و دولت فقط نفوذ مختصری در سنندج و چند نقطه کوچک دیگر داشت.

۱۱ـ اغلب دهات کردستان در دست اکراد و طوایف مختلف محلی از قبیل قبادی باباجانی ـ اورامی ـ جوانرودی ـ گورانی ـ سنجابی ـ کلهر ـ هماوند و غیره بود که خود را تابع دولت نمی‌دانستند و در حفظ و حراست منطقه خود مستقیماً اقدام می‌کردند.

۱۲ـ ناحیه لرستان به‌طور طبیعی به‌دو منطقه تقسیم می‌شود و کبیرکوه آنها را از یکدیگر جدا می‌سازد. این کوه که یکی از رشته‌های زاگرس است از آرارات آغاز می‌شود و بدون انقطاع تا خلیج فارس امتداد دارد. قسمت شرقی کبیرکوه پیش‌کوه نامیده می‌شود که عشایر مختلف لر در آنجا مسکن دارند. لرها از نژاد خالص آریایی هستند و به‌لهجه محلی فارسی تکلم می‌نمایند. در آن زمان بین طوایف وحدتی وجود نداشت و

تمام آنهاکوچ نشین بودند و در مدت طولانی تاریخشان تا قبل از پهلوی هیچ‌گاه از دولت مرکزی تبعیت نمی‌نمودند. در منطقه بین کبیرکوه و مرز عراق طوایف پشت کوهی سکونت دارند که آن زمان همه تابع والی پشت کوه (ابوقداره) بودند. این شخص مقام خود را موروثی می‌دانست و اغلب از طرف دولت نیز بدین مقام (والی) تعیین می‌گردید. در دوران جنگ اول دول جنگجو (روس‌ها، انگلیس‌ها و ترک‌ها) اجتناب داشتند از این که داخل قلمروی او شوند، زیرا نمی‌خواستند برای خود ناراحتی فراهم آورند. ابوقداره همیشه خود را مستقل می‌دانست و دستورات دولت مرکزی را اگر مخالف میلش بود انجام نمی‌داد.

۱۳ـ در خوزستان شیخ محمره، که بعد از کشتن برادرش مقام او را احراز نمود، قلمروی خود را قسمت مرکزی و جنوبی آن استان قرار داد و مأمورین دولت را، به‌استثنای گمرک‌چی بلژیکی، به‌منطقه خود راه نمی‌داد. شیخ خزعل به‌سال ۱۹۰۹ قراردادی با نماینده عالی انگلیس در خلیج فارس منعقد نمود (در آن سال نماینده دولت انگلیس سرپرسی کاکس Sir Percy Cox بوده است). او مبادرت به‌کشیدن لوله نفتی از محل نفت‌خیز مسجد سلیمان به‌جزیره آبادان نمود و در این جزیره شهری که دارای پالایشگاه بود ایجاد شد.

دولت انگلستان استقلال شیخ خزعل را در قبال لوله‌کشی تقبل و تعهد کرده بود از هرگونه دخالت دولت مرکزی ایران در امور مربوط به‌او جلوگیری نماید.

این قرارداد هیچ وقت رسماً اعلان نشد و دولت ایران نیز هیچ‌گاه آن را به‌رسمیت نشناخت. ولی در هرحال چنین قراردادی روحیه استقلال طلب شیخ را تقویت کرد، بنابراین او ممانعتی برای لوله‌کشی نفت در سرزمینی که قلمروی خود می‌دانست به‌عمل نیاورد.

۱۴ـ مغرب و جنوب غربی اصفهان منطقه عشایر بختیاری بود که به‌دو تیره تقسیم می‌شدند: در منطقه شمال، بختیاری‌های چهارلنگ زندگی می‌کردند که رئیس آنها در اواسط قرن ۱۹ میلادی از کلیه بختیاری‌ها سرپرستی می‌نمود که تعداد خانوارشان به ۳۰/۰۰۰ و تعداد نفوسشان تقریباً ۱۵۰/۰۰۰ نفر بوده است.

ناصرالدین شاه، رئیس عشایر بختیاری را دستگیر، و به‌واسطه سرپیچی از اوامر دولت اعدام، و عشایر بختیاری را هم به‌دستجات کوچک تقسیم نمود. این طوایف بین الیگودرز و دزفول کوچ‌نشین بودند. در قسمت جنوب غربی، بختیاری‌ها را هفت لنگ می‌نامیدند که ریاست آن را سردار اسعد ایلخان عهده‌دار بود؛ این همان سرداری است که به‌سال ۱۹۰۹ میلادی با اتباع خود برای تجدید حیات مشروطیت، تهران را تصرف و محمدعلی شاه راکه معروف به‌سلطان مستبد بود از سلطنت خلع نمود. با این عمل خوانین بختیاری اهمیت و نفوذ فراوانی پیدا کردند و اغلب فرمانداران و استانداران اصفهان و یزد و کرمان از بین آنها تعیین می‌شدند. بختیاری‌ها اصولاً طرفدار انگلیسی‌ها بودند و به‌عنوان حفظ و حراست مناطق نفت‌خیز مبالغی از شرکت نفت انگلیس و ایران دریافت می‌داشتند. در روابط بختیاری‌ها با عشایر قشقایی اغلب تیرگی‌هایی مشاهده می‌شد، ولی با شیخ خزعل روابط حسنه داشتند و همواره به‌خودمختاری علاقه‌مند بودند و از توسعه نفوذ دولت در مناطق خود جلوگیری می‌نمودند. این عشایر مناطق وسیعی را (از طرف شمال بین اصفهان و داران و از طرف جنوب غربی مسجد سلیمان، رامهرمز و دهدیز) جولانگاه خود قرار داده بودند. اینان تابستان را در نواحی مرتفع کوهستانی و زمستان را در صحراهای شرقی خوزستان به‌سر می‌بردند.

۱۵ـ در جنوب منطقهٔ بختیاری در قسمت‌های مرتفع و صعب‌العبور، طایفه‌ای به‌نام بویر احمدی سکونت داشتند. ارتفاع بسیاری از قلل سلسله جبال این ناحیه به‌پنج هزار متر بالغ می‌شود. این طایفه سابقاً مانند سرزمین خود سخت و رام نشدنی بود و هیچ‌وقت حاضر به‌تبعیت از دولتی یا حکومتی نبود، مردمانی شجاع و سلحشور و بردبار داشت ولی در هیچ زمانی رئیس مقتدر و مستقلی نداشت که دولت‌ها بتوانند با او داخل مذاکره شوند وبه‌زندگانی این طایفه سر و سامانی بدهند.

۱۶ـ در استان فارس اغلب سکنه از عشایر مختلف تشکیل شده بود که در بین آنها تیره قشقایی از همه مهم‌تر، و تحت سلطه یک سرکرده بود و تا حدی که از عشایر انتظار می‌رفت با انضباط، و مطیع خوانین خود بوده‌اند. قشقایی‌ها زمستان را در فیروزآباد و فراشبند، و تابستان را در مناطق سردسیر سمیرم به‌سر می‌بردند و از چراگاه‌ها استفاده

می‌کردند. طوایف فوق مدت شش ماه از سال را در حرکت بودند و بیش از ۳۰۰کیلومتر آمد و رفت می‌کردند. قشقایی‌ها همه مسلح بودند و نیروی شگرفی را تشکیل می‌دادند. احتمال داده می‌شود که این قوم در زمان چنگیز خان و در شمار اردوهای او از ترکستان به‌ایران انتقال یافته باشند. زبان آنها نزدیک به زبان ترکی آذربایجانی است. طوایف خمسه نیز در فارس حائز اهمیت، و در ناحیه وسیعی متفرق بودند. توقفگاه زمستانی آنها بین لار و جهرم و داراب بود و زمستان را در اطراف آباده به‌سر می‌بردند. طول خط سیر آنها متجاوز از ۵۰۰کیلومتر بود، این طوایف از پنج عشیره بزرگ تشکیل می‌شد. دو عشیره به‌نام نفر و باصری که به‌لهجه لری و دو عشیره به‌اسامی اینانلو و بهارلو به‌زبان ترکی و یک عشیره به‌زبان عربی تکلم می‌کردند. طایفه اخیر به‌دو تیره شیبانی و جباره تقسیم می‌شدند. تیره‌های خمسه تحت سرپرستی خانواده قوام شیرازی قرار داشتند. طوایف خمسه با قشقایی‌ها روابط حسنه‌ای نداشتند ولی هنگامی که خطری خارجی فارس را تهدید می‌نمود، متحد می‌شدند؛ چنانکه در سال ۱۹۱۸ برضد انگلیس‌ها و بعداً علیه دولت مرکزی متحد و آمادهٔ مخالفت شدند.

استان فارس غیر از عشایر گوناگون مذکور در معرض تاخت تاز دزدان و راهزنان نیز بوده است. این قبیل راهزنان از نفرات فراری عشایر و قسمت‌های نظامی و غیره تشکیل می‌یافتند و تعقیب و تنبیه آنها در این مناطق ذو عارضه و سخت خالی از اشکال نبوده است زیرا در موقع استیصال خود را به‌کرانه دریا می‌رساندند و به‌سواحل عمان پناهنده می‌شدند.

۱۷ـ در منطقه جنوبی کرمان همین اشکالات و گرفتاری‌ها وجود داشته است، منتها طوایف این حدود اهمیت زیاد نداشتند و کمتر باعث اغتشاش می‌شدند ولی راهزنان و دزدان فعالیت زیاد می‌نمودند و حملات دستجات بلوچ مزاحمت فراوان برای اهالی به‌بار می‌آورد.

۱۸ـ اهالی منطقه بلوچستان و مکران تماماً از طوایف بلوچ هستند. این استان از چهار قسمت شکل می‌گرفت که روسای هریک از آنها با دولت مرکزی رابطه مستقیم داشته‌اند:

مکران (شامل ناحیه‌ای از جاسک تا چاه‌بهار و گواتر) تحت حکمفرمایی سردار سعید خان بود. محل توقف این سردار در چاه‌بهار و (گه) بوده که اینک نیک‌شهر نامیده می‌شود. این سرکرده به‌هیچ وجه حاضر به‌اطاعت از امر دولت نبود و برای حفظ تلگراف هند و اروپ پاداش پولی دریافت می‌داشت که از طرف کنسول انگلیس در بندرعباس تأدیه می‌شد.

در بمپور و فهرج که حالا ایرانشهر نامیده می‌شود و اطراف آن منطقه گرمسیر بلوچستان است، سرداری به‌نام بهرام خان حکمفرمایی می‌کرد که در ۱۹۱۵ میلادی محمدخان به‌جای وی قرار گرفت و کوشش نمود کلیه مناطق بلوچستان را تحت تصرف و نفوذ خود درآورد. او موفق به‌تصرف زابل و قسمتی از سراوان گردید. در سراوان طوایف کوچکی بودند که استقلال خود را همواره حفظ می‌نمودند.

ناحیه شمالی بلوچستان، بلوچستان سرحدی نامیده می‌شد که با بلوچستان انگلیس (حالا پاکستان) در چاغی مرز مشترک داشته است، در این منطقه نیز طوایف بدوی از قبیل یاراحمدزایی به‌ریاست جیهند و شهسوار، و طایفه گمشادزایی (در مشرق خاش) و طایفه اسماعیل‌زایی (به‌سرکردگی جمعه خان) در شورو زندگی می‌کردند و همه هم از دولت سرپیچی می‌نمودند. ولی در شمال منطقه طوایف فوق و بعضی نواحی دیگر بلوچستان و سیستان طایفه‌ای به‌نام نارویی مسکن داشت که مطیع دولت مرکزی بود.

۱۹ـ سکنه قائنات و بیرجند و سیستان تابع امیر شوکت‌الملک بودند که فرمانروایی این مناطق موروثی او، وگاهی حفاظت مرزهای این قسمت از شرق ایران را عهده‌دار بوده است. امیر شوکت‌الملک همواره منافع کشور را در حدود جنوب خراسان حفظ می‌نمود.

۲۰ـ به‌سال ۱۹۲۱ میلادی کلنل محمدتقی خان (افسر ژاندارمری) علم طغیان را برضد دولت وقت در خراسان برافراشت ولی در جنگ با طوایف زعفرانلو کشته شد.

در جنوب مشهد طوایف دیگری از قبیل تیموری ـ هزاره ـ باخرزی و غیره مسکن داشتند که از لحاظ امنیت حائز اهمیت نبودند ولی در شمال طوایف درگزی، زعفرانلو و شادلو همواره استقلال خود را در مقابل دولت مرکزی حفظ می‌نمودند.

۲۱ـ طوایف ترکمن به‌دو دسته مهم تقسیم می‌شدند:

دسته شرقی به‌نام کوکلان، تابع سردار معزز بجنوردی بودند که در عین حال سرکردگی اکراد شادلو را نیز عهده‌دار بود. این اکراد به‌معیت زعفرانلوها و کیوانلوهای قوچانی و چنارانی‌ها، به‌امر سلاطین صفوی در قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی به‌آنجا کوچ داده شده بودند که در مقابل حملات ترکمن‌های مرو و خیوه پایداری نمایند.

قسمت غربی به‌نام ترکمن یموت به‌شعب ذیل تقسیم می‌شدند:

آتابای و آق تابای و جعفربای ـ این تیره‌ها به‌طرز ایلاتی در حدود گرگان و مراوه زندگی می‌نمودند و ناحیه بین گنبد قابوس و بحر خزر جزو قلمروی آنها محسوب می‌شد.

عده‌ای از ترکمن‌های یموت نیز در خاک جماهیر شوروی (جمهوری ترکمنستان فعلی) اقامت داشتند. ترکمان‌ها تابع مقررات دولت نبودند و راه‌های خراسان را اغلب میدان تاخت و تاز خود قرار می‌دادند. تعداد کلیه طوایف ترکمن را در آن زمان بالغ بردویست هزار نفر می‌دانستند.

سمیتقو در آن روزگاران نمونهٔ بارزی از طغیان و سرکشی بود

در آذربایجان، در بین سرکردگان و رؤسای تیره‌های کرد شخصی به‌نام اسمعیل آقا سمیتقو (پسر محمدآقا رئیس ایل شکاک) پیدا شد که از لحاظ جسارت وبی‌باکی بر هم‌قطاران خویش برتری داشت. این شخص سرپرستی طائفه شکاک راکه به‌جنگ‌طلبی و خون‌ریزی و بی‌باکی شهرت داشتند عهده‌دار بود.

مخالفت و سرسختی سمیتقو نسبت به‌دولت از هنگامی آغاز شد که برادرش جعفرآقا در یک میهمانی به‌دست نظام‌السلطنه قراجه‌داغی حاکم تبریز ناجوانمردانه به‌قتل رسید و مدت‌ها بعد نیز یک بمب ساعتی برای سمیتقو فرستاده شد که پس از انفجار برادر دیگرش را به‌قتل برساند. این رویه ناپسند که متأسفانه از دیرزمانی در ایران معمول بوده نتایج معکوسی بخشید و همواره باعث به‌وجود آمدن یاغیان و طاغیان بیشتری گردید و اشکالات فراوان‌تری برای دولت و ارتش به‌بار آورد.

اسمعیل آقا در آغاز سرکشی، شهر دیلمقان (سلماس کنونی) را اشغال نمود و اهالی آنجا را که کشاورز آذری بودند به‌شدت مورد اذیت و آزار قرار داد و مال و منال آنان را به‌غارت و یغما برد. سپس منطقه ارومیه را در معرض تاخت و تاز خود قرار داد و تمام ناحیه بین مرز ترکیه و دریاچه ارومیه را به‌تصرف درآورد، و یک گروهان ژاندارم را با سربازان محلی که در آنجا مأمور بودند از بین برد و با اهالی آن مناطق همان رفتار ناپسند و ناهنجاری را که نسبت به‌اهالی سلماس روا داشته بود، در پیش گرفت.

عملیات کلنل روسی فیلیپ رئیس ستاد روسی بریگاد قزاق[1]

در ۱۲۹۸ هجری شمسی ستونی مرکب از قوای محلی آذربایجان و عده‌ای قزاق، از آتریاد قسمت تبریز، به‌سرپرستی کلنل فیلیپ (Filipov) افسر روسی معاون استاراسلسکی و سروان روح‌الله میرزا (سرلشگر کیکاوسی) و غیره از تبریز به‌طرف شرفخانه و از آنجا به‌طرف سلماس حرکت کرد و شهر دیلمقان را که مرکز ناحیه سلماس بود به‌تصرف درآورد، ولی به‌عللی که روشن نیست پس از شکست اکراد از تعقیب و یکسره نمودن کار آنها صرفنظر می‌نماید و ظاهراً قضیه را با صلح و مسالمت خاتمه می‌دهد.

کلنل پس از انعقاد صلح، که نتیجه آن مشکوک و متزلزل بوده است، خودش به‌تهران مراجعت می‌نماید. این پیشامد که درواقع ابراز ضعف و زبونی و بی‌فکری بوده و نظرات و اغراض سیاسی در برداشته، سمیتقو را امیدوار به‌موفقیت و وادار به‌ادامه یاغیگری، خودسری و داعیه پروری می‌نماید، طوری که رفته رفته جسارت و طغیان را به‌حدی می‌رساند که دولت وقت مجبور می‌شود مجدداً قوای دیگری برای قلع و قمع و سرکوبی سمیتقو به‌این نواحی اعزام نماید.

---

۱. چنان که پیشتر گفته شد بریگاد قزاق (بعداً لشگر قزاق) دارای یک نفر افسر ایرانی رئیس ستاد بود که در آن زمان به‌اسم رئیس آتامازور قزاق نامیده می‌شد و یک افسر روسی ریاست ستاد افسران روس را برعهده داشته است.

قیام شیخ محمد خیابانی

درسال ۱۲۹۹ شیخ محمد معروف به‌خیابانی، به‌اتکاء حزب دموکرات، آذربایجان را مجزا از ایران و خودمختار اعلام نمود و (آزادیستان) نامید. او برای خود گارد ملی تشکیل داد و از دستورات و اوامر دولت سرپیچی نمود، حتی بورلینگ (Biorling) رئیس شهربانی اعزامی از مرکز را نپذیرفت و موقعی که حاج مخبرالسلطنه هدایت به‌سمت فرمانروایی آذربایجان به‌تبریز وارد شد، شیخ از شناختن او نیز خودداری کرد و مخبرالسلطنه ناچار دفتر خود را در پادگان قزاقخانه (آتریاد تبریز) قرار داد و دستورات لازم را از آنجا صادر می‌نمود.

خیابانی کیست و چه کرد؟

شیخ محمد پسر حاجی عبدالحمید تاجر خامنه‌یی که در ۱۳۲۷ ق / ۱۹۰۹ به‌وکالت مجلس هم رسید، برضد حکومت وقت (وثوق‌الدوله) که معاهده با انگلیس بسته و سیاست را در مماشات دیده بود، اعلان عصیان نموده و قیام یک ناحیهٔ مهم ایران یعنی آذربایجان را پدید آورد. طرفداران خیابانی نام آذربایجان را «آزادی ستان» نهاده و قونسول آلمان را محاصره کرده و به‌قتل آوردند و مجاهد ترتیب دادند و درصدد قطع علاقه با دولت مرکزی برآمدند. زمام شهر تبریز شش ماه در دست آنها بود. البته ابتدای این قیام که صورت مخالفت با قرارداد داشت مورد توجه عامه بود و نهضتی به‌شمار می‌رفت ولی پس از آنکه صحبت از مجزا شدن آذربایجان پیش آمد، قضیه‌ای بود که طبعاً می‌بایست به‌نفع ایران فیصله پذیرد. برای این منظور، حاج مخبرالسلطنهٔ هدایت که وزیر دارایی کابینهٔ مشیرالدوله بود به‌حکومت آذربایجان منصوب شد.

مخبرالسلطنه می‌نویسد:

«سلیمان میرزا و سید کمره‌ای در تهران سنگ قیام به‌سینه می‌زنند، یک بیست هزار تومان و یک پانزده هزار تومان برای خیابانی فرستاده شد، لیکن کفاف کی دهد این باده‌ها به‌مستی ما... همه روزه گفتگو از حکومت تبریز است. با سابقه‌ای که من به‌مردم تبریز و مردم آنجا به‌من داشتند می‌دانستم که از برای رفتن به‌تبریز اشکالی ندارد. در

فرستادن پول قدری تأمل شد، خیابانی به وثوق‌السلطنه تلگراف کرد که اگر فلانی تنها بیاید چه مضایقه، من داوطلب شدم، سه‌شنبه ۷ ذیحجه تحریر شد، پنجشنبه ۹ حرکت کردم»[1].

۲۸ ذیحجه به عالی‌قاپوی تبریز رفتم. شرحی نوشتم به‌خیابانی که حاضرم با شما کار کنم، بهاءالسلطان که مکتوب مرا برده بود برگشت و گفت خیابانی در منزل نبود، منزل او را هم چاپیده‌اند. راپرت قضیه را تلگرافی به‌طهران دادم. مشیرالدوله باور نمی‌کرده است، حق داشته، چه آواز دهل از دور اهمیتی دارد.

از کارهای بد خیابانی، محاصرهٔ قنسول آلمان بود که در همان محاصره قنسول کشته شد.

روز دیگر بچه‌ای به‌پست قزاق اطلاع می‌دهد که خیابانی در فلان خانه در زیرزمین است... مبادلهٔ تیر تفنگ می‌کنند، خیابانی کشته می‌شود: یک تیر به‌پایش خورده بود، یک تیر به‌سرش، که شاید خودش زده بود. حامیان قیام در مجلس حمله به‌مشیرالدوله آوردند، معزی‌الیه از قنسول فرانسه کیفیات را پرسیده بود، وی رفتار مرا تصدیق کرده، در مجلس دفاع کرد.[2]

کسروی در باب قضایای آذربایجان با سبک نگارش مخصوص خود چنین می‌نویسد[3]:

«پس از وثوق‌الدوله، مشیرالدوله، سروزیر[4] گردید، خیابانی به‌او خوش‌گمان بود و از او جز نیکی دربارهٔ خود امید نمی‌داشت. راستی هم مشیرالدوله با آن ترسناکی و به‌آن پروایی که به‌نیکنامی خود می‌داشت جز نیک رفتاری با خیابانی نمی‌خواست و بی‌گمان به‌رنجش آزادی خواهان آذربایجان خرسندی نمی‌داد، لیکن درخواست‌های خیابانی درخور پذیرفتن نمی‌بود. چنانکه گفته‌ایم خیابانی این می‌خواست که آذربایجان در دست او باشد که «جداسرانه» فرمان راند و سپس که نیرومند گردید به‌سر تهران رفته آنجا را هم «اصلاح» کند. این می‌بود آرزوی خیابانی، ولی چون نمی‌توانست آن را به‌زبان

---

۱. گزارش ایران، ج ۴ ص ۲۵۹.
۲. از گزارش ایران.
۳. تاریخ هجده ساله آذربایجان ص ۸۹۶.
۴. مقصود همان رئیس‌الوزراء است.

آورد به‌تهران می‌گفت: «باید آزادی‌ستان را به‌رسمیت بشناسید»، دولت آگهی می‌داد که برای آذربایجان والی فرستاده خواهد شد، خیابانی پاسخ می‌داد «به‌والی نیازی نیست، شما پول برای ما بفرستید!» پیداست که این درخواست‌ها درخور پذیرفتن نمی‌بود. اینها چیزهایی می‌بود که خیابانی بایستی با زور و نیرو به‌دست آورد وگرنه چشم پوشد.

ما از گفتگوهایی که میانه خیابانی و کابینهٔ مشیرالدوله رفته آگاه نگردیده‌ایم. این اندازه می‌دانیم: خیابانی پا فشرد که قیام همچنان برپا و دست او در آذربایجان گشاده باشد، از آن سو مشیرالدوله در کار خود درمانده چاره نمی‌دانست. سرانجام چنین نهاده شد که مخبرالسلطنه را که در آن کابینه از وزیران می‌بود به‌نام والی‌گری به‌آذربایجان فرستند،... خیابانی به‌این نیز خرسندی نمی‌داد، این بود که از مخبرالسلطنه به‌پیشواز و پذیرایی نپرداخت... خیابانی می‌خواست دست او را ببندد و به‌هیچ کارش آزاد نگذارد،... سستی کار خیابانی بیش از همه از رهگذر بی‌ارجی پیرامونیانش می‌بود... در ۲۸ ذیحجه، مخبرالسلطنه به‌قزاقخانه رفت...، روز بعد دسته‌های قزاق از قزاقخانه درآمده رو به‌شهر آوردند. پیروان خیابانی اندک ایستادگی نشان دادند و به‌اندک جنگی برخاستند...، خیابانی شب را به‌خانهٔ خود رفته بی‌باک و آسوده خوابیده بود... بامدادان هنگامی برخاست که قزاقان به‌شهر درآمده بودند و چون بیم گرفتاری می‌رفت به‌خانهٔ یکی از همسایگان رفته در آنجا نهان گردید... قزاقان به‌نهانگاه او پی برده چند تن به‌سرش رفته و او را با چند تیر کشته جنازه‌اش را برروی نردبانی انداخته بیرون آوردند، در این باره سخن دوگونه است:

مخبرالسلطنه می‌گفت قزاقان چون نزدیک شده‌اند خیابانی خودش را کشته... دیگران می‌گفتند خیابانی در زیرزمینی می‌بوده و تفنگی به‌دست می‌داشته، قزاقان آن را دیده از بیرون شلیک کرده خیابانی را از پا انداخته‌اند، و همانا این راست‌تر است... بدینسان شادروان خیابانی کشته گردید. می‌باید او را کشتهٔ آن نمایش‌های روی کارانهٔ مردم و آن کف زدن‌ها و «زنده باد» گفتن‌های دروغی دانست. یک پستی فراموش نشدنی که در داستان خیابانی از این دسته مردم نمایان گردید آن بود که چنانکه در پای گفته‌های خیابانی کف زده بودند، در گرداگرد جنازهٔ او نیز کف زدند، و دژ رفتاری بسیار از خود نشان دادند.»

۹

غائلهٔ سمیتقو و خطری که از سر ایران گذشت

حکومت مخبرالدوله در آذربایجان و اشتباهات او که به‌غائلهٔ سمیتقو انجامید ـ دکتر مصدق والی جدید آذربایجان و اختلافات او با نظامیان ـ مأموریت ختم غائله از طرف سردارسپه به‌من محول شد ـ غائلهٔ سمیتقو مقدمهٔ تجزیهٔ ایران بود که از خارج هدایت و حمایت می‌شد ـ ختم غائله سمیتقو و چگونگی کشته شدن او پس از بازگشت به‌ایران

سپهبد امان‌الله جهانبانی در کتاب خاطراتش که در سال ۱۳۴۶ نوشته است، بیش از صد و پنجاه صفحه از این کتاب را به‌جنگ‌هایی که در سال ۱۳۰۱ برای ختم غائله سمیتقو روی داد و سپهبد جهانبانی در مقام رئیس کل ارکان حرب (ستاد ارتش) شخصاً فرماندهی آن را برعهده داشت اختصاص داده و آن را یکی از مهمترین وقایع دوران زندگی خود به‌شمار می‌آورد. سمیتقو چنان که در فصل قبل اشاره شد پس از کشته شدن برادرش رهبری ایل شکاک کرد را به‌عهده گرفت و به‌تدریج یک نیروی ده هزار نفری گرد آورد و بخش اعظم آذربایجان غربی را بین مرز ترکیه تا دریاچه ارومیه به‌تصرف خود درآورد. غائله سمیتقو همزمان با قیام خیابانی تمامیت ارضی ایران را در معرض تهدید قرار داده بود و پس از ختم غائله خیابانی هم همچنان ادامه داشت.

در خاطرات سپهبد امان‌الله جهانبانی غائله سمیتقو و اقداماتی که قریب سه سال قبل

و بعد از کودتای ۱۲۹۹ برای دفع این غائله به‌عمل آمده به‌تفصیل شرح داده شده است که در این جا نیازی به‌نقل تمام آنها نیست. سپهبد جهانبانی در خاطرات خود از مخبرالسلطنه هدایت که تا اوایل سال ۱۳۰۰ شمسی والی آذربایجان بوده به‌نیکی یاد نمی‌کند و مداخلات بیجای او را در امور نظامی از عوامل قدرت یافتن سمیتقو می‌داند و از آن جمله به‌فاجعه کشتار یک واحد از نیروهای ژاندارم به‌فرماندهی یاور ملک‌زاده به‌دست اکراد اشاره کرده و می‌نویسد:

«آقای حاج مخبرالسلطنه والی تام‌الاختیار و فرمانده کل قوای آذربایجان به‌ماژور ملک‌زاده که در آن موقع با رژیمان (فوج) خود مستقر بوده، دستور می‌دهد رژیمان ۱۴ ژاندارم را برای استقرار در ساوجبلاغ (مهاباد) با کشتی آدمیرال به‌بندر دانالو در ساحل جنوبی دریاچه رضائیه برده و در آن بندر پیاده شده و تا مهاباد راهپیمایی کند. یاور ملک‌زاده اظهار می‌نماید که اعزام چنین نیروی ضعیفی به‌مهاباد خطرناک است و وضع محلی برای هرگونه عملیات نظامی نامطلوب و پادگان آنجا ممکن است به‌سرعت غافلگیر شود، مضافاً به‌این که اهالی شهر از اکراد متعصب و همگی طرفدار سمیتقو و مخالف با قشون می‌باشند... استدلال یاور ملک‌زاده والی آذربایجان را قانع نکرده و لزوم اجرای امر را تاکید می‌نماید. لذا هنگ ۱۴ ژاندارم با داشتن یک عراده توپ صحرایی و یک عراده توپ کوهستانی به‌محل مزبور حرکت و با تحمل تلفات مختصری در بندر دانالو پیاده شده و از آنجا به‌طرف مهاباد عزیمت و شهر را تصرف و پیشقراولان خود را در بندر حیدرآباد مستقر می‌نماید. عده‌ای از کردهای مهاباد را نیز استخدام می‌نماید که البته انتظار استفاده نظامی از آنها مورد نداشته است.

طولی نکشید که عده‌ای ژاندارم (اعزامی از تهران) به‌شهر خوی و تعدادی قزاق به‌شرفخانه اعزام و فرماندهی این واحدها به‌عهدهٔ سرتیپ ظفرالدوله (سرلشگر بازنشسته حسن مقدم) واگذار می‌شود. به‌سرتیپ ظفرالدوله از طرف والی آذربایجان دستور داده می‌شود که با واحدهای خود دفعتاً در دو محور به‌طرف سلماس (مرکز اصلی نیروهای اسمعیل آقا سمیتقو) پیشروی کرده و دیلمقان (شاهپور) را اشغال و اطلاعات لازم را از نیروی دشمن به‌دست آورند. قسمت ژاندارمری چندی در خوی

به‌تکمیل وسائل و تعلیمات پرداخته، سربازان نیز آماده برای عملیات شده و پس از تشکیل یک ستون جنگی به‌طرف آبادی لشکریازی پیشرفت می‌نماید. هردو ستون به‌مقصد نرسیده مورد حمله اکراد واقع و با شکست فاحش روبرو می‌شوند. فرمانده نیرو به‌وسیله کشتی و ژاندارم‌ها و قزاق‌ها با بی‌نظمی به‌طرف شرفخانه عقب‌نشینی می‌کنند. پس از این اتفاق ناگوار و شکست جدید نیروی دولتی تلگرامی از طرف آقای مخبرالسلطنه به‌یاور ملک‌زاده مخابره می‌شود که متن آن بدین قرار است: «آقای ماژور ملک‌زاده، ظفرالدوله بی‌تجربگی کرده شما خودتان را بپائید. مخبرالسلطنه».

سپهبد جهانبانی پس از نقل این تلگراف اضافه می‌کند «مسلماً تاکنون هیچ فرمانده قوائی به‌مرئوسین خود چنین تلگراف بی‌سر و تهی مخابره ننموده است. زیرا این تلگراف نه وضع نیروها را مشخص و نه تکلیفی برای ماژور ملک‌زاده تعیین می‌کند و به‌جز تخریب روحیه فرماندهی که در وضع بسیار نامطلوبی قرار داشته نتیجه‌ای از آن حاصل نمی‌گردد... در هرحال ماژور ملک‌زاده تا پائیز سال ۱۳۰۰ بدون اتفاق و حادثه فوق‌العاده به‌سر می‌برد و چندین بار تقاضای قوای تقویتی می‌نماید. تا این که بالاخره یک اسکادران ژاندارم به‌فرماندهی سروان ارفع السلطان (سرلشگر ارفع بعدی) اعزام می‌گردد. ولی این اسکادران موقعی به‌میاندوآب می‌رسد که اردوی ملک‌زاده مضمحل و نابود گردیده است»

سپهبد جهانبانی چگونگی یورش قوای سمیتقو به‌پادگان مهاباد را به‌تفصیل شرح داده و دربارهٔ سرنوشت افراد این پادگان می‌نویسد «اکراد پس از خلع سلاح و لخت کردن افراد آنها را قطار کرده و نزد اسمعیل آقا سمیتقو می‌برند. اسمعیل آقا دستور می‌دهد یاور ملک‌زاده و آجودانش سروان آلپ بنشینند و سایرین را ببرند. با صدور این دستور آنهایی راکه می‌برند به‌کلی لخت می‌نمایند، به‌طوری که حتی پیراهن و زیرشلواری برایشان باقی نمی‌گذارند و همه را جمع کرده و با آتش مسلسل اعدام می‌نمایند... به‌این ترتیب در روز ۱۳ مهر ۱۳۰۰ علی‌الظاهر از پادگان مهاباد فقط دو نفر زنده می‌مانند (یکی سرگرد ملک‌زاده و دیگری سلطان محمد آلپ) و تصور می‌رود بقیه به‌عالم ابدیت پیوسته‌اند، ولی بعداً معلوم می‌شود بازماندگان بیش از دو نفر از این قرار بوده‌اند:

ستوان دوم هاشم امین (سرتیپ بازنشسته)ـ ستوان دوم محمد مظلومی (سرلشگر بازنشسته) ـ ستوان یکم اسکندر محال بیگی (سرهنگ آذرتاش) و ستوان یکم نورائی که با داشتن زخم شبانه از میان شهدا برخاسته و خود را به‌میاندوآب می‌رسانند.

سرگرد ملک‌زاده و سروان محمدتقی آلپ شب را در اردوگاه اسمعیل آقا می‌گذرانند و اسمعیل آقا ضمن صحبت به‌ملک‌زاده می‌گوید: تصدیق می‌کنید که مانور من در مقابل قشون ایران و از بین بردن پادگان مهاباد یکی از شاهکارهای نظامی محسوب می‌شود؟.. درواقع در مقابل این سردار جسور عده‌ای قرار داشته که فاقد قدرت فرماندهی و نظم بوده و ثانیاً دشمن با اوضاع حکومتی سر و کار داشته که امور آن از هم گسیخته و قسمت‌های ارتش و ژاندارمری به‌دست اشخاص و عناصری اداره می‌شده که یا اجنبی بوده وعلاقه‌ای به‌این آب و خاک نداشتند و یا اساساً از چگونگی فنون جنگی و تدابیر و تجربیات لازمه بی‌بهره و بی‌اطلاع بوده‌اند و باعث این پیش‌آمدهای فجیع و رقت‌بار گشته و حیثیت کشور و جان عده‌ای از جوانان شایسته و فداکار ایران را به‌بازیچه گرفته و نتایج افتضاح‌آمیزی به‌بار آورده‌اند. از اشخاصی که مداخلات ناروا در امور نظامی نموده و مسبب این فجایع گردیدند می‌توان از حاج مخبرالسلطنه والی وقت آذربایجان نام برد»

در بهمن ماه سال ۱۳۰۰ سرهنگ حبیب‌الله خان شیبانی معاون ستاد کل به‌فرماندهی کل قوای آذربایجان منصوب و مأمور تجهیز قوا برای دفع غائله سمیتقو گردید. سرهنگ شیبانی در بدو ورود با غائله لاهوتی مواجه گردید و لاهوتی و ژاندارم‌های تحت فرمان او که تبریز را به‌تصرف خود درآورده بودند مخبرالسلطنه والی آذربایجان را هم دستگیر و زندانی نمودند. پس از دفع غائله لاهوتی و فرار او و همراهانش به شوروی، مخبرالسلطنه هم از تبریز احضار و مصدق‌السلطنه (دکتر مصدق) به‌جای وی به‌ایالت آذربایجان منصوب گردید.

سپهبد جهانبانی در خاطرات خود به‌اختلافاتی که در بدو ورود دکتر مصدق به‌تبریز بین او و سرهنگ شیبانی فرمانده قوای آذربایجان بروز می‌کند اشاره کرده و متن تلگراف حبیب‌الله خان شیبانی را به‌رضاخان سردار سپه وزیر جنگ به‌شرح زیر نقل می‌نماید:

«مقام منیع حضرت اشرف وزیر جنگ و فرماندهی کل قشون دامت شوکته. چند روز

پیش اقای مصدق السلطنه حکمی از طرف حضرت اشرف به‌فدوی نشان دادند. اگرچه در قسمت اول آن تفکیک اختیار و اقتدار فرمانده قشون را از اداره ایالتی آذربایجان به‌طور روشن معین فرموده‌اید. ولی در قسمت ثانی حکم مزبور، به‌عنوان انتظام امور داخلی فرمانده قوا را تحت دستور معزی‌الیه می‌گذارد. در این مدت آقای مصدق‌السلطنه از صدور چنین حکمی فدوی را مستحضر نفرموده‌اند و حالیه هم فدوی نمی‌دانم منظور از انتظام داخلی چه چیز است و تاکنون هم خودم را مسئول انتظامات کل آذربایجان می‌دانسته‌ام. حال محض استحضار خاطر مبارک عرض می‌کنم که اجازهٔ دخالت ایالت آذربایجان در هرنوع از کارهای قشونی به‌جز بدبختی نتیجه دیگری نخواهد داشت. سال گذشته (در دورهٔ ایالت حاج مخبرالسلطنه) به‌واسطه همین قبیل تصرفات در استراتژی ایالتی و امور نظامی بیشتر از هزار جوان نظامی در آذربایجان به‌کشتن داده شد و متجاوز از چهار کرور ضرر مالیه دولت بوده است. به‌عقیدهٔ فدوی انتظام امور آذربایجان بسته به‌وضعیت قشون و استعمال آن است، ایلات و اهالی آذربایجان حرف خیلی شنیده‌اند. از این به‌بعد عمل لازم است. اول ثور (اردیبهشت) ۱۳۰۱ـ فرمانده قوای آذربایجان. حبیب‌الله شیبانی»

رضاخان سردار سپه در پاسخ تلگراف فرمانده قوای آذربایجان با اشاره به‌این مطلب که دکتر مصدق با نظر او به‌سمت والی آذربایجان تعیین شده است می‌نویسد:

«فرمانده کل قوای آذربایجان. از مفاد تلگراف رمز ۲۵ مستحضر شدم. جواباً می‌نویسم که سیاست و انتظام داخلی کلیه حوزهٔ ایالتی آذربایجان با ایالت جلیله و آنچه راجع به‌قشون و حسن جریان و ترقیات امور قشونی است با فرمانده کل قوا می‌باشد ولی نظر به‌این که پیشرفت و انجام این دو مقصود کاملاً مربوط به‌یکدیگرند، توافق نظر ایالت با ریاست کل قوا از ضروریات حتمیه است، خصوصاً در این موقع که تعیین ایالت با موافقت کامل من به‌عمل آمده. بدیهی است در موقع لزوم ایالت حق درخواست کمک و مساعدت لازمه را خواهد داشت، چه بدون همراهی اداره قشونی پیشرفت امور ایالتی غیرممکن خواهد بود. معهذا ایالت به‌هیچ وجه نمی‌تواند از این حق سوءاستفاده کرده و در تقسیم و تفرقه قوای دولتی به‌نقاط مختلفه مداخله نماید. اعزام قوا به‌هرنقطه و

استراتژی نواحی جنگی بسته به‌نظر فرمانده کل قواست که مسئولیت عملیات نظامی را در عهده دارد. به‌طوری که دستور داده‌ام باید فعلاً تمام قوا و مساعی خود را صرف قلع و قمع دشمن نمایید و مختصر عده‌ای را برای اجرائیات ایالتی تخصیص بدهید.

وزیر جنگ و فرمانده کل قشون ـ رضا»

اختلاف دکتر مصدق و حبیب‌الله شیبانی ادامه می‌یابد و قوای دولتی در رویارویی با نیروهای اسمعیل آقا سمیتقو متحمل شکست‌های دیگری می‌شوند. رضاخان در اواخر خرداد ماه ۱۳۰۱ سرتیپ امان‌الله میرزا را با حفظ سمت ریاست کل ارکان حرب برای بازرسی اوضاع به‌آذربایجان می‌فرستد. حبیب‌الله خان شیبانی روز ۱۴ تیر ماه ۱۳۰۱ به‌عذر بیماری استعفا می‌دهد. رضاخان سرتیپ امان‌الله خان را به‌فرماندهی کل قوای آذربایجان منصوب می‌کند و مأموریت قلع و قمع اشرار را به‌عهدهٔ او محول می‌نماید. سرتیپ امان‌الله خان هم ظاهراً نمی‌تواند با دکتر مصدق کنار بیاید و در خاطرات خود در اشاره به‌این موضوع می‌نویسد:

«در این موقع که مقام والی آذربایجان به‌مصدق السلطنه محول بود از ایشان پیغامی رسید که من مریض هستم و خیلی میل دارم شما را ملاقات کنم. جواب دادم که من جوانتر هستم و وظیفه خود می‌دانم که خدمت جنابعالی برسم. درضمن ملاقات معلوم شد نظر والی آذربایجان این است که یک هنگ در اختیار ایشان گذاشته شود. این جانب تذکر دادم که تمام قوا در اختیار شما هستند و هرامری بفرمائید انجام خواهم داد، ولی یک فوج بخصوص را برای این امر نمی‌توان معطل نگاه داشت. به‌این ترتیب موافقت نظر حاصل نگردید و قرار شد ایشان به‌تهران مراجعت کنند. سرتیپ شیبانی نیز اظهار تمایل نمود که به‌تهران بازگردد. یک اسواران برای مشایعت آقایان مأمور و تا میانه آنها را بدرقه نمودند.

مراسله‌ای که آقای مصدق راجع به‌عزیمت خود به‌تهران نوشته بودند از این قرار است:

«تبریز ۲۰ سرطان ۱۳۰۱

فدایت شوم. بعد از استعلام از سلامت و صحت وجود محترم، خاطر عالی را

مستحضر می‌دارد که روز ۲۵ سرطان (تیرماه) مخلص به‌طرف تهران حرکت خواهد نمود. از راه میانج لااقل یک صد نفر سوار لازم است. ولی از راه هشترود بیست نفر کافی است. چنانچه تصدیق می‌فرمائید که از راه هشترود برود بیست نفر تعیین فرمائید، و اگر مقتضی است از راه میانج مسافرت کند یکصد نفر لازم است. در صورتی که به‌واسطهٔ وضعیت و احتیاج به‌قوه ممکن نباشد عرضی ندارم ممکن است خود مخلص بیست نفر سوار عشایری تهیه کرده از راه هشترود برود. در هرحال طریق مسافرت را به‌نظر حضرت والا محول می‌دارد که هریک را صلاح بدانند مرقوم دارند که اگر از راه میانج صلاح باشد زودتر درشکه یا کالسکه تهیه شود»

پس از وصول این مراسله یک اسواران تعیین گردید که آقایان مصدق‌السلطنه و سرتیپ شیبانی را تا میانه مشایعت نماید. در این موقع تلگرافی از مقام نخست‌وزیری به‌این جانب رسید که چون آقای مصدق‌السلطنه استعفا داده‌اند مقام ایالت آذربایجان نیز به‌شما محول می‌گردد. لیکن چون تمام وقت این جانب برای آماده کردن قوا صرف می‌شد، لذا کفالت امور ایالت آذربایجان را به‌سرهنگ بقائی (سرلشگر و سناتور بعدی) محول نمودم و به‌تدارک قوا پرداختم. تصمیم گرفته شد هرچه سریع‌تر کلیه قوای حاضر و نیروی امدادی که از تهران حرکت کرده بود در شرفخانه متمرکز و نقشه جنگی ریخته شود.

سپهبد جهانبانی سپس به‌تشریح نقشه جنگی و تحرکات نیروهای تحت فرمان خود پرداخته و از افسران تحت فرمان خود که هریک فرماندهی یک ستون نظامی را به‌عهده داشتند به‌شرح زیر نام می‌برد:

۱ـ ستون گارد به‌فرماندهی سرتیپ بصیر دیوان (سپهبد زاهدی بعدی)

۲ـ ستون شمال غرب به‌فرماندهی سرتیپ ظفرالدوله (سرلشگر حسن مقدم)

۳ـ ستون سوار به‌فرماندهی سرهنگ نخجوان (افسر مهاجر روسی دارنده نشان سن ژرژ)

۴ـ ستون خوی به‌فرماندهی سرهنگ پولادین (که در اوایل سلطنت رضاشاه به‌اتهام توطئه کودتا علیه رضاشاه تیرباران شد)

۵ـستون سنگ کاظم به‌فرماندهی سرهنگ ابوالحسن خان پورزند (سرلشگر پورزند)
۶ـستون احتیاط به‌فرماندهی سرهنگ محمدرضا دهناوی (کنی)
۷ـگردان پارتیزان‌ها به‌فرماندهی سرهنگ بک زورابف (Bek Zourabof) (افسر مهاجر روسی دارنده نشان سن ژرژ ـ این گردان از ارامنه تشکیل شده و دارای دو عراده توپ بود)

۸ـ هنگ سوار سنگین اسلحه به‌فرماندهی سرهنگ علیشاه خان رحیمی اعزامی از مرکز که در ابتدای عملیات پادگان میاندوآب را تشکیل می‌داد و بعداً به‌ستون سوار ملحق گردید.

از افسران دیگری نیز که در این واحدها مسئولیت‌هائی برعهده داشتند از ستوان حاجیعلی رزم‌آرا (سپهبد و نخست‌وزیر بعدی) و سلطان محمدخان رشید نظام و سلطان تقی‌خان مهربانی و ستوان متین رزم نیز نام برده شده است.

سرتیپ امان‌الله میرزا برای نقل و انتقال نیرو و مهمات از طریق دریاچه ارومیه چند کشتی نیز به‌شرح زیر در اختیار داشت: کشتی آدمیرال با قوهٔ ۱۶۰ اسب ـکشتی استاسیونر با قوهٔ ۸۰ اسب ـکشتی قزاق با قوهٔ ۴۰ اسب ـکشتی روسیه آزاد با ظرفیت دو هزار نفر ـکشتی ترسکینسکی با ظرفیت یک هزار و دویست نفر و قوهٔ ۱۳۰ اسب ـ کشتی شاهی با ظرفیت یکصد نفر.

توضیح اینکه این کشتی‌ها که در دریاچهٔ ارومیه مستقر گردیده بود قبلاً متعلق به‌نیروی دریائی روسیه بوده که در جنگ بین‌المللی اول برعلیه عثمانی‌ها عملیات می‌نمود. مهندس الکسی ترسکینسکی A.Treskinsky نیز که یکی از کشتی‌ها به‌نام او بوده در جنگ جهانی اول از طرف روسها مأمور نقلیه قوای روس بوده و بعداً به‌خدمت دولت ایران درآمده و متصدی راه‌آهن جلفا ـ تبریز و کشتی‌رانی دریاچهٔ ارومیه بوده است.

سپهبد جهانبانی سپس جریان عملیات نظامی برای سرکوبی اکراد یاغی را به‌تفصیل و با نقشه‌های متعدد نظامی تشریح کرده که بیش از هفتاد صفحه از کتاب خاطرات وی را به‌خود اختصاص داده و جای نقل آن در این کتاب نیست. این عملیات از روز ۱۲ مرداد

ماه سال ۱۳۰۱ آغاز و پس از یک ماه نبرد با موفقیت کامل به‌پایان رسید و تمام نواحی شمال غرب ایران از یاغیان پاک شد. اسمعیل آقا سمیتقو که یک نیروی ده هزار نفری در اختیار داشت از طرف ترک‌ها تقویت می‌شد و سلاح‌های سنگین قوای او هم از طرف عثمانی‌ها که همواره در آرزوی انضمام نواحی غربی ایران به‌قلمرو امپراتوری خود بودند تامین شده بود. سمیتقو مرکز فرماندهی و عملیات خود را در قلعه مستحکم (چهریق) در نزدیکی مرزهای غربی ایران با ترکیه قرار داده بود و سپهبد جهانبانی که پس از فتح این قلعه از آن بازدید کرده است، درباره مشاهدات خود در این قلعه می‌نویسد:

«چهریق در دامنهٔ کوهی واقع است که از پایه آن رودخانه زلاچای عبور می‌نماید. قلعه چهریق نیز در کرانه رودخانه برروی سنگ‌های خارا عرض اندام می‌نمود و دست یافتن به‌قلعه از راه‌های صعب‌العبوری امکان‌پذیر بود. این قلعه شاهد فجایع بسیاری بوده و از فراز این قلعه بوده است که سمیتقو بسیاری از دشمنان خود از جمله جهانگیر میرزا را به‌ته دره پرتاب نموده و کشته بود.

سمیتقو در ساختن محل سکونت خود سلیقهٔ بسیار به‌خرج داده بود. چندین بنای آجری برای کارکنان و کارمندان ادارات خود ساخته بود و یک عمارت مجلل از سنگ سیاه و سفید نیز در دست ساختمان و بنا بود که استقلال کردستان از آنجا اعلام شود. ضمناً سمیتقو ایمان و اعتقاد زیادی به‌پیشرفت مقاصد و دوام خود نداشت و در یک جا گفته بود: من این عمارت را برپا می‌کنم ولی نمی‌دانم به‌دست چه دولتی سرنگون خواهد شد...

در وسط محوطهٔ قلعهٔ چهریق استخر بزرگی ساخته شده بود و با لوله‌کشی از چشمه بزرگی آب بدانجا رسیده فوران می‌کرد و مرغابی‌های عنقود در آن شناوری می‌کردند. و بالاخره باغی نیز ایجاد گردیده بود که با بوته‌های گلهای رنگارنگ مزین می‌شد. وقتی این جانب به‌چهریق رسیدم از زیبایی طبیعت خیره گردیده و شیفته سلیقه سمیتقو شدم و دستور دادم که کلیه این محل به‌همین صورتی که هست نگاهداری شود. ولی بعداً که فرماندهان ستون‌های نظامی و افسران ارشد جمع شدند بدون استثنا نظر دادند که این محل با تمام صفا و زیبایی که دارد آشیانه لاشخور شومی بوده است و باید ویران شود.

من چاره‌ای جز توافق نظر با آنان نداشتم لذا به‌یکی از گروه‌های مهندسی امر شد خانه و آشیانه سمیتقو را ویران کنند. فرمانده گروهان با شعف و به‌سرعت عجیبی این امر را اجرا کرد و ساعتی نگذشت که گوشه‌ای از بهشت مبدل به‌ویرانه‌ای غم‌انگیز و حتی استخر آن تهی گردید و مرغابی‌ها پس از چرخ زدن بالای استخر و یک بار فرود آمدن و اوج گرفتن با ناامیدی به‌دیار دیگری پرواز کردند...»

سمیتقو پس از انهدام بخش اعظم قوای خود با عده‌ای از سوارانش به‌ترکیه گریخت و باقیمانده نیروهای او هم کشته یا اسیر و متواری شدند. سپهبد جهانبانی می‌نویسد «وزیر جنگ و فرمانده کل قشون (رضاخان) ضمن تلگرافات متعددی گوشزد می‌فرمودند که اگر فاتح شدید با اکراد با دوستی و انسانیت رفتار کنید و به‌خاطر داشته باشید که این‌ها هم مثل ما ایرانی هستند و باید به‌راه راست هدایت شوند و اگر خطائی کرده‌اند از روی نفهمی و گمراهی بوده است. کوشش فراوان شد که این امر با منتهای دقت و در تمام مراحل عملیات اجرا گردد، ولی کسانی که ناظر وحشیگری‌ها و اعمال ناجوانمردانه و کشتارهای دسته جمعی (مخصوصاً انهدام اردوی ملک‌زاده) بودند، این دستور را با اکراه و گذاردن دندان روی جگر اجرا می‌کردند، ولی به‌مرور زمان احساسات خشونت‌آمیزی که به‌وسیله شخص ماجراجویی به‌نام سمیتقو به‌وجود آمده بود از صفحه خاطرات زدوده شد و برادری و یگانگی مجدداً حکمفرما گردید»

سپهبد جهانبانی دربارهٔ نشان «ذوالفقار» که بعد از پیروزی در جنگ با سمیتقو به‌وی و سرتیپ بصیر دیوان (سپهبد زاهدی) که در این عملیات نقش مهمی ایفا کرد، اعطا شد می‌نویسد: «نظر به‌رشادت و جانبازی بی‌نظیری که در راه حفظ و حراست میهن مقدس و اجرای منویات فرماندهی کل قوا، از طرف افسران و درجه‌داران و افراد و سربازان در عرصه کارزار برعلیه تجزیه طلبان و یاغیان در نبردهای شکریازی و ساریداش[1] به‌عمل آمد و عده‌ای از آنان شربت شهادت نوشیدند، این اندیشه به‌خاطر رسید که به‌منظور تجلیل و یادبود از این عناصر فداکار نشان و مدالی که حاکی از جانبازی آنان باشد تهیه

---

۱. «شکریازی» در جنوب خوی و «ساریداش» در غرب دریاچه ارومیه دو منطقه اصلی جنگ بین نیروهای دولتی و قوای سمیتقو می‌باشد.

گردد و پس از تفکر و تفحص زیاد نشان و مدالی به‌نام ذوالفقار به‌شرح زیر درنظر گرفته شد:

این نشان از شمایل مرتضی علی امیرمؤمنان و سرآمد دلیران که در طریق ترویج و تحکیم دین مبین اسلام شمشیر می‌زد الهام گرفته و شمشیر ذوالفقار برروی زانوی آن بزرگوار نشانه شخصیت شامخش در راه صیانت آئین اسلام و حق و حقیقت است»

اسمعیل آقا سمیتقو، چند سال بعد در اوایل سلطنت رضاشاه با نقشه‌های تازه‌ای برای ایجاد اغتشاش در مناطق کردنشین و دعوی استقلال به‌ایران بازگشت، ولی پیش از این که بتواند به‌مقاصد سوء خود جامه عمل بپوشاند به‌قتل رسید. دربارهٔ چگونگی بازگشت سمیتقو به‌ایران و کشته شدن او سپهبد جهانبانی چنین می‌نویسد:

«در دوره تصدی من، به‌امور مالی لشکر خبر رسید که اسمعیل آقا سمیتقو که چندین سال بود با سواران و خانواده خود به‌عراق پناهنده شده بود در معیت خورشید آقا هرکی رئیس ایل هرکی و قریب هشتصد نفر سوار در حوالی اشنواز مرز ایران گذشته و به‌توسط فرماندهی لشکر استدعای بخشودگی و اقامت در ایران را نموده ولی در باطن امر طبق اطلاعات کسب شده، از طریق حاجب آقا هرکی و سایر خوانین کرد که طرفدار دولت بودند، معلوم شد سمیتقو خیال دارد به‌این بهانه سرتیپ ظفرالدوله (مقدم) را به‌نقطه مرزی بکشاند و نامبرده را توقیف و با دستیاری طوایف ناراضی کردستان مجدداً علم طغیان برافرازد و مقاصد سوء خود را عملی سازد.

فرمانده لشکر با تحصیل اجازه از تهران به‌طرف مرز حرکت، و به‌فاصله چند روز مراجعت نمود. شخصی به‌نام محمدخان قراجه داغی که از اشرار معروف آن صفحات و محکوم به‌اعدام بود که می‌بایست یکی دو روز بعد به‌دار آویخته شود و سرتیپ مقدم با سابقه‌ای که از روحیه و تهور او داشت به زندان می‌رود و به‌نامبرده می‌گوید که در صورت عزیمت فوری به‌اشنو وکشتن اسمعیل آقا سمیتقو دولت از تقصیرات او صرفنظر خواهد کرد و او را مورد عفو قرار خواهد داد. محمدخان هم بدون تردید انجام این مأموریت را می‌پذیرد و تقاضا می‌کند چهار نفر از سربازان وظیفه حوزه اهر را که منسوب او بودند در اختیارش بگذارند تا این ماموریت را در معیت آنها اجرا کند.

با این پیشنهاد موافقت می‌شود و او همان روز از زندان مرخص و آن چهار نفر هم در اختیار او گذارده می‌شوند. فرمانده لشکر سرتیپ دکتر اعلم رئیس بهداری لشکر را (که سابقاً آشنایی با سمیتقو داشت) قبلاً به‌ارومیه و از آنجا به‌اشنو می‌فرستد تا با سمیتقو تماس بگیرد و موافقت فرماندهی لشگر را برای ملاقات با او در مرز به‌اطلاع نامبرده برساند و او را در انتظار ورود خودشان مشغول و منتظر نگاهدارد، و به‌محض ورود محمدخان قراجه داغی، تحت عنوان استقبال فرمانده لشگر به‌طرف ارومیه حرکت کند. روز بعد محمدخان با نفرات خود با اتومبیل از گلمانخانه به‌طرف اشنو حرکت می‌کند. هنگام غروب که تمام افراد شکاک هرکی ارتفاعات و نقاط حساس آن ناحیه را اشغال کرده بودند، سمیتقو هرآن منتظر ظفرالدوله و اجرای نقشه موردنظر خود بود.

در این اثنا محمدخان وارد می‌شود و سمیتقو می‌پرسد: پس هانی ظفرالدوله؟ (پس ظفرالدوله کجاست؟) محمدخان جواب می‌دهد با اتومبیل عقبی قریباً می‌رسد. سرتیپ دکتر اعلم به‌عنوان استقبال فرمانده لشگر با اتومبیل خود به‌سرعت به‌طرف ارومیه رهسپار می‌شود. سمیتقو دوباره به‌محمدخان مراجعه می‌کند و می‌گوید: محمدخان! از چشمان تو خون می‌بارد. محمدخان جواب می‌دهد: از خستگی و گرد و خاک راه است. سمیتقو دوباره تکرار می‌کند: گفتم از چشمان تو خون می‌بارد.

هشتصد نفر سوار، آماده اجرای فرمان سمیتقو بودند. خسرو پسر سمیتقو با او بود. سمیتقو و خورشید آقا مشغول قدم زدن بودند. در نزدیکی محلی که محمدخان ایستاده بود دیوار خرابه‌ای به‌چشم می‌خورد. همین که سمیتقو و خورشید آقا پشتشان را به‌طرف محمدخان کردند، او و همراهان با یک حرکت آنی به‌پشت دیوار پریدند و با اولین تیر تفنگ خورشید آقا هرکی را به‌قتل رساندند و اسمعیل اقا سمیتقو را مجروح نمودند. سمیتقو در همان حال توی جوی آب سنگر گرفت و مشغول تیراندازی شد ولی تیر بعدی محمدخان او را نیز به‌قتل رساند.

چند نفر دیگر هم که در اطراف سمیتقو بودند به‌قتل رسیدند و یا مجروح شدند. هوا تاریک شده بود و محمدخان و افرادش بدون اینکه اردو و عده‌ای در عقب باشد فریاد می‌زنند اردوی دولت رسید. این هشتصد نفر که روحیه خود را باخته و غافلگیر شده

بودند، فقط موفق می‌شوند که جنازه خورشید آقا هرکی را از معرکه خارج کنند و تلاش خسرو پسر سمیتقو و سایر فدائیان او برای بردن جنازه‌اش بلانتیجه می‌ماند و در فاصله چند دقیقه تمام آن هشتصد نفر رو به‌فرار می‌گذارند. محمدخان فوراً جنازه سمیتقو را به‌داخل اتومبیل می‌رساند و با سرعت زیاد از آن محوطه خارج می‌شود و خود را به‌ارومیه می‌رساند. جنازه سمیتقو سه روز روی یک نردبام در خیابان اصلی ارومیه در معرض تماشای اهالی گذارده می‌شود و بعد او را به‌گور می‌نهند»

۱۰
غوغای جمهوری و پادشاهی رضاخان

انگیزهٔ جمهوریخواهی رضاخان ـ جزئیات وقایعی که به‌شکست نـهضت جمهوریخواهی انجامید ـ رضاخان مقدمات پادشاهی خود را فراهم می‌کند ـ رضاخان چگونه موافقت انگلیسی‌ها و روس‌ها را برای خلع قـاجاریه و پادشاهی خود فراهم کرد ـ نقش امان‌الله میرزا (جهانبانی) شاهزاده قاجار در تهیه مقدمات پادشاهی رضاخان

سرتیپ امان‌الله میرزا که پس از لغو القاب و عناوین در اوایل حکومت رضاخان نام خانوادگی «جهانبانی» را برای خود انتخاب کرد، در جریان وقایعی که در سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۴ در ایران روی داد، در مقام رئیس کل ارکان حرب یا ستاد ارتش از نزدیکترین افراد نظامی به‌رضاخان بود و در اقدامات وی برای کسب قدرت مطلقه، یار غار و محرم اسرار رضاخان به‌شمار می‌آمد. سرتیپ جهانبانی به‌خصوص پس از ابراز لیاقت در دفع غائله سمیتقو بیش از پیش از توجه و اعتماد رضـاخان بـرخـوردار شـد و وابسـتگی او به‌خاندان قاجار از اعتماد و اطمینان رضاخان به‌وی نکاست. همان‌طور که قبلاً اشاره شد امان‌الله میرزا جهانبانی در کودتای ۱۲۹۹ نقشی نداشت و این که رضاخان او را برای مقام ریاست ارکان حرب یا ستاد ارتش برياران نزدیک خود در کودتا مانند امیر احـمدی و یزدان‌پناه ترجیح داد، بـه‌شایستگی و تـحصیلات نـظامی وی مـربوط مـی‌شد. تـوجه و

عنایت خاص رضاخان به‌شاهزاده امان‌الله میرزا، که پس از احراز مقام سلطنت نیز ادامه یافت، حسادت‌ها و کارشکنی‌هائی نیز برانگیخت و در اواخر سلطنت رضاشاه گرفتاریهایی برای وی فراهم ساخت که در جای خود به‌آن اشاره خواهد شد.

امان‌الله میرزا، با این که از شاهزادگان اصیل قاجار بود، نسبت به‌سه پادشاه آخر قاجار، به‌خصوص احمدشاه علاقه و تعصبی نداشت و به‌همین جهت در تلاش رضاخان برای کسب قدرت و کوتاه کردن دست قاجاریه از حکومت صادقانه در کنار رضاخان قرار گرفت و به‌خصوص در ارتباطات رضاخان با روسها نقش حساسی ایفا نمود. رضاخان بعد از احراز مقام نخست‌وزیری و انجام انتخابات مجلس پنجم که اکثریت نمایندگان آن از طرفداران او بودند به‌فکر خلع احمد شاه از سلطنت و استقرار رژیم جمهوری افتاد و برای نیل به‌این مقصود علاوه برزمینه سازی در داخل، می‌بایست از حمایت یا حداقل عدم مخالفت انگلیسی‌ها و روسها اطمینان حاصل کند.

رضاخان مقدمات استقرار جمهوری را در اواخر سال ۱۳۰۳ فراهم کرده بود، ولی مخالفان جمهوری که در رأس آنها روحانیون قرار داشتند و از نقشه‌های رضاخان پس از به‌دست گرفتن قدرت در مقام ریاست جمهوری بیمناک بودند در برابر او صف‌آرائی کردند. مرحوم یحیی دولت آبادی نماینده اصفهان در مجلس پنجم که خود حاضر و ناظر در تمام این جزئیات بوده است، وقایع سرنوشت‌ساز آخرین روزهای سال ۱۳۰۳ و اوایل ۱۳۰۴ را به‌بهترین وجهی ترسیم کرده و می‌نویسد:

«سردار سپه و کارکنان]او اصرار داشتند پیش از رسیدن روز اول حمل یا نوروز کار جمهوری تمام شود و عمدهٔ نظرشان این بود که کار سلام خاص و عام نوروز معلوم شود. چون که سردار سپه نمی‌خواهد محمدحسن میرزای ولیعهد در این نوروز به‌سلام بنشیند و او مجبور باشد به‌سمت ریاست دولت در برابر او ایستاده سلام بدهد و هم نمی‌خواهد سفرای ممالک اجنبی در این عید به‌سلام ولیعهد بروند، چنان که در یکی دو مراسم سلام دیگر هم از حاضر شدن در صف سلام دربار طفره رفته است، اما سلام نوروز را که تشریفات ملی دارد و از همه سلام‌ها مهمتر است نمی‌تواند حاضر نشود و در عین حال نمی‌خواهد حضور یابد...

روز عید نوروز است. بدون داشتن سابقه‌ای در طول قرن مراسم عید در دربار به‌جا آورده نمی‌شود و سلام خاص و عام درباری منعقد نمی‌گردد. فقط نمایندگان اول اجنبی از ولیعهد در دربار و از سردار سپه در خانه او دیدن می‌نمایند و می‌گذرد.

جمهوری طلبان یا کارکنان سردار سپه قوای خود را جمع می‌کنند که روز دوم حمل به‌مجلس آمده نمایندگان را مجبور کنند که به‌کار جمهوری خاتمه بدهند. از طرف مقابل نیز تهیه یک جمعیت سی چهل هزار نفری دیده می‌شود از روحانیون و تجار و کسبه و توده ملت که به‌بهارستان ریخته مجال به‌جمهوری طلبان ندهند و نگذارند مجلس به‌این کار اقدام نماید... روز دوم حمل می‌شود. نمایندگان در مجلس جمع می‌شوند. کارکنان سردار سپه تقاضای جلسه خصوصی می‌نمایند و در این مجلس پیشنهاد می‌کنند که اگر اکثریت با دادن رأی موافق به‌جمهوریت همراه نیست و این اقدام را خارج از صلاحیت خود می‌داند مسئله را به‌افکار عمومی ملت رجوع می‌نمائیم.

پیشنهاد کنندگان تصور می‌کنند چون این مراجعه با تلگراف به‌همه جا می‌شود و جواب‌ها به‌توسط حکومت‌های نظامی می‌رسد، در هرشهر یک صورت‌سازی شده عده‌ای را به‌نام رؤسای طبقات دعوت می‌کنند. آنها هم اولاً از جریان کارهای مرکز بی‌خبرند و ثانیاً در دست حکومت‌های نظامی مجبور و مقهورند و هرچه را آنها بنویسند ناچارند امضا نمایند و جواب‌ها هم موافق خواهد رسید و مجلس نیز دیگر هیچ بهانه‌ای برای تعلل کردن در تبدیل رژیم نخواهد داشت.

پیشنهاد را پانزده نفر باید امضا کنند. به‌نگارنده نیز تکلیف می‌شود. چون اصل پیشنهاد را که لزوم مراجعه به‌آراء عمومی ملت و عدم صلاحیت مجلس در این کار است، درست می‌دانم امضا می‌نمایم. هنوز پیشنهاد به‌جریان نیفتاده و به‌مقام رأی گرفتن نرسیده است که خبر می‌دهند مشغول بستن بازار هستند تا خلق بسیاری به‌بهارستان ریخته از اقدام نمایندگان به‌کار جمهوری جلوگیری نمایند. این خبر حواس‌ها را پریشان می‌کند. بدیهی است پیش از رسیدن این خبر به‌مجلس، به‌سردار سپه هم رسیده است. او هم نگران شده است که چه خواهد شد و چون کم‌کم ملتفت شده است که سخنان کارکنان او در مجلس که گفته‌اند اکثریت هنگفتی با او موافقت دارند و هرچه را بخواهد

می‌تواند به‌آسانی از مجلس بگذراند حقیقت نداشته، در تکلیف خویش متحیر می‌ماند. به‌ملک‌الشعراء بهار و یکی دیگر از نمایندگان که نزد او هستند می‌گوید بیایند به‌مجلس و از چند نفر مخصوصاً نگارنده بپرسند آیا صلاح هست او بعدازظهر به‌مجلس بیاید یا نه؟ نگارنده در جواب همکاران خود می‌گوید بهتر است یک مجلس هجده نفری که از دستجات مختلف باشند تشکیل دهیم و این سئوال در آن انجمن مطرح شود. انجمن برپا گشته مذاکره می‌شود. انجمن رأی نمی‌دهد سردار سپه امروز به‌مجلس بیاید. بلکه فردای آن روز به‌انجمن بیاید و در اطراف موضوع تغییر رژیم یا حضور وی مذاکره و قرار قطعی داده شود.

در این حال دو ساعت از ظهر گذشته است. مردم بازاری و محلاتی تهران هردسته به‌ریاست یکی از روحانیون یا پیشنمازهای مسجد با سلام و صلوات به‌فضای بهارستان وارد می‌شوند. رؤسای آنها به‌عمارت وارد شده و از آنها به‌امر رئیس مجلس پذیرائی می‌شود و متفرقه در بهارستان می‌مانند. یک وقت خبر می‌رسد که سردار سپه آمد... انجمنی که مشغول تمام کردن کار خود است حیرت می‌کند: سردار سپه که برای آمدن به‌مجلس انتظار خبر داشت چگونه شد که بی‌خبر وارد گشت؟

سردار سپه نزدیک در بهارستان از اتومبیل پیاده شده با چند نفر صاحب‌منصب و غیره می‌آید وارد شود. جمعیت به‌قدری است که به‌زحمت پلیس‌ها می‌توانند راه باز کنند که او داخل شود. ناطقی برروی سکوی سردر رفته برضد سردار سپه و جمهوریخواهی او نطق می‌کند. سردار سپه متعرض او می‌شود و مردم را متوجه خود می‌سازد و جمعی آماده معارضه با او می‌شوند.

سردار سپه داخل بهارستان شده، نظامیان مستحفظ بهارستان که هروقت او می‌آمده طبل زده سلام می‌داده‌اند، به‌جای طبل زدن به‌نگاهداری او می‌پردازند. نظمیه محله دولت که مرکزش نزدیک بهارستان است، تمام قوای خود را برای حفظ رئیس دولت به‌بهارستان روانه می‌کند و تنها کاری که می‌توانند بکنند این است که راهی از در بهارستان تا پای عمارت مجلس باز کرده، دو صف نظامی در این مسافت ایستاده از سردار سپه محافظت می‌کنند. نگارنده در محلی مشرف براین منظره غریب یا میدان

جنگ ایستاده نظاره و جزئیات را مشاهده می‌کنم. گفتم میدان جنگ، بلی به‌محض حایل شدن صفهای نظامی میان مردم و سردار سپه، مردم شروع می‌کنند به‌پرتاب کردن سنگ و چوب و آجر و هرچه به‌دستشان بیاید به‌طرف سردار سپه، حتی بعضی کفش‌های خود را درآورده به‌جای سنگ و چوب به‌طرف او می‌اندازند. چیزی که حیرت افزاست این است که سردار سپه به‌آرامی می‌رود و هیچ اعتنایی به‌این سنگ و چوبها نمی‌کند و دیده می‌شود که اگر سنگی و چوبی به‌او اصابت می‌کند به‌آرامی گرد و خاک آن را پاک می‌نماید. تا می‌رسد به‌پای سرسرای سنگی عمارت، آن‌جا پای ستون اول ایستاده و به‌نظامیان و نظمیه فرمان می‌دهد مردم را از میدان بهارستان بیرون کنند»

نظامیان با سرنیزه تفنگ می‌خواهند خلق را بیرون کنند، اما کسی اطاعت نمی‌کند و برجسارت مردم افزوده شده با نظامیان طرف می‌شوند و دیده می‌شود که جوان‌های بازاری عباهای نازک خود را به‌کمر پیچیده، آجرهای کنار باغچه را از گِل و خاک درآورده نظامیان را هدف می‌سازند. نظامیان مجبور می‌شوند بزنند، اما تنها با سرنیزه تفنگ جمعی را مجروح می‌سازند. خون در این فضا جاری می‌شود و هنوز سردار سپه در جای خود ایستاده است. یکی از همراهان به‌او می‌گوید این‌جا خطرناک است داخل عمارت شوید و او از پله‌ها بالا می‌رود.

در این حال عده زیادی سواره و پیاده نظام به‌کمک نظامیان و نظمیه می‌رسند و به‌هروسیله هست خلق را از بهارستان بیرون می‌کنند و اشخاصی راکه بیشتر ایستادگی و زد و خورد می‌نمایند گرفته محبوس می‌سازند و صدها نفر از همه جور اشخاص محبس‌های نظمیه‌های شهر را پر می‌کنند. دیده می‌شود گاریهای نظمیه مشغول می‌شوند فضای جلوی عمارت مجلس یا میدان مبارزه راکه پر است از سنگ و چوب و آجر و نرده‌های باغچه‌ها وکفش وگیوه و غیره پاک نمایند»

یحیی دولت‌آبادی در شرح این ماجرا از افسرانی که همراه رضاخان بوده‌اند یا در عملیات سرکوب مردم شرکت داشته‌اند نام نمی‌برد. سرتیپ امان‌الله میرزا رئیس ارکان حرب یا ستاد ارتش نیز که خود از شاهزادگان قاجار بوده ظاهراً در این عملیات نقشی نداشته، ولی سرتیپ جان محمدخان امیرعلائی فرمانده پادگان مرکز به‌دستور مستقیم

سردار سپه عملیات سرکوب تظاهرکنندگان مخالف جمهوری را به‌عهده گرفته است.

بقیه ماجرا را از زبان مرحوم یحیی دولت‌آبادی دنبال می‌کنیم، تا به‌نقش سرتیپ امان‌الله میرزا جهانبانی و سرتیپ جان محمدخان امیرعلائی در مراحل بعد از آن برسیم. یحیی دولت‌آبادی در شرح آنچه پس از درگیری نظامیان با مردم در بهارستان رخ داد چنین می‌نویسد:

«نگارنده خود را به‌پله عمارت می‌رساند ببیند سردار سپه چه خواهد کرد. می‌بینم از پله‌ها که بالا آمد به‌طرف دست راست رو به‌اطاق رئیس مجلس رفت. اطاق رئیس در قسمت آخر عمارت واقع است که چند راهرو باید طی کرد تا به‌آنجا رسید. در همین حال مؤتمن الملک رئیس مجلس از اطاق خود بیرون آمده به‌طرف سرسرا که محل اجتماع نمایندگان است می‌آید. در راهرو وسط رئیس دولت و رئیس مجلس به‌هم می‌رسند و می‌ایستند. یک عده از همراهان سردار سپه و نمایندگان هم جمع هستند. مؤتمن‌الملک به‌طور تعرض به‌سردار سپه می‌گوید برای چه به‌اینجا آمده‌ای؟ سردار سپه: آمده‌ام این‌جا را نظم بدهم!... مؤتمن‌الملک: نظم این‌جا با من است» سردار سپه: اما نظم مملکت با من است!... این جواب حاضر و به‌قول عوام دندان شکن درجهٔ جربزه ذاتی یک شخص کم‌سواد را، آن هم در این حال پریشان حواسی که دارد نیکو می‌رساند.

رئیس مجلس با تعرض از سردار سپه گذشته به‌طرف سرسرا و تالار مجلس می‌رود و می‌گوید حالا به‌تو حالی می‌کنم که چه باید بکنی. مرادش این است که جلسه علنی برپا کرده و رأی بی‌اعتمادی به‌او بدهند و از کار بیفتد... سردار سپه نیز با تعرض شدید از او گذشته به‌طرف پله‌های عمارت می‌رود که جواب رئیس مجلس را بدهد، یعنی پیش از این که او جلسه برپا کند نظامیان گرچه با قوه قهریه باشد مجلس را منحل کنند. در این حال هردو زیر سرسرا می‌رسند. رئیس می‌رود به‌طرف تالار و سردار سپه پله‌ها را گرفته پائین می‌رود. بیشتر نمایندگان نیز در همین سرسرا با حال پریشان جمعند...

نگارنده خطر را نزدیک دیده به‌مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله که نزدیک هستند می‌گویم رئیس را از زنگ زدن برای برپا کردن مجلس بازدارید و خود به‌سرعت در عقب سردار سپه فرود می‌آید. نمایندگان هم متحیر هستند چه خواهد شد و با غیظ و غضبی

که از سردار سپه می‌بینند شاید تصور می‌کنند به‌من صدمه‌ای وارد آورد. اما اینطور نیست و نیت پاک مرا براو فائق می‌سازد. در میان پله‌های عمارت فضای مختصری هست که فاصله پله‌های مستقیم و دو پله راست و چپ می‌باشد. در آن فضا به‌سردار سپه رسیده بازوی او را گرفتم. برمی‌گردد و مرا می‌بیند... می‌خواهد بازوی خود را رها کرده برود. آهسته به‌او می‌گویم «اگر بروید پشیمان می‌شوید.» و بلند می‌گویم من هرگز از شما خواهشی نکرده‌ام. امروز تنها خواهش من این است که برگردید قدری راحت کنید و یک فنجان چای میل بفرمائید...

سردار سپه آرام گرفته قدری تامل می‌کند... تقاضای مرا پذیرفته از پله دیگر بالا می‌رود. نمایندگان با کمال پریشانی به‌این منظره نظر می‌کنند. همه خوشحال می‌شوند. سردار سپه به‌تالار پذیرایی که روی سردر عمارت واقع است رفته می‌نشیند و نگارنده در کنار او قرار می‌گیرد و دیگر نمایندگان دورادور او می‌نشینند. بعد از چند دقیقه سکوت نگارنده می‌گوید بنا نبود تا از ما به‌شما خبر نرسد امروز به‌مجلس بیائید. جواب می‌دهد شما تلفن کردید که فوری به‌مجلس بیا. می‌گویم چنین تلفنی از ما نشده است. سردار سپه می‌فهمد اینجا اشتباهی روی داده. به‌کلی آرام گرفته چای می‌طلبد و سیگاری آتش می‌زند و ملتفت می‌شود خیلی بد شد که مردم را آزار کردند و جماعتی را مجروح یا محبوس نمودند. می‌گوید صاحبمنصبی بیاید. یک نفر حاضر می‌شود. به‌او دستور می‌دهد مردم را پای عمارت جمع کنید من بیایم با آنها صحبت بدارم. صاحب‌منصب روانه شده دو سه دقیقه بعد خود او برمی‌خیزد برود صحبت بدارد. در صورتی که مردم در بهارستان نمانده‌اند و هرچه هست نظامی و نظمیه است و نمایندگان و کارکنان مجلس...

نگارنده فرصت یافته نزد رئیس مجلس می‌روم واو را در حجره‌ای با مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله می‌یابم و می‌گویم سردار سپه از طرف مجلس با تلفن احضار شده و تصور می‌کرده هیئت رئیسهٔ مجلس او را طلبیده، در این صورت خوب با او معامله نشد. رئیس باتحیر می‌گوید کی به‌او تلفن کرده است؟ می‌گویم نمی‌دانم. رئیس تلفن‌چی مجلس را طلبیده می‌پرسد کی به‌سردار سپه تلفن کرد به‌مجلس بیاید؟ می‌گوید

تدین! پس از کشف این قضیه رئیس مجلس و مستوفی و مشیرالدوله همه تغییر حالت یافته آرام می‌شوند. در این حال سردار سپه که مردمی را در بهارستان ندیده است با آنها گفتگو کند به‌عمارت برگشته و ملک‌الشعراء بهار او را به‌همین حجره راهنمایی کرده است... وارد شده می‌نشیند و مشتی روی میز زده می‌گوید هنوز زود است بدانند من چه کاره‌ام و نظرش به‌سخن رئیس مجلس است که گفت برای چه به‌این‌جا آمدی؟ می‌گوید اگر خارجی‌ها نظر خود را نسبت به‌ایران تغییر دادند برای این است که رضای مازندرانی در ایران کار می‌کند. رئیس مجلس برخاسته روانه می‌شود. مستوفی‌الممالک پیشنهاد می‌کند که سردار سپه ورئیس مجلس در یک حجره بنشینند باهم صحبت بدارند و باهم کنار بیایند و هردو هرچه از یکدیگر در دامان دارند فرو بریزند. نگارنده پیشنهاد می‌کند که مستوفی‌الممالک هم در میان آنها باشد و پذیرفته می‌شود...

مجلس سه نفری یک ساعت طول می‌کشد و درنتیجه مذاکرات معذرت‌آمیز از دو طرف قرار می‌دهند سردار سپه از موضوع تغییر رژیم به‌کلی منصرف گردد و مجلسیان در حمایت از سلطان احمدشاه بی‌علاقه به‌مملکت اصراری نداشته باشند. طرفداران ولیعهد تصور می‌کنند مراد این است که سلطان احمدشاه به‌نفع برادرش از سلطنت استعفا دهد. چون این فکر در دماغهایی هست و ولیعهد هم آن را در باطن ترویج می‌کند، در صورتی که سردار سپه هرگز چنین تصوری ندارد و از ولیعهد بیشتر مکدر است تا از شاه... به‌هرصورت بعد از این جلسه خصوصی سه نفری، یک جلسه عمومی می‌شود که بیشتر نمایندگان مجلس از روحانیان هم در آن جلسه حاضر می‌شوند. سردار سپه مذاکرات مسرت‌آمیز می‌کند و بالاخره به‌اداره نظمیه می‌نویسد که تمام توقیف شدگان را رها کنند. کم‌کم نمایندگان می‌روند و دو ساعت به‌نصف شب مانده سردار سپه از کارهایش خلاص شده می‌خواهد برود. نگارنده او را تا میان پله‌های عمارت مشایعت کرده در آن مقام دست او را می‌گیرم. با تبسم می‌گوید چه می‌خواهید؟ جواب می‌دهم می‌خواستم از این پله‌ها این‌طور که حالا می‌روید رفته باشید. نه آنطور که چند ساعت پیش می‌خواستید بروید و معلوم نبود عاقبتش چه می‌شد... سردار سپه اظهار مسرت و قدردانی کرده روانه می‌شود و موضوع جمهوری بی‌اساس به‌کلی از بین رفته و حرف آن

هم مانند خودش نزد وی تنفرآمیز می‌گردد...»[1]

رضاخان از سودای جمهوریت و ریاست جمهوری ایران دست برداشت، ولی فکر حکومت مطلق و بلامنازع برایران را که مستلزم خلع قاجاریه از سلطنت بود، رها نکرد.

از سوی دیگر احمدشاه نیز با همه بیحالی و بی‌خیالی، از آنجا که تأمین مخارج مسافرت‌ها و خوشگذرانی هایش در اروپا، مستلزم حفظ مقام سلطنت و استفاده از مزایای آن بود، متوجه خطر ادامه حکومت رضاخان برای دوام سلطنت خود شد و درصدد برکناری او برآمد، ولی به‌جای این که از فرصت به‌دست آمده و تضعیف موقعیت رضاخان به‌دنبال غوغای جمهوری استفاده کند و به‌تهران مراجعت نماید، به‌صدور دستورات تلگرافی از پاریس برای خلع رضاخان اکتفا کرد و نه فقط از این کار نتیجه‌ای نگرفت، بلکه برخشم و کینه رضاخان نسبت به‌خود افزود و راهی برای آشتی باقی نگذاشت.

رضاخان که متوجه نقش روحانیون در تهییج مردم علیه جمهوری شده بود، به‌فراست دریافت که برای پیش‌برد نقشه‌های خود باید دل روحانیت را به‌دست آورد و خود را طرفدار دیانت و اسلامیت نشان بدهد. ملک‌الشعراء بهار درباره نقشی که رضاخان بعد از غوغای جمهوری برای تحبیب روحانیت و استفاده از احساسات مذهبی مردم بازی کرد، چنین می‌نویسد:

«در آن اوقات حجج اسلام ساکن نجف اشرف که به‌علل عدیده پس از انقلاب عراق به‌ایران مهاجرت کرده بودند، قرار شد در این هنگام یعنی در ماه فروردین ۱۳۰۳ به‌عراق بازگردند. روز چهارشنبه ۶ فروردین، آقای رئیس الوزراء (سردار سپه) برای ملاقات آقایان به‌قم عزیمت نموده و روز پنجشنبه به‌مرکز بازگشت. حجج اسلام از قم به‌عراق حرکت کردند و سردار رفعت از طرف دولت ایشان را تا سرحد بدرقه کرد و در مراجعت تمثال حضرت علی‌ابن ابیطالب (ع) را به‌عنوان هدیه حجج همراه خود آورد.

آقایان در ملاقات با سردار سپه قرار براین دادند که دولت از جمهوری صرفنظر کند و صدای خلق را بخواباند و تلگراف‌ها به‌امضای آقایان آقا سید ابوالحسن اصفهانی و حاج

---

۱. حیات یحیی (خاطرات یحیی دولت‌آبادی) ـ جلد چهارم. صفحات ۳۵۰ تا ۳۶۱

میرزا حسین نائینی و شیخ عبدالکریم حائری خطاب به‌علما و اعیان و تجار و اصناف و قاطبه ملت ایران صادر شد که در آن خبر منصرف شدن سردار سپه را از جمهوری نوید داده بودند. در همان اوقات (بین دهم و سیزدهم فروردین ۱۳۰۳) نیز بیانیه‌ای به‌امضای «رئیس‌الوزراء و فرمانده کل قوا رضا» در شهر و در جراید انتشار یافت که حاکی از علاقه دولت و قشون به‌اسلام بود و ما یکی دو جمله از آن بیانیه را که جان کلام است نقل می‌کنیم: «چون یگانه مرام و مسلک شخصی من از اولین روز، حفظ و حراست عظمت اسلام (؟) و استقلال ایران بوده و هرکس که با این رویه مخالفت نموده او را دشمن مملکت فرض و قویاً در دفع او کوشیده و از این به‌بعد نیز عزم دارم همین رویه را ادامه بدهم... و چون من و کلیه آحاد قشون و افراد از روز نخستین محافظت و صیانت ابهت اسلام (؟) را یکی از بزرگترین وظایف و نصب‌العین خود قرار داده همواره در صدد آن بوده‌ایم که اسلام روز به‌روز رو به‌ترقی و تعالی گذاشته و احترام مقام روحانیت کاملاً رعایت و محفوظ گردد، لهذا در موقعی که برای تودیع آقایان حجج اسلام و علمای اعلام به‌حضرت معصومه(ع) مشرف شده بودیم، با معظم لهم درباب پیشامد کنونی تبادل افکار نموده و بالاخره چنین مقتضی دانستیم که به‌عموم ناس توصیه نمائیم عنوان جمهوری را موقوف و درعوض تمام سعی خود را مصروف سازند که موانع اصلاحات و ترقیات مملکت را از پیش برداشته، در منظور مقدس تحکیم اساس دیانت و استقلال مملکت و حکومت ملی با من معاضدت و مساعدت نمایند. این است که به‌تمام وطنخواهان و عاشقان آن منظور مقدس نصیحت می‌کنم که از تقاضای جمهوریت صرفنظر کرده و برای نیل به‌مقصد عالی که در آن متفق هستیم با من توحید مساعی نمایند»

ملک‌الشعراء بهار پس از نقل این قسمت از بیانیهٔ رضاخان می‌نویسد «نکات دقیق و باریکی که در این بیانیه ذکر شده است، دلیل برهوش و دیپلوماسی کامل سردار سپه است و معلوم می‌دارد که خیلی زود دریافته است که از این راه - راه جمهوری - دیگر نمی‌تواند به‌مقصود و منظور غائی خود که به‌دست گرفتن زمام مملکت بدون منازع باشد نائل آید. و هرکس که این بیانیه را بخواند می‌بیند که این مرد داهی و خارق‌العاده، که از

افراد هوشیار و صمیمی که پیرامون او را گرفته بودند نیز به‌تمام معنی استفاده می‌کرد، چه نیتی دارد و چه نقشی می‌خواهد بازی کند...»[۱]

مقارن انتشار بیانیه رضاخان دربارهٔ تفاهم و توافق با علما و انصراف از جمهوریت تلگرافی از احمدشاه به‌عنوان رئیس مجلس رسید دائر براین‌که وی از سردار سپه سلب اعتماد کرده و لازم است اکثریت مجلس نسبت به‌شخص دیگری اظهار تمایل نمایند تا فرمان صادر شود. مؤتمن‌الملک پس از وصول این تلگراف نمایندگان مجلس را به‌تشکیل یک جلسه خصوصی دعوت کرد تا دربارهٔ تلگراف شاه مذاکره و اخذ تصمیم شود. ولی رضاخان پیشدستی کرده و استعفا داد و برای اینکه نمایندگان مجلس را مرعوب نماید به‌فرماندهان لشگرها که همه مطیع فرمان او بودند دستور داد که با ارسال تلگرافات تند و تهدیدآمیز به‌عنوان مجلس، نمایندگان را تهدید نمایند که در صورت کناره‌گیری سردار سپه تهران را به‌خاک و خون خواهند کشید!

اولین تلگراف تهدیدآمیز که در حدود هزار کلمه بود از امیرلشگر غرب احمد (سپهبد امیر احمدی) به‌عنوان «مقام محترم دارالشورای ملی ایران» رسید. تلگراف امیر لشگر غرب با این جملات شروع می‌شد که «متحدالمال که اخیراً از طرف مقام منیع بندگان حضرت اشرف اعظم فرمانده کل قوا دامت عظمة دایر بر فرسودگی ذات مبارکش در مقابل مفسدین و کناره‌گیری از خدمت رسید.[۲] این جانب را به‌مخابره تلگرافی مستقیم بدون رعایت قوانین موضوعه وادار نموده است».

امیرلشگر غرب پس از این مقدمه و شرح مبسوطی از خدمات رضاخان، که علاوه برعناوین فوق‌الذکر القابی نظیر «قائد نیرومند» و «ناجی وطن» نیز به‌او می‌دهد، با لحن

---

۱. ملک‌الشعراء بهار ـ تاریخ مختصر احزاب سیاسی (انقراض قاجاریه) ـ جلد دوم صفحات ۶۲ و ۶۳.

۲. اشاره به‌بخشنامه یا «متحدالمآل» مورخ ۱۸ فروردین ۱۳۰۳ رضاخان خطاب به‌فرماندهان لشگرهاست که ضمن آن نوشته بود «متأسفانه به‌عوض قدردانی و تشویق در مقابل زحمات و مجاهدات طاقت‌فرسایی که در راه عظمت و استقلال ایران مصروف داشته‌ام، جمعی از مفسدین بی‌علاقه به‌این آب و خاک که خدمت به‌اجنبیان و وطن‌فروشی و دسیسه کاری را یگانه مرام و مسلک خود قرار داده‌اند، به‌اندازه‌ای وضعیت را خراب و موجبات خستگی دماغ و دلسردی مرا فراهم ساخته‌اند که تصمیم گرفته‌ام عجالتاً کناره‌گیری نمایم»

تهدیدآمیزی می‌نویسد: «خاطر نمایندگان محترم ملت را مستحضر می‌دارد که انتشار خبر کناره‌جویی بندگان حضرت اشرف اعظم با عشق و علاقه مفرطی که قشون به‌وجود مبارکش دارد با انجام وظیفه در فرونت «جبهه» لرستان تباین کلی داشته و معلوم نیست خون سربازان برای که و چه مقصود ریخته می‌شود... به‌حکم همان احساساتی که در فوق اشاره شد این جانب تا تعیین تکلیف و فهم این که نسبت به‌قشون و سرپرست توانای ما و جبران این فرسودگی چه فکری در دماغ وکلای محترم ملت اندیشیده شده است، پس از ۴۸ ساعت قوای خود را از فرونت‌های لرستان جمع‌آوری نموده و منتظر خواهد بود تا پس از استحضار از تصمیمات متخذه آنچه وظیفه هرمتعلمی است و نسبت به‌مربیش حکم می‌کند بدان عمل نموده و به‌پاس افتخاری که به‌ما عطا کرده است خون‌های خود را در راه تسلیت خاطر مبارکش بریزیم.»

به‌دنبال تلگراف امیرلشگر غرب، تلگراف مفصل دیگری به‌امضای امیرلشگر شرق از مشهد به‌تهران مخابره شد که با کلمات تند و توهین‌آمیز نظیر «مفسد» و «معلوم‌الحال» و «جیره‌خواران اجانب» نسبت به‌نمایندگان مخالف رضاخان در مجلس آغاز و با این عبارات تهدیدآمیز خاتمه می‌یابد که «قوای نیرومند لشگر شرق با یک وحدت کلمه و عشق تام نسبت به‌حضرت اشرف سردار سپه مجدانه آماده مقاومت و با تنفر شدید از آنهایی که به‌نام وکالت می‌خواهند به‌معنویات اجانب عمل کنند، تصمیم گرفته‌ایم که با خون‌های خود لکه‌های عار ملت و قومیت ایرانی را از دامن مجلس پنجم شستشو نموده مخالفین عظمت مملکت کیانی را کیفر و آرزومندان تعالی ایران را پاداش دهیم... در خاتمه پیش قراول لشگر فعلاً در فراش‌آباد و اگر تا دو روز دیگر تصمیم مقتضی اتخاذ نشود به‌مرکز رهسپار خواهند شد و اینک عموم صاحب‌منصبان در تلگرافخانه می‌باشند».

نظیر تلگرافات فوق از سایر امرای لشگر نیز به‌مجلس رسید و لشگر مرکز به‌فرماندهی سرتیپ جان محمدخان امیر علائی علاوه برتلگراف، با رژهٔ نیروهای مسلح در پایتخت و مخصوصاً عبور دادن آنها از مقابل مجلس قدرت خود را به‌رخ نمایندگان کشید. همزمان با این عملیات تهدیدآمیز، رضاخان نیز که برخلاف معمول استعفای خود

را به‌عنوان شاه یا ولیعهد هم ننوشته و حتی به‌صدور یک بیانیه رسمی در این مورد مبادرت نکرده بود، روز ۱۸ فروردین به‌عنوان قهر از تهران خارج شد و به‌ملک شخصی خود در «بومهن» رفت. روزنامه‌های ۱۹ فروردین ۱۳۰۳ تهران نوشتند که سردار سپه قصد مهاجرت از ایران را دارد و چند روزنامهٔ طرفدار او ناله سردادند که «وطن در خطر است!»

مجلس شورای ملی روز ۲۱ فروردین ۱۳۰۳ در یک محیط وحشت و ارعاب و در حالی که نیروهای نظامی در میدان بهارستان مستقر شده بودند، تشکیل جلسه داد و بعد از اظهار نظر چند نفر از نمایندگان طرفدار رضاخان مبنی براین که شاه طبق قانون اساسی بدون رأی عدم اعتماد مجلس به‌رئیس‌الوزراء حق عزل او را ندارد، با اکثریت ۹۲ رأی به‌ادامه زمامداری رضاخان رأی دادند و از رئیس مجلس خواستند که مراتب را تلگرافی به‌احمدشاه اطلاع بدهد. در همین جلسه هیئتی از نمایندگان مجلس که مستوفی‌الممالک مشیرالدوله و مصدق‌السلطنه و سلیمان میرزا و سید محمد تدین از آن جمله بودند انتخاب شدند تا به‌بومهن رفته و با اعلام رأی تمایل اکثریت نمایندگان مجلس به‌ادامه زمامداری وی او را به‌تهران برگردانند. رضاخان با سلام و صلوات به‌تهران بازگشت و احمدشاه نیز در پاسخ تلگراف رئیس مجلس، تلگرافی به‌این شرح از پاریس مخابره نمود:

> مجلس شورای ملی. با این که قانون اساسی به‌ما حق می‌داد که سلب اعتماد خودمان را از رئیس‌الوزراء وقت بنمائیم معذلک صلاح‌اندیشی مجلس شورای ملی را رد نکرده به‌ولیعهد امر شد اعلام دهد کابینه را تشکیل و معرفی نماید. شاه

در این تلگراف کوتاه احمدشاه از سردار سپه نام نبرده و بدین وسیله خشم خود را نسبت به‌او نمایان ساخته است، ولی رضاخان که این‌بار عزم خود را برای براندازی سلسله قاجار جزم کرده و با دست قوی‌تری به‌صحنه بازگشته بود، بی‌اعتنا به‌لحن موهن تلگراف احمدشاه، روز ۲۴ فروردین ۱۳۰۳ در مجلس حضور یافت و اعضای کابینه جدید خود را با تغییرات مختصری نسبت به‌کابینه قبلی به‌مجلس معرفی نمود.

رضاخان در آغاز دومین سال رئیس‌الوزرائی خود کمترین اعتنائی به‌شاه و ولیعهد نداشت و بی‌پروا در هرمحفل و مجلسی از آنها بدگوئی می‌کرد. حکومت نظامی در تهران همچنان برقرار بود و دیگر هیچ روزنامه و نشریه‌ای جرأت انتقاد از سردار سپه و مقامات لشگری و کشوری را نداشت. با تضییقاتی که برای اقلیت مجلس فراهم شده بود، وکلای مستقل مجلس هم مرعوب شده و به‌اکثریت پیوسته بودند. البته مدرس و چند وکیل اقلیت به‌انتقادات خود از کارهای سردار سپه و حکومت نظامی ادامه می‌دادند، ولی سخنان آنها در جائی منعکس نمی‌شد.

روز سیزدهم آبان ۱۳۰۳ رضاخان بدون این که ولیعهد یا مجلس را در جریان اقدامات خود بگذارد، در رأس گروهی از امرای لشگر و مقامات دولتی عازم اصفهان شد و پس از اقامت کوتاهی در اصفهان به‌شیراز رفت. رضاخان قبل از عزیمت از تهران، ذکاءالملک فروغی وزیر مالیه را به‌عنوان جانشین خود و سرپرست هیئت دولت تعیین کرده بود و ظواهر امر نشان می‌داد که سفری طولانی در پیش دارد.

هدف رضاخان از سفر به‌جنوب که چند روز بعد فاش شد، پایان دادن به‌یاغیگری شیخ خزعل در خوزستان بود. مسئله شیخ خزعل بزرگترین مشکل رضاخان با انگلیسی‌ها قبل از خلع قاجاریه و تصاحب تاج و تخت سلطنت بود، زیرا شیخ تحت‌الحمایهٔ انگلیس و مهره اصلی بازی آنها در برابر زیاده‌روی‌های سردار سپه بود و رضاخان به‌خوبی می‌دانست که اگر نتواند با جلب موافقت قبلی انگلیسی‌ها شیخ را تحت انقیاد خود درآورد، به‌هدف نهایی خود یعنی تصاحب تاج و تخت دست نخواهد یافت.

برای این که به‌اهمیت این مسئله برای رضاخان پی ببریم باید کمی به‌عقب برگردیم. شیخ خزعل ملقب به «سردار اقدس» که از ضعف حکومت قاجاریه سوءاستفاده کرده و عملاً فرمانروای بلامنازع خوزستان شده بود، از بدو کودتای ۱۲۹۹ از تشکیل حکومت مقتدری در تهران هراسان بود و هنگام سفر محمدحسن میرزا ولیعهد به‌اروپا در تابستان سال ۱۳۰۰ او را تشویق می‌کرد با سید ضیاءالدین که در آن زمان تازه از حکومت خلع شده و در بصره به‌سر می‌برد، متحد شده و به‌کمک او علیه رضاخان قیام کند. این نقشه

شیخ عملی نشد، ولی با قدرت یافتن رضاخان، به‌خصوص پس از رئیس‌الوزرائی او، شیخ برتلاش خود برای سرنگونی او افزود و با مخالفان رضاخان در تهران نیز تماس برقرار کرد. پس از غوغای جمهوری در تهران، شیخ نماینده‌ای نزد احمدشاه فرستاد و مشوق اصلی او در ارسال تلگراف خلع رضاخان از ریاست دولت بود، که آن هم نتیجه‌ای نبخشید، ولی شیخ از تلاش خود دست برنمی‌داشت، تا این که سرانجام با ایجاد حرکتی به‌نام «قیام سعادت» از عشایر جنوب مبارزه خود را با رضاخان علنی ساخت. شیخ روز ۱۴ سپتامبر ۱۹۲۴ (۲۳ شهریور ۱۳۰۳) با ارسال تلگرافی به‌احمدشاه از او دعوت کرد که از طریق خوزستان به‌ایران مراجعت کند و متعاقب آن نماینده‌ای نیز به‌پاریس فرستاد تا شاه را از قدرت نیروی مسلح خود برای حمایت از او مطمئن سازد. خزعل بدون این که منتظر وصول جوابی از احمدشاه بنشیند، در اواخر شهریور ۱۳۰۳ تلگراف مفصلی به‌مجلس شورای ملی مخابره کرد که نقل چند سطر اول آن برای پی بردن به‌مضمون تلگراف کفایت می‌کند. در آغاز این تلگراف آمده است: «توسط سفارت معظم دولت علیه اسلامیهٔ ترکیه مقیم تهران دامت شوکته. ساحت مقدس مجلس شورای ملی شیدالله ارکانه. بالاخره مظالم و تعدیات و اسلام کشی آقای رضاخان سردار سپه و تجاوزات آزادی شکنانهٔ چهل ماهه مسبب حقیقی کودتا ما را وادار نمود نظر به‌اختلالاتی که درنتیجهٔ غرض ورزی‌های مشارالیه و آز و طمع نامحدود و حس جاه‌طلبی و سلطنت‌جوئی و اقدامات و جسارت‌های مملکت خراب کن او به‌عالم اسلامیت و قانون مقدس اساسی روی داده است به‌نوبه خود قیام کرده و قدم به‌عرصهٔ نهضت گذارده تکلیف حتمیه اسلامیه خود را انجام نمائیم و مخصوصاً برای رفع هرگونه سوء تفاهمی که مبادا این قیام که به‌نام قیام سعادت خوانده می‌شود و این نهضت و جنبش اسلام پرستانهٔ ما راکه صرفاً برای حفظ مذهب مقدس اسلام و تامین آزادی ملت و مملکت و استقرار قانون محترم اساسی و مشروطیت است تمرد از اطاعت دولت جلوه ندهند این تذکر نامه را به‌وسیله آن سفارت دولت علیه اسلامی به‌ساحت مقدس مجلس شورای ملی تقدیم می‌نمائیم...»

در دنبالهٔ این تلگراف، سردار سپه «دشمن اسلام و غاصب زمامداری ایران و متجاوز

به‌حقوق ملت» خوانده شده و آمده است که حاضریم تا آخرین نقطهٔ توانائی و امکان به‌دفع این سم مهلک کوشیده و موجبات حفظ قانون اساسی و مملکت و عظمت اسلام و آزادی هم‌وطنان را فراهم سازیم و در راه حصول نتیجه و پیشرفت مردم خود پس از فضل خداوندی و توجه ائمه اطهار علیهم‌السلام و معاودت دادن ذات اقدس اعلیحضرت شاهنشاهی ارواحناه فداه که استقرار قانون اساسی و استحکام مبانی مجلس شورای ملی مربوط به‌سایه شاهانهٔ اوست از بذل جان و مال مضایقه و خودداری نخواهیم داشت»

تلگراف خزعل که از طریق سفارت ترکیه به‌مجلس شورای ملی ارسال شده بود، به‌اطلاع رضاخان هم رسید و به‌تقاضای او مجلس برای رسیدگی به‌این تلگراف و پاسخ مقتضی به‌آن یک جلسه خصوصی تشکیل داد. قبل از تشکیل این جلسه امرای لشگر در ایالات جنوب برای ارسال تلگرافی از طرف سران ایلات و عشایر به‌طرفداری از دولت دست به‌کار شدند و این تلگراف‌ها در جراید پایتخت منتشر شد. رئیس مجلس شورای ملی نیز روز هشتم مهرماه ۱۳۰۳ ضمن تلگرافی به‌سران عشایر و مشایخ جنوب تاکید نمود «دولت حاضر که به‌ریاست حضرت اشرف آقای سردار سپه تشکیل گردیده است طرف اعتماد کامل مجلس شورای ملی است و... لهذا هرکس به‌هرعنوانی برخلاف دولت مرکزی قیام و اقدام کند مجلس شورای ملی او را متمرد خواهد شناخت»

رضاخان با تمهید چنین مقدماتی کمر به‌قلع و قمع و سرکوب خزعل گرفت و شخصاً در رأس سپاهی عازم خوزستان شد. رضاخان شرح کامل عملیات خوزستان را که به‌تسلیم بلاقید و شرط خزعل انجامید در کتاب «سفرنامه خوزستان» نوشته و چنین وانمود می‌کند که بی‌اعتنا به‌حمایت انگلیس‌ها از شیخ خزعل به‌سرکوبی او اقدام کرده است. رضاخان پس از تسلیم بدون قید و شرط خزعل به‌ملاقات با او رضایت داد و روز ۱۴ آذرماه ۱۳۰۳ شیخ را در اهواز به‌حضور پذیرفت. روزنامه‌های تهران نوشتند که شیخ خزعل در این ملاقات پای سردار سپه را بوسیده و تقاضای عفو کرده و سردار سپه هم او را بخشیده و فرمان عفو عمومی داده است. در این حال نیروهای نظامی در سراسر خوزستان مستقر شدند و سرتیپ فضل‌الله خان (سپهبد زاهدی آینده) به‌عنوان حاکم

نظامی خوزستان تعیین گردید. رضاخان بعد از این موفقیت و صدور دستور خلع سلاح عشایر رهسپار کربلا و نجف شد و پس از زیارت اعتاب مقدسه روز ۱۱ دی ۱۳۰۳ به‌تهران بازگشت. نظامیان و طرفداران سردار سپه با برپا کردن طاق نصرت‌های متعدد از او استقبال کردند و روزنامه‌های طرفدار رضاخان پیروزی بدون خونریزی او را در پایان دادن به‌یاغیگری شیخ خزعل با فتوحات نادرشاه در هندوستان مقایسه کردند!...

در جراید آن زمان به‌نقش انگلیسی‌ها در خاتمه دادن به‌غائله شیخ خزعل اشاره‌ای نشد و در «سفرنامه خوزستان» نیز که به‌شرح ماجرای خزعل اختصاص یافته مذاکرات محرمانه رضاخان با «سرپرسی لورین» وزیرمختار انگلیس در اهواز مسکوت مانده است، بخشی از این ماجرا در سال ۱۹۷۳ در کتابی تحت عنوان «دیپلمات حرفه‌ای»[1] که به‌شرح حال سرپرسی لورین اختصاص یافته است فاش گردید. در این کتاب که در لندن چاپ شده و مستند به‌اسناد رسمی وزارت خارجه انگلیس است جزئیات مذاکرات سرپرسی لورین با رضاخان فاش نشده، ولی مضمون کلی مطالب کتاب این است که شیخ تحت فشار انگلیسی‌ها و پس از نومیدی از حمایت آنها به‌تسلیم در برابر رضاخان تن درداده و سرپرسی لورین در ازاء وادار ساختن وی به‌تسلیم و سازش «منافع دراز مدت بریتانیا را در ایران تضمین کرده است»

رضاخان پس از پایان دادن به‌غائله خزعل و تضمین‌هایی که برای حفظ منافع انگلیسی‌ها به‌خصوص در مورد نفت جنوب به‌آنها داده بود از طرف انگلیسی‌ها خیالش راحت شده بود، ولی درمورد واکنش روس‌ها در برابر خلع قاجاریه و پادشاهی خود نگرانی‌هایی داشت که آن را هم با نزدیکی به‌روسها از طریق تیمورتاش و امان‌الله میرزا جهانبانی برطرف ساخت. در اوایل مهرماه سال ۱۳۰۴ احمدشاه درصدد بازگشت به‌ایران بود، که به‌دلایل نامعلومی مراجعت خود را به‌ایران به‌تاخیر انداخت. در این مورد میرزا یحیی دولت‌آبادی که وقایع سال‌های آخر قاجاریه را به‌دقت تعقیب می‌کرده می‌نویسد: «سلطان احمدشاه در پاریس، خود و خانواده و کسانش کشتی گرفته و در شرف حرکت هستند که از طرف انگلیسیان به‌او اظهار می‌شود رفتن شما به‌ایران

---

1. Professional Diplomat

خطرناک است. بدیهی است سردار سپه به‌انگلیسیان گفته است که اگر سلطان احمدشاه به‌ایران بیاید از ورود او جلوگیری خواهد شد. آنها هم نمی‌خواهند در این وقت آن هم در جنوب و در اطراف زمین‌های نفت‌خیز آتش بازی بشود. از طرف دیگر نگاهداری سردار سپه را لازم می‌دانند برای منافع مادی و معنوی که در ایران دارند، به‌علاوه وعده‌هایی هم به‌او داده‌اند که نمی‌توانند وفا نکنند. این است که لازم دیده‌اند به‌شاه تذکر بدهند به‌ایران حرکت ننماید و از روی سیاست به‌او می‌گویند که با تخت و تاج خود نباید بازی بکند، در صورتی که او از پیش بازی را باخته است...

به‌هرحال احمدشاه پول کشتی را برای خود و تمام همراهانش پرداخته است و پس گرفتن آن ممکن نیست و صرفنظر کردنش هم با خست او غیرممکن است. این است که ملکه سابق مادر خود و قسمت عمدهٔ همراهان را با همان کشتی به‌طرف بصره و بغداد روانه می‌کند و خود با یکی دو سه نفر از خلوتیان در پاریس می‌ماند و به‌انتظار پیشامدها می‌ماند بی‌آن‌که تشبث‌هایی برای نگاهداری تاج و تخت خود کرده باشد...

خبر نیامدن شاه در ایران منتشر شد و در میان مردم بی‌علاقه به‌پادشاه بی‌علاقه به‌مملکت تاثیر بدی نکرد، مگر در وجود کسانی که برای صلاح شخصی خود انتظار آمدن او را داشتند و البته در وجود ولیعهد بسیار بد اثر می‌کند، زیرا که این خبر به‌آخر رسیدن سلطنت آنها را می‌رساند، علاوه برسختی و بی‌تکلیفی که برای خود او هست، و به‌افسردگی او افزوده می‌شود وقتی که می‌فهمد ملکه مادرش به‌ایران وارد نشده بلکه از بصره به‌بغداد رفته است و در کربلا و نجف توقف خواهد کرد.

سلطان احمدشاه مکرر بی‌علاقگی خود را به‌مملکت نشان داده است و شاید بتوان گفت که اگر در ظاهر از ممنوع شدن آمدن به‌ایران اظهار دلتنگی کرده باشد در باطن بدحال نبوده است. به‌چند جهت: اول علاقه‌ای که به‌دارایی نقدی خود دارد و همه در بانک‌های خارج است و با توقف در اروپا بهتر می‌تواند به‌آن دارائی رسیدگی کند و با یک قسمت از آن در بورس‌های خارج بازی کرده مداخل کسب نماید. دوم او خود را در مقابل سردار سپه به‌منزلهٔ گنجشکی می‌بیند که در چنگال باز گرفتار بوده و اکنون خلاص شده است و البته نمی‌خواهد دوباره به‌آن گرفتار گردد. سوم اسباب عیاشی را آنجا برای

خود آماده‌تر می‌بیند، گرچه مانند مظفرالدین شاه صحت مزاجش را هم فدا نماید و این‌ها همه به‌نفع سردار سپه تمام می‌شود که بهتر بتواند دست خود را به‌سریر سلطنت برساند. سردار سپه با جلوگیری از آمدن احمدشاه ریشه پادشاهی قجر را برکند و با فشارهای پی درپی که برمحمدحسن میرزای ولیعهد وارد آورده او را سخت از خود مرعوب ساخته و دست وی را از همه جا کوتاه نموده است. در این صورت می‌تواند خیال خود را از طرف شاه و ولیعهد به‌کلی راحت بداند، اولی را نیامدنی و دومی را رفتنی بشمارد...[۱]

رضاخان از اوایل مهرماه ۱۳۰۴ و در حدود یک ماه قبل از این که نمایندگان طرفدار او در مجلس طرح خلع قاجاریه را به‌مجلس ببرند، با روسها گرم گرفت تا در مقابل خلع قاجاریه و پادشاهی او عکس‌العمل نشان ندهند، زیرا اطلاع یافته بود که احمدشاه پس از نومیدی از حمایت انگلیسی‌ها مانند پدرش خود را در دامن روس‌ها انداخته و در پاریس با آنها تماس هایی برقرار کرده است. در یادداشت‌های سلیمان بهبودی منشی محرم رضاشاه به‌ملاقات‌های مکرر رضاخان با وزیرمختار روس در مهر و آبان سال ۱۳۰۴ اشاره شده و از نکات جالب توجه در این یادداشت‌ها ترتیب یک گاردن پارتی برای جمع‌آوری اعانه برای روسیه از طرف سردار سپه است! در یادداشت‌های روز ۲۶ مهرماه ۱۳۰۴ سلیمان بهبودی می‌خوانیم:

* امروز سردار معظم خراسانی (تیمورتاش) و داور به‌منزل حضرت اشرف (رضاخان) آمده بودند. مثل همیشه قبل از شرفیابی به‌اطاق بنده که در قسمت تحتانی عمارت قرار داشت سرزدند. لیستی از وکلای مجلس ـ سوای اقلیت ـ در دست آنها بود. چون روز پذیرایی از نمایندگان مجلس بود. به‌تدریج سر و کله آنها پیدا می‌شد. سردار معظم و داور برطبق لیست یک یک آنها را به‌اطاق بنده می‌آوردند و نامه‌ای راکه قبلاً تهیه دیده بودند به‌امضای آنها می‌رساندند. متن نامه راکه خواندم معلوم شد پیشنهاد خلع احمدشاه و انقراض سلطنت قاجار است.

* حضرت اشرف فرمودند به‌سرتیپ امان‌الله میرزا (جهانبانی) بگویم که اشخاص و

---

۱. یحیی دولت‌آبادی ـ حیات یحیی... جلد چهارم ـ صفحات ۳۷۶ تا ۳۷۹.

مخصوصاً صاحب‌منصبان را وادار کنند به‌گاردن پارتی بروند (در ذیل یادداشت توضیح داده شده است که گاردن پارتی به‌منظور جمع‌آوری اعانه برای روسیه ترتیب داده شده بود)

* وزیر مختار روس عرض می‌کند: فردا قرار است شرفیاب شوم، امر بفرمائید سردار معظم (تیمورتاش) هم حضور داشته باشد. به‌عرض رساندم موافقت فرمودند.[۱]

یکی از نتایج ملاقات رضاخان با وزیرمختار روس و گاردن پارتی برای جمع‌آوری کمک مالی برای دولت بلشویکی روسیه که رضاخان و تمام اعضای کابینه‌اش در آن حضور داشتند، اطلاعیه روز ۲۱ اکتبر (۲۹ مهرماه ۱۳۰۴) خبرگزاری رسمی شوروی و انتشار آن در سراسر جهان است. متن این اطلاعیه که حاکی از تغییر جهت سیاست شوروی نسبت به‌ایران و حمایت علنی شوروی‌ها از رضاخان است، از این‌قرار است:

«اخیراً مطبوعات اروپا اخباری انتشار می‌دهند دائر براین که گویا دولت اتحاد جماهیر شوروی نسبت به‌حکومت ملی ایران که رضاخان پهلوی در رأس آن قرار گرفته نظریه منفی داشته و گویا دولت شوروی از شاه ایران که حالیه در اروپا توقف دارد حمایت می‌کند. انتشارات جراید اروپا ظاهراً این مقصد را تعقیب می‌کند که دولت شوروی را در این مبارزهٔ سربسته‌ای که در سنوات اخیر در ایران به‌عمل می‌آید طرفدار شاه قلمداد کرده و روابط کدورت‌آمیزی بین دولت شوروی و حکومت ملی ایران ایجاد نموده و بدین وسیله اجرای سیاست امپریالیستی را در ایران تسهیل کنند. غائله سلطنت طلبان که چندی قبل به‌تحریک عناصر ارتجاعی تهران روی داد همین مقصود را تعقیب می‌کرد. آژانس تلگرافی اتحاد جماهیر شوروی برای این که تمام این اخبار بی‌معنی را از اذهان خارج کند اطلاع می‌دهد که دولت شوروی کما فی‌السابق اصل عدم مداخلهٔ کامل در امور داخلی ایران را رعایت کرده و با حکومت ملی ایران که رضاخان رئیس‌الوزراء در رأس آن قرار گرفته روابط کاملاً دوستانه دارد»[۲]

---

۱. خاطرات سلیمان بهبودی ـ صفحه ۱۴۴

۲. متن این اطلاعیه در شماره مورخ ۳۰ مهرماه ۱۳۰۴ روزنامه ایران به‌نقل از «بی سیم مسکو» درج شده است.

با انتشار این اطلاعیه که به‌منزلهٔ چراغ سبزی برای رضاخان از طرف دولت شوروی بود، آخرین مانع در راه خلع قاجاریه از پیش پای او برداشته شد. زیرا انگلیسی‌ها عملاً در کشمکش بین رضاخان و دربار قاجار از او حمایت می‌کردند و نگرانی وی فقط از مداخلهٔ روسها به‌نفع دربار بود، که آن هم با وعده و وعیدهای رضاخان به‌وزیر مختار روس و اطلاعیهٔ خبرگزاری رسمی شوروی برطرف گردید و از فردای انتشار این اطلاعیه، یعنی از روز ۳۰ مهر ماه ۱۳۰۴ اقدامات رضاخان برای خلع قاجاریه با فعالیت امیران لشگرها در سراسر کشور و ارسال تلگرافات متحدالشکل مبنی بر ابراز انزجار از سلسله قاجاریه و تقاضای عزل آنها از طرف مجلس علنی گردید.

طرح انقراض قاجاریه در جلسه علنی روز شنبه نهم آبان ۱۳۰۴ مجلس شورای ملی با اکثریت قاطع (۸۰ رای موافق در مقابل ۵ رای مخالف) به‌تصویب رسید. خبر تصویب طرح انقراض قاجاریه بلافاصله به‌اطلاع رضاخان رسید و به‌دستور سردار سپه که از این لحظه به‌بعد «والاحضرت اقدس» لقب یافت، دوازده تیر توپ به‌علامت پیروزی و جشن و سرور ملی در تهران شلیک شد.

اولین کاری که رضاخان پس از تصویب طرح انقراض قاجاریه در مجلس انجام داد، اخراج محمدحسن میرزا ولیعهد از کاخ گلستان و تبعید خفت‌آمیز او از ایران بود. به‌موجب ماده واحدهٔ مربوط به‌انقراض قاجاریه که به‌تصویب مجلس رسید، ریاست حکومت موقتی تا تشکیل مجلس مؤسسان و تعیین تکلیف حکومت قطعی به «والاحضرت اقدس رضاخان سردار سپه» محول شده بود. رضاخان بدون فوت وقت انتخابات مجلس مؤسسان را طی یک ماه انجام داد و مجلس مؤسسان روز پانزدهم آذرماه ۱۳۰۴ با نطق افتتاحیه رضاخان شروع به‌کار کرد. پس از نطق افتتاحیه رضاخان که در آن از نمایندگان مجلس مؤسسان خواسته شده بود برای احتراز از «مضرات و مفاسد طول مدت بی‌تکلیفی» در انجام وظایف خود تسریع نمایند، مجلس مؤسسان از عصر همان روز ۱۵ آذر ۱۳۰۴ شروع به کار کرد و کمتر از یک هفته بعد، روز ۲۱ آذر ۱۳۰۴ با تغییراتی در قانون اساسی مقام سلطنت را به‌رضاخان پهلوی تفویض نمود. به‌موجب اصل ۳۶ قانون اساسی جدید که به‌تصویب مجلس مؤسسان رسید «سلطنت مشروطهٔ ایران از طرف ملت به‌وسیله مجلس مؤسسان به‌شخص اعلیحضرت رضاشاه پهلوی

تفویض شده و در اعقاب ذکور ایشان نسلاً بعد نسل برقرار خواهد بود»

رضاخان، که از این تاریخ به‌بعد «رضاشاه» خوانده می‌شود، روز سه شنبه ۲۴ آذرماه ۱۳۰۴ با تشریفات باشکوه و کالسکهٔ سلطنتی، در حالی که لباس رسمی سلطنتی و سردوشهایی مزین به‌الماس برتن داشت در مجلس شورای ملی حضور یافت و مراسم تحلیف مقام سلطنت را به‌جای آورد. مراسم تاجگذاری رضاشاه نیز روز چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ با تشریفات باشکوهی برگزار گردید و فردای برگزاری این مراسم - روز پنجم اردیبهشت ۱۳۰۵ - کلیه نمایندگان سیاسی خارجی مقیم تهران به‌حضور رضاشاه رسیدند و «یورینف» سفیر شوروی در تهران که با ارتقاء سطح نمایندگی سیاسی شوروی در ایران به‌سفارت کبری به‌مقام مقدم السفراء نائل شده بود، از طرف خود و سایر هیئت‌های نمایندگی سیاسی خارجی در ایران خطابه‌ای به‌شرح زیر به‌زبان فرانسه ایراد نمود:

«اعلیحضرتا به‌نام خود و همکاران محترم خویش که به‌افتخار شرفیابی به‌حضور همایونی نائل شده‌اند با کمال افتخار در این موقع تاریخی که برای سعادت ایران پیش آمده تبریکات صمیمانه و ادعیهٔ خالصانه خود را تقدیم پیشگاه ملوکانه می‌نماید و با نهایت خوشوقتی به‌عرض اعلیحضرت اقدس شهریاری می‌رساند که اعضای محترم هیئت نمایندگان سیاسی آرزومند عظمت مملکت زیبائی که در تحت لوای اعلیحضرت شاهنشاهی اداره می‌شود می‌باشیم و امیدواری کامل داریم که روابط دوستی موجود بین ایران و ممالک معظم که نمایندگان آنها افتخار حضور دارند بیش از پیش براساس محکمی استوار و اوضاع عمومی مخصوصاً ترقیات اقتصادی ایران قرین عظمت و موفقیت گردد. موقع را مغتنم شمرده دوام عمر و سعادت اعلیحضرت شهریاری و موفقیت آن اعلیحضرت را برای سعادت ملت ایران خواستارم»

رضاشاه در پاسخ بیانات سفیر شوروی، که ترجمه رسمی آن نقل شده اظهار داشت: «آقای مقدم السفرا جشن تاجگذاری ما موقع بسیار مناسبی پیش آورده که نمایندگان محترم دول دوست را ملاقات نمائیم. ادعیه صادقانه‌ای را که با بیان فصیح تبلیغ نمودید باکمال مسرت پذیرفته، احساسات مودت‌آمیزی که برای مملکت ما اظهار داشتید باعث

شعف خاطر ما گردید. از خداوند متعال خواستاریم به‌مجاهدت ما برای تهیه موجبات سعادت ملت ایران توفیق کامل عطا فرمایند. آقایان مطمئن باشید تمام مساعی ما مانند گذشته در حفظ و تشیید روابط حسنه با دولت‌هائی که سمت نمایندگی آنها به‌کف با کفایت شما محول شده است، مصروف خواهد گردید»

***

روابط ایران و شوروی در ده سال اول سلطنت رضاشاه حَسنه بود و تیمورتاش و امان‌الله میرزا جهانبانی در ایجاد و دوام این روابط نقش مؤثری ایفا نمودند. برکناری و بازداشت و قتل تیمورتاش در زندان نخستین ضربه را براین رابطه وارد ساخت که جزئیات آن در فصل مربوط به‌ماجرای تیمورتاش خواهد آمد. دومین ضربه برروابط ایران و شوروی در زمان سلطنت رضاشاه با کشف یک شبکهٔ کمونیستی در ایران به‌رهبری دکتر تقی ارانی وارد آمد و از آنجا که دکتر ارانی یکی از مشاوران نزدیک و مورد اعتماد امان‌الله میرزا جهانبانی در وزارت صنایع بود، امان‌الله میرزا نیز از عواقب این ماجرا مصون نماند که شرح آن در فصل مربوط به‌برکناری و زندانی شدن وی خواهد آمد.

۱۱
غائلهٔ خراسان و بلوچستان

جنایات جان محمدخان (امیرلشگر شرق) در خراسان ـ نقش امان‌الله میرزا در برکناری و خلع درجهٔ جان محمدخان ـ غائلهٔ بلوچستان و مأموریت امیرلشگر جدید شرق (امان‌الله میرزا جهانبانی) برای ختم این غائله ـ شرح عملیاتی که برای ختم غائلهٔ «دوست محمدخان» و استقرار حاکمیت ایران بربلوچستان صورت گرفت.

در اوایل سلطنت رضاشاه دو غائله بزرگ دیگر، این بار در خراسان و بلوچستان رخ داد که در دفع هردو سرتیپ امان‌الله جهانبانی نقش مهمی ایفا نمود و با عنوان امیرلشگر شرق به‌درجه سرلشگری ارتقاء یافت.

غائله خراسان نتیجه زیاده‌روی‌ها و فجایع یکی از افسران قزاق و امیران مورد اعتماد رضاشاه به‌نام جان محمدخان امیرعلائی بود. جان محمدخان در جریان کودتای ۱۲۹۹ درجهٔ سرهنگی داشت و از افسران زیردست رضاخان بود که همراه اردوی قزاقان وارد تهران شد. جان محمدخان پس از کودتا به‌درجه سرتیپی ارتقاء یافت و به‌فرماندهی پادگان عشرت‌آباد منصوب گردید. بیش از یکصد نفر از رجال وقت مانند فرمانفرما و نصرت‌الدوله و قوام‌السلطنه که در جریان کودتا دستگیر و زندانی شدند در پادگان عشرت‌آباد زندانی بودند و تحت نظر سرتیپ جان محمدخان قرار داشتند.

پس از سقوط اولین دولت بعد از کودتا به‌ریاست سید ضیاءالدین طباطبائی، که یکی از رجال زندانی وقت (قوام‌السلطنه) فرمان نخست وزیری خود را در زندان گرفت و بقیه رجال زندانی نیز آزاد شدند، جان محمدخان همچنان فرماندهی پادگان عشرت‌آباد را که مهمترین واحد نظامی مستقر در پایتخت بود برعهده داشت و در فرو نشاندن اغتشاشاتی که در اوایل فروردین ۱۳۰۳ علیه سردار سپه رضاخان در تهران برپا شد نقش مؤثری ایفا کرد. جان محمدخان در عملیات خوزستان برای سرکوبی قیام شیخ خزعل نیز شرکت داشت و پس از آن به‌فرماندهی لشگر شرق (خراسان) منصوب گردید.

سرتیپ جان محمدخان در اوایل تصدی مقام فرماندهی لشگر شرق به‌کار خلع سلاح ترکمن‌ها پرداخت و در این عملیات به‌چنان خشونت و کشتار بیرحمانه‌ای دست زد که ترکمن‌ها از ترس وی از جوین و کوکلان فراری و در صحرا پراکنده شدند. در جریان تغییر سلطنت نیز جان محمدخان به‌عنوان امیرلشگر شرق با ارسال تلگرافات متعدد به‌تهران در حمایت از رضاخان، در ایجاد محیط ارعاب بین مجلسیان و انقراض قاجاریه نقش مؤثری ایفا نمود و رضاخان به‌پاس این خدمات استانداری خراسان و نیابت تولیت آستان قدس رضوی را نیز به‌او واگذار نمود.

یکی از اقدامات فجیع جان محمدخان در حکومت خراسان قتل سردار معزز بجنوردی و برادر و داماد و عوامل وابستگان او بود. سردار معزز حاکم بجنورد بود و ادارهٔ امور منطقه وسیعی از سرحدات ایران و روسیه را برعهده داشت. قبل از کودتای ۱۲۹۹ استرآباد (گرگان) هم ضمیمهٔ حکومت بجنورد شده بود و سردار معزز بجنوردی با کمال قدرت براین منطقه حکومت می‌کرد. جان محمدخان در اوایل حکومت خراسان به‌عنوان بازدید از سردار معزز به‌بجنورد رفت و سردار معزز به‌گرمی از او پذیرائی کرد. سردار معزز نیز به‌دعوت جان محمدخان به‌مشهد رفت. ولی جان محمدخان به‌جای پذیرائی از سردار و همراهانش دستور بازداشت آنها را داد و پس از یک محاکمهٔ صوری به‌اتهام تمرد و قیام علیه حکومت مرکزی آنها را به‌دار آویخت. همزمان با اعدام سردار معزز و همراهانش ۷۵ نفر از سران عشایر و تراکمه نیز در مشهد و بجنورد تیرباران شدند و جان محمدخان که با این اعمال وحشت زیادی در دلها افکنده بود بی‌محابا به‌جمع مال

و ثروت‌اندوزی پرداخت و حتی حقوق افسران و افراد لشگر شرق را هم برداشت کرده وچند ماه از پرداخت حقوق و مواجب آنها خودداری نمود.

سوءاستفاده‌های جان محمدخان و تعلل در پرداخت مواجب نظامیان سرانجام به‌قیام عده‌ای از آنان به‌سرکردگی جهانگیر خان سالار جنگ معروف به«لهاک خان» انجامید و افراد تحت فرماندهی او پس از تصرف بجنورد به‌شهرهای دیگر شمال خراسان سرازیر شدند. جان محمدخان که قادر به‌جلوگیری از توسعهٔ شورش نبود از مرکز کمک خواست. رضاشاه سرتیپ امان‌الله میرزا را مامور سرکوب این شورش نمود و شورشیان پس از شکست از قوای دولتی متواری شده و از طریق مرز باجگیران به‌شوروی گریختند.

امان‌الله میرزا پس از تحقیقات لازم درباره علل بروز شورش و اعمال جان محمدخان در حکومت خراسان مراتب را به‌رضاشاه گزارش داد و درنتیجه رضاشاه تصمیم گرفت شخصاً برای برقراری نظم در خراسان و مجازات جان محمدخان به‌مشهد عزیمت کند. رضاشاه روز بیست و چهارم مرداد ماه ۱۳۰۵ با یک کاروان نظامی وارد مشهد شد. در این سفر تیمورتاش وزیر دربار، امان‌الله میرزا جهانبانی رئیس ارکان حرب، سردار اسعد بختیاری، امیر اعظم بهرامی، سرتیپ محمدحسین خان آیرم نیز رضاشاه را همراهی می‌کردند. رضاشاه در جمع افسران لشگر شرق نطقی ایراد نمود و پس از شرح فجایع و تخلفات جان محمدخان او را از فرماندهی لشگر شرق عزل و امان‌الله میرزا جهانبانی را به‌جانشینی او منصوب نمود. در همین مجلس سردوشی و درجات نظامی جان محمدخان را در حضور خود اوکندند و عده‌ای از صاحبمنصبان دیگر لشگر شرق نیز که در جنایات و تخلفات جان محمدخان مشارکت داشتند خلع درجه و زندانی شدند.

همزمان با این وقایع شورش بزرگی در بلوچستان به‌سرکردگی دوست محمدخان بلوچ آغاز شد و امان‌الله میرزا جهانبانی که قبلاً توانایی خود را در سرکوبی غائله سمیتقو در آذربایجان نشان داده بود این بار در مقام فرماندهی لشگر شرق مامور ختم غائله بلوچستان گردید. سپهبد جهانبانی در کتابی تحت عنوان «عملیات قشون در بلوچستان در تاریخ امرداد ماه الی بهمن ماه ۱۳۰۷» که در سال ۱۳۰۸ در «مطبعه کل قشون» چاپ

شده، جزئیات عملیاتی را که طی شش ماه برای ختم غائله بلوچستان صورت گرفت شرح داده که از نظر نظامی ارزش زیادی دارد و ولی جای نقل آن در این کتاب نیست. این کتاب از نظر تاریخی و جغرافیایی و شناسائی طوایف ساکن بلوچستان نیز اثری ارزشمند و کم‌نظیر است. سپهبد جهانبانی در جدول‌هایی که به‌شرح مشخصات طوایف بلوچ اختصاص داده از ۷۴ طایفه نام می‌برد که در رأس آنها طوایف ریگی و باران‌زائی و دهوار و سیب و اسمعیل زایی و ناروئی و دشتیاری (در ناحیه مکران) قرار دادند.

سپهبد جهانبانی در شرح وقایع تاریخی بلوچستان که به‌لشگرکشی به‌آن سامان انجامید می‌نویسد:

«گرچه بلوچستان یکی از ایالات ایران را تشکیل داده و از بادی امر بواسطه اهمیت سیاسی و موقعیت جغرافیائی همواره توجه ارکان دولت را به‌خود جلب می‌نمود، لیکن از یک طرف به‌واسطه پیش‌آمدهای بیشماری که متوالیا در هرگوشه و کنار مملکت رخ می‌داد و اوقات گرانبهای اولیاء محترم دولت را به‌خود مصروف می‌داشت و از طرف دیگر به‌مناسبت سختی طبیعت و مختصات وضعیت عمومی آن سامان که خود مستلزم یک سلسله مطالعات مخصوص بود تا سال گذشته (۱۳۰۷) مجال و فرصتی به‌دست نمی‌آمد که در تصفیه امور این ایالت اقدامات مجدانه اتخاذ و به‌وسیله عملیات نظامی به‌هرج و مرج چندین ساله و بساط ملوک‌الطوایفی آنجا خاتمه داده شود.

بدین سبب بلوچستان تا سنه (۱۳۰۷) میدان تاخت و تاز طوایف داخلی و مورد تجاوزات سیاسی یا نظامی دول خارجی واقع گردیده بود. چنانچه میر دوست‌محمدخان بلوچ باران‌زائی که به‌اقتضای موقعیت و حفظ صورت ظاهر در چند سال اخیر از طرف دولت حکومت آن سامان را عهده‌دار بوده و هیچگونه آثاری از نفوذ و اقتدار دولت مشاهده نمی‌نمود، با استفاده از این عنوان خود را حکومت مطلق‌العنانی قلمداد و برای تکمیل استقلال و نفوذ خویش تمام خوانین و رؤسای طوایف مخالف را رفته رفته مطیع یا معدوم ساخت و بالاخره یک قسمت عمدهٔ از بلوچستان (نواحی سراوان و مکران و بلوچستان مرکزی) را تحت نفوذ خویش درآورد.

اشخاصی که برای کسب اطلاعات و کشف حقایق ندرتاً به‌بلوچستان مسافرت

می‌نمودند جز اخبار موحش و اغراق‌آمیز راجع به کثرت قوای بلوچ، شدت گرمای آن منطقه و اوضاع ناگوار طبیعت چیز دیگری با خود به‌ارمغان نمی‌آوردند. بالاخره برای خاتمه دادن به‌این وضعیت نامطلوب عملیات قشون ایجاب و در بدو امر انظار عموماً به‌راه قدیمی کرمان به‌بمپور متوجه می‌گردید. چه مبدأ تمام قشون کشی‌های سابق به‌بلوچستان شهر کرمان بوده و چون کرمان در تقسیمات قشون جدید ایران جزو منطقهٔ جنوب محسوب است لذا بالطبع انجام این امر نیز می‌بایستی به‌لشگر جنوب مربوط می‌شد. لیکن ادامه یافتن راه آهن بلوچستان انگلیس تا شهر دزداب و ایجاد طرق شوسه از دزداب به‌مشهد مبدأ جدیدی برای عملیات در بلوچستان به‌وجود آورد که از نقطه نظر سوق‌الجیشی به‌مراتب بهتر و مناسب‌تر از کرمان می‌باشد. این مبدأ شهر جدیدالتأسیس دزداب است که جزء ناحیه لشگر شرق محسوب می‌گردد.

بنابراین افتخار فیصله دادن به‌قضایای بلوچستان و مسئولیت عملیات قشون در آن سامان از طرف قرین‌الشرف بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به‌عهده لشگر شرق محول گردید.

اینک قبل از شروع به‌نگارش شرح عملیات نظامی برای اینکه افکار عامه بیشتر به‌اوضاع عمومی این ایالت آشنا گردد لازم می‌دانیم مختصری هم از اطلاعات تاریخی که در ضمن مطالعه وضعیت نظامی آن منطقه به‌دست آمده است ذیلا درج نمائیم.»

سپهبد جهانبانی سپس تاریخ بلوچستان را از قول مرحوم تقی‌زاده نقل کرده و می‌نویسد: «در سال ۱۳۰۸ که ادیب دانشمند و مورخ عالی‌مقام آقای تقی‌زاده سمت ایالت خراسان را داشتند و این جانب هم با عهده‌دار بودن فرماندهی لشگر شرق افتخار داشتم با ایشان همقدم باشم، بنابر تمنای این جانب تاریخ بلوچستان را به‌رشته تحریر درآورده و منت بزرگی برمن گذاشتند که با شکرانه از ایشان عیناً نقل می‌گردد. مرحوم تقی‌زاده تاریخ بلوچستان را با شرحی دربارهٔ چگونگی تقسیم بلوچستان بین ایران و انگلیس و اوضاع بلوچستان انگلیس که اکنون بلوچستان پاکستان است آغاز کرده و دربارهٔ تاریخ قدیم بلوچستان می‌نویسد:

از تاریخ قدیم بلوچستان چیز زیادی معلوم نیست و همینقدر می‌دانیم که این مملکت

همان «گدروسیا» و قسمتی از «درنگیانای»[1] یونانی‌ها است. قدیمترین اطلاع تاریخی که از این مملکت در دست است از لشگرکشی اسکندر بزرگ یونانی و عبور او از «گدروسی» و دریانوردی امیرالبحر او «نثارخوس» در سواحل مکران است و از این گزارشها مختصری در نوشتجات «آریان» فیلسوف و مورخ یونانی (در اوائل قرن دوم مسیحی) باقیمانده است و وی به‌این قطعه اسم «گدروسی» و «اوریقا»[2] می‌دهد این مورخ شرح بسیار صحیح و محققانه‌ای از این قطعه و خشکی آن و لزوم تحصیل آب به‌واسطهٔ کندن چاه در مجرای سیل‌ها داده خوراک اهالی را خرما و ماهی ذکر می‌کند و می‌گوید که جسته جسته قطعات سبز و حاصلخیز موجود است ـ همچنین به‌گیاه‌های معطر و خاردار آن و کثرت بادهای «مونسون» در نواحی غربی مکران اشاره می‌کند ـ و نیز از عدم امکان نگاهداری لشگر بزرگ در آنجا و تلف شدن قسمت بزرگ افراد قشون و حیوانات اردوی اسکندر سخن می‌راند.

یقین است که قوم بلوچ از قدیم ساکن بلوچستان نبوده‌اند بلکه در زمان استیلای سلجوقیان در ایران این قوم از سیستان و کرمان به‌بلوچستان ایران و قسمت مکران مهاجرت نموده و بعدها به‌تدریج از این قسمت غربی به‌قسمت‌های شرقی که حالا در تصرف یا حمایت انگلیس است[3] منتشر شده‌اند و از آن زمان این مملکت به‌اسم بلوچستان معروف شده. از سکنهٔ قدیم مملکت قبل از استقرار بلوچ‌ها در آنجا خبر صحیحی در دست نیست و گمان می‌رود از نژاد هندی بوده‌اند. قدیمترین اسمی که به‌این اراضی داده شده اسم «مکا» است. در کتیبهٔ بیستون داریوش که هرودوت نیز به‌آن اشاره می‌کند این سرزمین را «مکیا» یا مملکت میکی‌ها می‌نامند و در جزو ساتراپی چهاردهم مملکت هخامنشیان بوده است. جغرافی بطلمیوس قسمت شرقی این مملکت را جزو هند حساب می‌کند. از شرحی که آریان ازسکنه «اورا» که آنها را «اوریتای»

---

۱. درنگیان همان زرنگ است که قسمت جنوبی سیستان و شمال بلوچستان را شامل می‌شود و در فارسی نیز زرنگ بوده و دریاچه هامون را دریای زرنگ و زرنج می‌گفتند.

۲. شاید بقایای آنها هوت‌های امروزی باشند که صاحبان اصلی زمین بوده و از مالیات معافند.

۳- اشاره به‌پاکستان فعلی است. در زمان نگارش این خاطرات هنوز شبه‌قارهٔ هند که بعد از استقلال به‌دو کشور هند و پاکستان تقسیم شد، تحت سلطهٔ انگلیسی‌ها بود.

می‌نامد و در سواحل رود «آرابویس» (که پورالی امروز باشد) زندگی می‌کردند می‌دهد نیز برمی‌آید که آنها هندو بوده‌اند. گدروسیوی‌ها در مغرب اوریتای‌ها بوده‌اند و آن خطه به‌اسم آن مردم گدروسی نامیده شده بود. اگرچه بعدها در کتب یونان وروم و جغرافی و تاریخ همیشه اسم این مملکت به‌گدروسی معروف شد، لیکن معلوم می‌شود اسم قدیم «مکا» در افواه مانده بود و به‌همین جهت در قرن اول هجری که عرب‌ها به‌این مملکت استیلا یافتند به‌آنجا اسم مکوران یا مکران داده‌اند و به‌اغلب احتمال لفظ صحیح همان «مکوران» است که امروز بلوچی‌ها همانطور تلفظ می‌کنند و تصور می‌شود معنی آن کویر مکا باشد.

در اولین استیلای عرب در این خطه در سنهٔ ۲۳ هجری تمام زمین مکران در دست قوم «جت» (به‌عربی زط) بود. قدیمترین ذکری که از قوم بلوچ به‌این اسم در دست است در کتب اصطخری و مسعودی از قرن چهارم هجری است که آنها را در کوه‌های کرمان ذکر می‌کنند و مورخین آن قرن و قرن بعد اغلب آنها را در همین نواحی (یعنی جبال کرمان) و سیستان با طایفهٔ دیگری به‌اسم کوچ به‌عربی (قفص) مذکور داشته‌اند. فردوسی هم بلوچ‌ها را جزو قشون کیخسرو شمرده و در جای دیگر از اتحاد آنها با طوایف گیلان و جنگ نوشیروان با آنان سخن می‌راند. بعضی محققین را عقیده برآن است که بلوچ‌ها از نواحی سواحل بحر خزر ابتدا به‌طرف کرمان و سیستان مهاجرت نموده و بعد به‌مکران و نواحی دیگر بلوچستان رفته‌اند و ابتدای این مهاجرت از استیلای «هون‌های» سفید (هیاطله) در زمان نوشیروان شروع شده است. در قرن چهارم هجری بلوچ‌ها (چنانچه ذکر شد) با قوم دیگر معروف به‌کوچ درکوه‌های کرمان مستقر شده و حتی در سیستان نیز منتشر شده بودند لیکن مکران هنوز در دست طوایف «جت» بود. بلوچ‌ها در حوالی کویر لوت غارتگری می‌کردند و شهرت بدی در خراسان داشته و اسباب زحمت بودند. به‌همین جهات عضدالدوله دیلمی و مسعود غزنوی هرکدام در عهد خود برآنها حمله کرده و اولی عدهٔ کثیری از آنها کشته دومی شکست فاحشی در حوالی «خبیص» به‌آنها داد. استیلای سلاجقه به‌کرمان و سیستان قطعاً عمده جهت راندن این قوم به‌مکران و نواحی شرقی بلوچستان تا حدود هند شد و در سنه ۶۵۰ هجری

دفعهٔ اول از وجود آنها در سند شنیده می‌شود. در آن زمان کوه‌های کلات هم که امروز دست براهوی‌ها است در تصرف آنها بود.

بعدها ازدیاد قدرت براهویها عمده سبب مهاجرت بلوچ‌ها به‌جلگهٔ سند شده است و نیز پس از استیلای امیرتیمور برهند ضعف و انحطاطی که به‌حکام هندوستان عارض شد باعث رخنه کردن طوایف خارجی مجاور به‌آن مملکت گردید. مخصوصاً در اوایل قرن دهم بلوچ‌ها با شاه بیک پسر ذوالنون نیک از خاندان ارغونیان قندهار در سند و ملتان وارد شده و انتشار یافتند. رؤسای آنها در این وقت «میرچاکورریند» و میر سهراب دودای بودند، نژاد بلوچ با بعضی قبایل هندی و عربی اختلاط پیدا کرده است.

از گزارش تاریخی طوایف بلوچ از قرن چهارم و از اوضاع قدیم مملکتی که بعدها بلوچستان نامیده شد از سنه ۲۳ هجری به‌این طرف اخبار متفرقه به‌تفاریق در دست است و ذکر آنها به‌طول می‌انجامد و کافی است از ابتدای تسلط خاندان فعلی حکومت کلات مختصری ذکر شود:

تا اوایل قرن دوازدهم یا اواخر یازدهم یک سلالهٔ راجگان هندی در آن مملکت که حالا بلوچستان تحت‌الحمایه انگلیس است سلطنت داشتند. آخرین راجه برای دفع ایلغار افاغنه یک قبیلهٔ چوپان‌های کوهستانی را از براهویها به‌کمک خواند. رئیس آنها «کامبار» پس از دفع حمله کنندگان افغانی به‌تدریج در مملکت تسلط زیاد پیدا کرده و عاقبت راجه را خلع و حکومت را به‌دست خود گرفت. یکی از نوادگان «کامبار» که ظاهراً پشت چهارم بعد از او بود موسوم به‌عبدالله خان مردی علو طلب و حریص بود و در پی فتوحات برآمد ولی در این زمان نادرشاه به‌هندوستان حمله برد و چون به‌قندهار رسید اردوئی به‌بلوچستان فرستاده آنجا را زیر اقتدار خود آورد و عبدالله خان در زیر اطاعت نادرشاه در حکومت آنجا برقرار ماند. کمی بعد عبدالله خان در جنگ با نواب سند مقتول شد و پسر ارشد او حاج محمدخان جانشین او گردید. این شخص خیلی ظالم و بدکار بود و رعایا را به‌ستوه آورد. برادر کوچکتر او نصیرخان که با نادر تا دهلی رفته بود تقربی پیش آن پادشاه یافته و در برگشتن به‌وطن خود حاج محمدخان را کشته و خود زمام حکومت را به‌دست گرفت و خبر وقایع را برای نادرشاه که در قندهار بود نوشت. نادر او

را در مسند خود برقرار ساخته و به‌موجب فرمان بیگلربیگی بلوچستانش نمود و این واقعه در سنه ۱۱۵۲ وقوع یافت. نصیرخان مردی لایق و کافی و عاقل بود اصلاحاتی در مملکت نمود و شهر کلات را تعمیر و قلعه‌بندی کرد. پس از وفات نادرشاه اظهار تبعیت از احمدشاه «درانی» امیر کابل نموده ولی در سنه ۱۱۷۱ خود را مستقل ساخت و لهذا جنگ طولانی میان او و احمدشاه درگرفت و عاقبت منجر به صلح شده و باجگذاری احمدشاه را قبول نمود و در ۱۲۰۹ وفات یافت. پس از وی پسرش محمود خان به‌امارت نشست. محمود خان نیز در ۱۲۳۶ درگذشت و پسرش مهراب خان وارث او گردید.

در سنه ۱۲۵۴ در موقع حمله قشون انگلیس به‌افغانستان از گردنه «بولان» مهراب خان به‌آن قشون خصومت ورزید و بنابراین انگلیس‌ها اردوئی برای تسخیر بلوچستان سوق دادند و مهراب خان را با ۴۰۰ نفر کشته و کلات را تصرف کردند. پس از دو سال بلوچ‌ها برضد حکومت انگلیس در آن مملکت برخاستند و جنگ‌هایی روی داد که عاقبت منتهی به‌تصدیق امارت نصیرخان ثانی پسر کوچک مهراب خان و تخلیهٔ بلوچستان از قشون انگلیس شد.

پس از ضمیمه کردن سند در ۱۸۴۳ مسیحی و پنجاب در ۱۸۴۹ نفوذ انگلیس در بلوچستان بالاتر گرفت و پس از عملیات نظامی چندی که قشون انگلیس برای تنبیه طوایف کوهستانی بلوچستان کردند در سنه ۱۸۵۴ مسیحی (۱۲۷۱ هجری قمری) عهدنامه به‌تاریخ ۱۴ ماه مه از آن سال میان نصیرخان و دولت انگلیس بسته شد و خان مزبور حمایت انگلستان را قبول کرد و عهدنامه سابق هجومی و دفاعی ۱۸۴۱ مسیحی نسخ گردید و در مقابل مقرری سالیانه پنج هزار لیره (۵۰۰۰۰ روپیه) نصیرخان به‌نام خود و اعقاب و جانشینان خویش تحت‌الحمایگی انگلستان را پذیرفت. نصیرخان در سنه ۱۸۵۶ مسیحی مرد و برادرش میرخداداد خان جای او را گرفت. در ۱۸۷۶ مسیحی عهدنامه تجدید شد و مقرری صد هزار روپیه قرار گرفت.

در سنه ۱۸۷۹ مسیحی انگلیس‌ها تجدید یک خط راه آهن از سند به‌بلوچستان را شروع کردند و به‌تدریج خطوط دیگر علاوه نموده و شهر «کوتا» را بنا نهادند و مراکز نظامی ایجاد کردند و راه‌ها ساختند.

از بلوچستان ایران تا دویست سال قبل هیچ خبری جز قشون کشی اسکندر کبیر در دست نبود. «سرجان ملکم» معروف که به‌سفارت از طرف حکومت هند به‌ایران آمده بود در سفر سوم خود به‌ایران در سنه ۱۸۰۹ مسیحی به‌قصد کشف یک راه از خشکی میان ایران و هند «کاپیتان گرانت» را (که بعدها در لرستان کشته شد) مأمور تحقیقات از مغرب بلوچستان کرد. یک سال بعد «کریستی» نام انگلیسی به‌همین قصد در بلوچستان ایران مسافرتی کرده و به‌اسم حاجی به‌تبدیل لباس سیاحت نموده اولین نوشته یا تحقیق راجع به‌این ولایت را باقی گذاشت. در سنه ۱۸۶۱ مسیحی «سرگولد اسمیت» انگلیسی برای تحقیق مقدماتی راجع به‌تمدید سیم تلگرافی از سواحل مکران از کراچی تا جاسک مسافرت‌هایی نمود و بواسطهٔ تجارب و اطلاعات خود بعدها مأمور کمیسیون سرحدی بلوچستان شد.

بعد از نادرشاه نفوذ ایران در بلوچستان غربی اسمی بود و حکومت مرکزی ایران تسلط مستقیم کامل نداشت تا آن که در عهد محمدشاه قاجار مرتبه اول اردوکشی برای تنبیه بلوچ‌ها به‌عمل آمد و قشون ایران بمپور را تصرف کرد و از آنوقت این شهر در دست حکومت ایران ماند و پس از آن به‌ترتیب مراکز دیگر به‌حیطه قدرت دولت آمد. مخصوصاً تعیین ابراهیم خان به‌حکومت بم و نرماشیر و بمپور و لیاقت و کفایت وی در تمرکز نفوذ دولت در بلوچستان و تصرف خاک سرباز و اطراف برتسلط ایران در آن خطه کمک عمده کرد. از پیشرفت ایران در حوزه بلوچستان مسئله اختلافات سرحدی با امارت کلات و بلوچستان انگلیس پیش آمد و بالاخره پس از کشمکش‌های متعدد و ممتد برای رفع مشکلات کمیسیونی برای رفع اختلافات سرحدی مرکب از مامورین ایران و انگلیس و کلات تعیین شد. «گولدسمیت» سابق‌الذکر چنانکه گفته شد از طرف انگلیس و میرزا معصوم خان و ابراهیم خان از طرف ایران مأمور این کار گردیدند ولی موافقت در مذاکرات بین مامورین حاصل نشد و «گولدسمیت» به‌سواحل مکران رفته و به‌دولت انگلیس راپورت خود را فرستاد و نقشه تهیه نموده یک خط سرحدی پیشنهاد کرد و بعد به‌طهران آمده با دولت ایران داخل مذاکره شد. در سرقطعه کوهک اختلاف باقی بود و دولت ایران اصرار در تعلق آن به‌ایران داشت. عاقبت در ماه سپتامبر ۱۸۷۱

مسیحی توافق حاصل و در سال بعد به‌نصب علائم سرحدی مبادرت شد. به‌قول «کرزن» خط سرحدی مزبور از خلیج گواتر (با گوادر اشتباه نشود) که قدری در سمت مشرق آن بندر است میان مصب رودهای دشت و دشتیاری یا (کاجو) شروع و سپس به‌طرف مشرق منحنی شده و بعد در امتداد رود مشکید (یامشگیل) بالا می‌رود تا کویر و کوهک.

دولت ایران فرصت را فوت نکرد و «پیشین» را در ۱۸۷۰ و «اسفندک» و «مورت» و «دریدا» را در ۱۸۷۲ مسیحی تصرف کرد و حاکم بمپور اردو به کوهک کشیده آنجا را نیز که به‌عقیده انگلیس‌ها هنوز اختلافی بود گرفت و در همان سال وکیل الملک دست غصب امارت اعراب مسقط را از چابهار که ظاهراً هشتاد سال در آن نقطه استیلا داشتند کوتاه کرد و خطه بشاگرد که مدتها در زیر حکم سیف‌الله خان خود سرمانده بود، عاقبت در سنه ۱۲۹۱ به‌دست مأمورین دولت ایران افتاد. در بمپور بعدها همیشه یک ساخلو مرکب از سیصد پیاده نظام و پنجاه سوارنظام و پنجاه توپچی و شش توپ مقیم بود و یک قشون چریک از بلوچها هم به‌عدهٔ پانصد نفر در نزدیک آنجا نگاهداشته می‌شد. در ۱۸۹۵ و ۱۸۹۶ مسیحی یک کمیسیون مختلط تجدیدنظر در کار کمیسیون سرحدی سابق نموده و اصلاحاتی کرد و در همان وقت کمیسیون دیگر مشغول تحدید حدود بلوچستان انگلیس و افغانستان بود. در عهد ناصرالدین شاه حکام کرمان اغلب در فصل زمستان به‌عنوان جمع مالیات و تنبیه بلوچ‌ها اردوکشی می‌کردند. و از همه بیشتر ناصرالدوله و وکیل الملک و در عهد مظفرالدین شاه علاءالملک این کار را کرده اغلب تا بمپور می‌رفتند. به‌همین جهة بلوچها ایرانی‌های فارسی زبان را قجر یا قجل می‌گویند. ظاهراً از ابتدای عهد مشروطیت و بلکه از چندی قبل از آن تاریخ دیگر قوای نظامی ایرانی به‌بلوچستان نرفت و این قطعه بکلی خودسر شد تا آنکه سال گذشته اردوکشی که این سطور ضمیمه داستان دلکش آنست به‌وقوع پیوست.»

سپهبد جهانبانی پس از نقل تاریخ بلوچستان به‌قلم مرحوم تقی‌زاده به‌سابقه و علل یاغیگری دوست‌محمدخان بلوچ پرداخته و می‌نویسد «دوست محمدخان از اعقاب بهرام خان رئیس طایفه باران‌زائی و آخرین کسی بود که تا اواخر سال ۱۳۰۷ مستقلاً در این ایالت حکمرانی می‌کرد.

مشارالیه از عایدات خالصجات دولت ۲۰۰ نفر غلام مخصوص به‌نام «پلتن» (که به‌اصطلاح انگلیسی به‌معنای رسد یا جوخه است) در خدمت خود نگاه داشته و اسلحه زیاد تهیه می‌نمود. ضمناً به‌بعضی از رؤسای قبائل اجازه داده بود که مالیات قلمرو خود را جمع‌آوری کرده حصه‌ای به‌رسم حق‌الحکومه برداشته و بقیه را به‌وی تسلیم نمایند. بخشش حصه‌ای از مالیات برای این بود که در موقع احتیاج تفنگچیان خود را جهة کمک و مساعدت به‌اختیار او بگذارند.

دوست محمدخان عاقبت وخیم یاغی‌گری را پیش‌بینی کرده و مخاطرهٔ هولناکی را که در اثر انعکاس اعمال ناشایسته و عدم اطاعت به‌دولت همواره او را تهدید می‌نمود در مد نظر داشت و مقصود باطنیش این بود بدون اینکه یاغی به‌قلم رفته باشد ترتیبی فراهم نماید تا دولت از دخالت مستقیم در امور بلوچستان خودداری کند. یعنی ایالت بلوچستان را به‌دوست محمدخان واگذار و هرساله مالیات مختصری از او دریافت دارد. چنانچه سرهنگ خان نخجوان در سنه ۱۳۰۵ زمان تصدی فرماندهی تیپ کرمان موفق گردید از مشارالیه مبلغ ۱۷۰۰۰ تومان بابت مالیات دریافت دارد. ولی البته دولت شاهنشاهی پس از بسط نفوذ خود در سرتاسر مملکت از ایالتی مانند بلوچستان نمی‌توانست صرفنظر نموده و به‌حال ملوک‌الطوایفی باقی گذارد.

دوست محمدخان برای ازدیاد نفوذ محلی و قوای خود بهرگونه وسائل متشبث گردیده و می‌کوشید که رؤسای طوایف همجوار را با خویش همراه و همدست نماید ازجمله سیاستی که برای این منظور بکار می‌برد وصلت نمودن با متنفذین بلوچ (از قبیل سردار دین محمدخان حاکم چاه‌بهار و سردار محمدشاه خان مالک قسمت اعظم بلوک سراوان و غیره) بود تا در سایهٔ خویشاوندی در روز خطر با وی مساعدت کنند.

دوست محمدخان ناحیهٔ سراوان راکه دارای آب و آبادی‌های فراوان و نخیلات زیاد و قلاع بسیار محکم می‌باشد به‌پدرش علی محمدخان و برادر خود نوشیروان خان واگذار کرده بود. در هریک از قلاع مزبور تفنگچیان مخصوصی سکنی داشتند که مسئولیت حفظ آن نقاط را عهده‌دار بودند.

دوست محمدخان روز به‌روز برنفوذ و اقتدار خود افزوده و درصدد بود قلمرو

حکمفرمائی خویش را توسعه دهد، چنانچه در تابستان ۱۳۰۴ درنتیجه بی‌نظمی‌هائی که به‌واسطه طغیان لهاک خان در لشگر شرق رخ داده و عده مامور خواش (خاش) احضار گردیده بود برای دست اندازی به‌خواش و تهدید میرجاوه قوائی تجهیز و تا پنج فرسنگی خواش نیز پیشرفت نمود. این قضیه موجب اضطراب و وحشت اهالی آن حدود گردید و انعکاسات سوئی بخشید.

بدیهی است ادامه این وضعیت برای دولت قابل تحمل نبود. ضمناً پاره پیش‌آمدهای قسمت جنوبی ناحیه شرق این جانب را نگران ساخته و درصدد برآمدم که علاوه برتقویت قوای ساخلوی خواش مرکز تیپ سیستان را به‌جنوب نزدیکتر سازم و بنا برپیشنهاد تقدیمی، مرکز تیپ از بیرجند به نصرت‌آباد (سیستان) انتقال یافت (با نصرت آباد سیب اشتباه نشود)

در تاریخ ۲۹ شهریور ۱۳۰۶ راپرت مفصلی راجع به‌وضعیت بلوچستان و استدعای اردو کشی به‌آن سامان تنظیم و به‌خاکپای همایونی تقدیم نمود. پیشنهاد مزبور تصویب ولی انجام آن موکول به‌سال بعد گردید تا در ظرف این مدت نواقص قوا مرتفع و برای عملیات آماده و تکمیل شوند.

به‌طور کلی اعلیحضرت همایونی در اوامر و دستورات مخصوصی که راجع به‌اردوکشی بلوچستان صادر فرموده بودند قوای اشرار بلوچ و رفع غائله آنجا را با تمام سختی طبیعت و ناشناسی موقعیت جغرافیائی محل در مقابل عملیات قوه نظامی مورد اهمیت قرار نداده و نکته مهمی که بیشتر توجهات ذات شاهانه را به‌خود جلب می‌نمود موضوع تقویت و تعالی روحیه و احساسات سلحشوری نظامیان بود.

مخصوصاً تاکید و تصریح فرموده بودند که چون افراد اردو از نظامیان وظیفه تشکیل شده‌اند باید در تعلیم و تربیت آنان نهایت جدیت به‌عمل آید که در مقابل مشقات و شدائد جنگ روحاً و جسماً پایداری نموده در راه اجرای وظیفه از هیچگونه فداکاری و جان بازی خودداری ننمایند.»

سپهبد جهانبانی سپس به‌شرح مفصل عملیات قشون در بلوچستان که قریب شش ماه از مرداد ماه تا بهمن ۱۳۰۷ انجامید پرداخته که چهل صفحه از کتاب عملیات قشون در

بلوچستان را تشکیل می‌دهد. سپهبد جهانبانی در تجدید چاپ این کتاب در سال ۱۳۳۶ درباره نتیجه این عملیات و سرنوشت دوست محمدخان چنین می‌نویسد:

«درنتیجهٔ عملیات بلوچستان عده‌ای از سرداران با نفوذ محل که هریک دارای جمعی نوکر و غلام و طرفدار بودند و مقداری اسلحه و مهمات در دست داشتند یا کشته یا متواری گشته و یا سر تسلیم فرود آوردند و خود دوست محمدخان هم پس از مشاهده اینکه قلاع سراوان یکی پس از دیگری تسخیر گردیده و دو اردوی مکمل دولتی از دو طرف به‌سوی فهرج و بمپور پیشرفت می‌نمایند راه فرار پیش گرفت و با اتباع و خانوادهٔ خویش به «سرباز» روانه گردید و درنظر داشت اگر عرصه بروی تنگ شود پا بـه‌خاک بلوچستان انگلیس گذاشته و تسلیم آن دولت شود، ولی ما دست از جـنگ کشـیدیم و داخل مذاکرات دوستانه شدیم و وی را به‌مراحم شاهنشاه و دولت امیدوار ساختیم.

نتیجهٔ اقدامات و مذاکرات این شد که مشارالیه تسلیم و عازم مشهد گردید و از آنجا برای شرفیابی به‌پیشگاه شاهنشاه به‌طهران فرستاده شد.

در تهران حقوق مکفی بـرای زنـدگانی وی تـعیین و خـانه مـناسبی بـرای اسکـانش تخصیص دادند. دوست محمدخان از آزادی کامل بهره‌مند بود و در پذیرایـی‌ها مـانند یکی از رجال کشور دعوت می‌گردید، فقط یکی از مأمورین کارآگاهی همواره مـراقب حال و زندگانی او بود و همه‌جا همراهش می‌رفت.

من در آن موقع بـه‌فرماندهی لشکـر شـرق ادامـه مـی‌دادم و هـردفعه کـه بـه‌طهران مسافرت می‌کردم از ملاقات با دوست محمدخان غفلت نمی‌ورزیدم. آخرین مرتبه که وی را ملاقات کردم کدورت خاطر داشت و از تنهائی و بیکاری شکایت می‌کرد و اظهار علاقه می‌نمود که همسری از طهرانیان اختیار کند.

بالاخره مانند پرندهٔ در قفس گرفتار شده‌ای یا حیوان بـه‌دام افـتاده‌ای بـه‌تلاش آزاد شدن برآمد و یکی از بلوچان محرم خود را رانندگی آموخت و تصور کرد کـه خـواهـد توانست با یک اتومبیل جیپ از کویرها و صحراهای بی‌آب و علف گـذشته و خـود را به‌بلوچستان برساند و بدین منظور روزی به‌قصد شکار به‌ورامین رفت و در انجا مأمور آگاهی راکشته و راه کویر را پیش گرفت ولی چون به‌تمام معنی بی‌گدار به‌آب زده بود و

بی‌مطالعه و بدون وسائل چنین راه پرخطری را پیش گرفته بود دیری نگذشت که اتومبیل او از کار بازایستاد و فراریان مجبور به‌پیاده روی شده و پس از چندی سرگردانی دستگیر و تسلیم دادگاه شدند و چون مأمور دولت را کشته بودند محکوم به‌اعدام گردیدند. این بود پایان کار دوست محمدخان بلوچ که مدت مدیدی در نعمت و خوشی بسر برده بود و بالاخره مانند سایر یاغیان و سرکشان به‌عاقبت شومی گرفتار گردید.

ارتش نوین ایران گرچه برای سرکوبی و تنبیه طوایف سرکش بلوچ پا به‌سرزمین آنان گذاشت ولی عملیات و رفتارش به‌قسمی بود که تا به‌امروز بلوچ‌ها به‌نیکی از ما یاد می‌کنند وعقیده دارند که دریچه تمدن و رفاه را ما به‌روی آنها باز نمودیم و فرهنگ و عمران و آبادی را با خود به‌ارمغان بردیم. حقیقت هم همین بود زیرا مدتی نگذشت که مدارس باز شد و حتی دهاتی‌هائی که خانه‌های آنها از نی ساخته می‌شد بنای مدرسه‌ای هم از نی برپا می‌کردند و کودکان بلوچ به‌آموختن زبان اصلی یعنی فارسی که اشعار دلپذیر آن مورد علاقه هربلوچی می‌باشد وادار می‌گردیدند. راه چاه‌بهار به‌بمپور و ایرانشهر و خاش و زاهدان کشیده شد. سد بمپور که نهایت احتیاج را برای کشاورزان آن نواحی داشت برقرار گردید و اینک وظیفهٔ دولت است که هرچه زودتر بنادر جنوب ایران را که روی دریای آزاد قرار گرفته و می‌توانند درهای تجارت را برروی ایران باز کنند ساخته و وسایل پهلوگیری کشتی‌های بزرگ را فراهم سازند و راه چاه‌بهار را مرمت و اسفالت نمایند و راه‌های کرانه و طرق دیگر مورد احتیاج را هرچه زودتر ساخته و روابط بنادر را با مراکز ایران مفتوح و دائر سازند. همچنین سدهای دیگری از قبیل سد باهو کلات و غیره به‌وجود آورده زمین‌های زرخیز خطه بلوچستان را سیراب کنند تا بهترین گیاه‌های گرمسیری از قبیل کائوچو و بهترین میوه‌های استوائی از قبیل موز و آناناس و نارگیل و غیره بوجود آید و معادن نفت و معادن دیگر زیرزمینی راکه خود ثروت بی‌پایان کشور است استخراج کنند و ماهی‌گیری دریای جنوب راکه انباشته از ماهی‌های پرقیمت است به‌جریان اندازند و کارخانه‌های کنسرو و کارخانجات دیگر مورد احتیاج محل را برپا نمایند.

خلاصه سرزمین سوزان و ویرانی را که هرارتشی مانند قشون اسکندر بدانجا قدم

می‌گذاشت محکوم به‌نیستی و فنا می‌شد و هرزمامداری بدانجا اعزام میگردید با عدم موفقیت و ناامیدی روبرو می‌شد مبدل به‌دشت‌های خرم و باغات پرثمر و مصفا نمایند و به‌آتیه درخشان سرزمین بلوچستان امیدوار باشند.

۱۲

توطئه قتل رضاشاه

شرح حال و سوابق سرهنگ محمودخان پولادین که توطئه کودتا و قتل رضاشاه را طراحی کرده بود ـ چگونگی کشف این توطئه و دستگیری پولادین و یاران او ـ محاکمه و اعدام پولادین ـ نمایندهٔ کلیمیان در دورهٔ پنجم مجلس شورای ملی از یاران پولادین بود که او هم به‌اعدام محکوم شد!

یکی از وقایع مهم اوایل سلطنت رضاشاه، که در تابستان سال ۱۳۰۶ اتفاق افتاد، توطئه کودتا علیه رضاشاه و قتل او بود. یکی از افسران مورد اعتماد رضاشاه به‌نام سرهنگ محمود پولادین که در این تاریخ فرماندهی هنگ پهلوی (گارد محافظ رضاشاه) را به‌عهده داشت، رهبر و کارگردان این توطئه بود. این افسر جسور و جاه‌طلب سودای سلطنت در سر داشت و این که ماجرای توطئه او را برای قتل رضاشاه و جانشینی وی در زندگینامهٔ سپهبد امان‌الله جهانبانی می‌آوریم، به‌خاطر این است که او یکی از برکشیدگان سپهبد جهانبانی بود و به‌توصیه و پیشنهاد او به‌فرماندهی هنگ پهلوی منصوب شده بود. سپهبد جهانبانی در عملیات دفع غائله سمیتقو با سرهنگ محمود پولادین آشنا شد. پولادین یکی از افسران زیردست امان‌الله میرزا جهانبانی و فرمانده ستون خوی بود که در عملیات فتح قلعهٔ چهریق مرکز فرماندهی اسمعیل آقا سمیتقو نقش نمایانی ایفا کرد و

به‌همین جهت به‌عنوان یک افسر جسور و لایق مورد تشویق و تقدیر قرار گرفت و در اوایل سلطنت رضاشاه به‌پیشنهاد امان‌الله میرزا جهانبانی که ریاست ستاد ارتش رضاشاه را به‌عهده داشت به‌سمت حساس فرماندهی گارد محافظ رضا شاه منصوب گردید.

رضاشاه علاوه برتوصیه و پیشنهاد امان‌الله میرزا جهانبانی، به‌خاطر شناختی که از پدر محمود پولادین داشت او را به‌فرماندهی گارد محافظ خود برگزیده بود. پدر محمود پولادین، حسن خان که از مهاجرین قفقازی بود در قزاقخانه درجه سرهنگی داشت و پسرش نیز پس از تحصیلات مقدماتی وارد مدرسهٔ قزاقخانه شد ولی قبل از این که تحصیلات خود را به‌پایان برساند از مدرسه اخراج شد. علت اخراج وی از مدرسهٔ نظامی دیویزیون قزاق فعالیت او و پدر و برادرش برای مشروطیت بود. در استبداد صغیر (حکومت مطلقه محمدعلی شاه) حسن خان و پسرانش محمود و مسعود به‌نیروهای یپرم خان پیوستند و در جریان فتح تهران از طرف نیروهای مشروطه خواه شرکت جستند. پس از فتح تهران و خلع محمدعلی شاه از سلطنت، سپهدار تنکابنی فرمانده قوای گیلان رئیس‌الوزراء و یپرم خان رئیس نظمیه شدند. یپرم خان، محمود خان پولادین را به‌ریاست نظمیه قزوین منصوب کرد. یک سال بعد محمودخان به‌تهران بازگشت و وارد مدرسه افسری ژاندارمری شد و پس از طی مدرسهٔ ژاندارمری با درجه سروانی مامور خدمت در فوج ژاندارمری اصفهان گردید.

در جریان جنگ جهانی اول، که یک دولت موقت ملی به‌ریاست نظام‌السلطنه در کرمانشاه تشکیل شد، فوج ژاندارم اصفهان هم به‌حکومت موقت پیوست و محمود خان پولادین به‌سمت حاکم نظامی کرمانشاه منصوب گردید. بعد از پایان جنگ وثوق‌الدوله رئیس‌الوزرای وقت فرمان عفو عمومی برای نظامیان و مقاماتی که به‌حکومت مهاجرین در کرمانشاه پیوسته بودند صادر کرد و از افسران ژاندارمری که با حکومت مهاجرین همکاری کرده بودند خواست که به‌خدمت بازگردند. محمود خان پولادین به‌ژاندارمری بازگشت و با درجه یاوری یا ماژور (سرگرد) به‌فرماندهی گردان قزوین تعیین شد و قریب سه سال در این سمت باقی ماند.

پس از کودتای ۱۲۹۹، سید ضیاءالدین طباطبائی رئیس دولت کودتا ماژور

محمودخان پولادین را برای سرکوبی اکبرمیرزا صارم‌الدوله والی کرمانشاه که علم طغیان برافراشته بود، با اختیارات کامل به‌آن منطقه فرستاد و دستور داد فوج ژاندارم کرمانشاه و نیز تحت امر وی قرار بگیرد. محمود خان پولادین در نیمه دوم فروردین ماه ۱۳۰۰ با قوای تحت فرمان خود ارک دولتی و محل سکونت صارم‌الدوله را محاصره کرد و پس از یک نبرد سنگین، قوای صارم‌الدوله را شکست داد و خود او را دستگیر و به‌تهران اعزام داشت.

محمود پولادین پس از انجام این مأموریت به‌تبریز اعزام شد و به‌فرماندهی فوج ژاندارم مقیم شرفخانه منصوب گردید. افراد این هنگ از افراد باقیماندهٔ چند گردان ژاندارمری بودند که سمیتقو آنها را تار و مار کرده بود و چند ماه بود که جیره و مواجب خود را دریافت نکرده بودند. ظاهراً رفتار پولادین با افراد این هنگ بسیار خشن و اهانت‌آمیز بوده و به‌همین جهت یکی از افسران این هنگ به‌نام یاور لاهوتی، که نسبت به‌دیگران ارشدیت داشت افسران و افراد دیگر هنگ را با خود همراه کرده سر به‌شورش برداشت و پس از دستگیری پولادین به‌تبریز حمله‌ور شد و پس از تصرف این شهر مخبرالسلطنه والی آذربایجان و معاون او را دستگیر و بازداشت نمود. حاج مخبرالسلطنه هدایت در کتاب خاطرات و خطرات خود دربارهٔ این ماجرا می‌نویسد:

«دو هزار تومان به‌پولادین داده شد به‌شرفخانه ببرد و بین ژاندارم تقسیم کند. گفتند پانصد تومان آن در تبریز به‌مصرف عیاشی رسیده بقیه را پولادین به‌شرفخانه برد. ژاندارم سر برج طلب دارد. پانزده روز از آخر به‌ژاندارم حقوق دادند. گفتند از اول باید محسوب شود. باز دو ماه و نیم طلبکار باشیم. شاید هم قدری تلخی کرده بودند. به‌طوری که بعداً کشف شد، قیامی‌ها از من که مأیوس شدند با لاهوتی داخل مذاکره شده بودند که در مقابل کودتای تهران کودتائی کرده باشند. حتی اسمعیل آقا را هم دعوت کرده بودند که نوشته‌شان به‌دست آمد. لاهوتی در این تصور بوده است که لدی‌الورود در تبریز پنجاه هزار نفر هواخواه و فدوی خواهد داشت.

محمود خان پولادین صاحب‌منصبان ژاندارم را می‌خواهد و پرخاش می‌کند و می‌گوید: اگر من برجماعتی فاحشه ریاست می‌داشتم شرافتمندانه‌تر بود تا ریاست

برشما!... افراد برسر حقوق آزرده، صاحب منصب مورد سخط شده دست به‌یکی می‌کنند. پولادین و حاکم شرفخانه راکه برادر ساعدالسلطنه معاون والی آذربایجان بود با رئیس تلگرافخانه توقیف می‌کنند. سیم تلگراف و تلفن را قطع و شبانه رو به‌تبریز می‌آورند...[۱]

در خاطرات سپهبد جهانبانی به‌چگونگی ختم غائله لاهوتی در گزارش تلگرافی سرهنگ شیبانی اشاره شده و آمده است که پس از آگاهی از هجوم ژاندارم‌های یاغی به‌تبریز «این جانب (سرهنگ شیبانی) با کلیه قوای سوار به‌طرف تبریز حرکت کردم و ضمناً دستور داده شد که بقیه قوای پیاده معجلاً از عقب به‌طرف تبریز بیایند. پس از ورود به‌عمارت قزاقخانه ملاحظه شد که عمارت از طرف شهر تبریز در محاصرهٔ قوای متمردین است. آن روز یک زد و خورد مختصری واقع شد و فردای آن روز که ۱۸ برج جاری می‌باشد به‌این امید که شاید به‌وسیله پند و اندرز متمردین حاضر از برای اطاعت شوند، با صاحب منصبان آنها مشغول مذاکره شدم. صبح روز نوزدهم بدون انتظار شروع به‌جنگ شد و تا نزدیک ظهر دشمن حمله می‌کرد. بعدازظهر متمردین که عبارت از فوج ۱۴ و عده‌ای از اشرار بودند در مقابل حملات متقابل قوای دولتی شروع به‌عقب‌نشینی کردند. بدون تأمل از روی نقشه که قبلاً تهیه شده بود داخل در عمارت گردیده تا ساعت هشت عصر کلیه شهر به‌تصرف قوای دولتی درآمد. در تمام روز توپخانهٔ متمردین با نهایت شدت آتش می‌کرد، در صورتی که از طرف قوای دولتی به‌ملاحظه صدمه وارد نیامدن به‌اهالی شهر از تیراندازی توپ صرفنظر شد. یاور لاهوتی که سرمنشاء شرارت بود با چند نفر فرار کرده است، ولی بقیه متمردین دستگیر یا تسلیم شده‌اند. تلفات از طرف قوای دولتی نسبتاً کم بود، ولی متمردین تلفات زیاد داشته‌اند»

در دنبالهٔ گزارش تلگرافی سرهنگ شیبانی، به‌ارتقاء وی به‌درجه سرتیپی به‌مناسبت موفقیت در رفع غائله لاهوتی اشاره شده و آمده است «لاهوتی و یاغیان روز ۳۰ دلو (بهمن ۱۳۰۰) مورد حمله قشون دولت واقع گشته و بالاخره حوالی غروب شکست خورده فرار می‌کنند. جمعی دستگیر و بقیه به‌خاک روسیه گریخته، دولت با سفارت

---

۱. خاطرات و خطرات... صفحه ۳۳۱

روس در مذاکره و برای دستگیری و تسلیم آنها مذاکره می‌نماید. تبریز فعلاً امن و کفالت حکومت با اسمعیل خان امیرلشکر است. مخبرالسلطنه احضار و عازم مرکز شد. آقای مصدق‌السلطنه برای ایالت آذربایجان تعیین و در شرف حرکت می‌باشند»

پس از ختم غائله لاهوتی یاور پولادین از زندان آزاد شده و درجه سرهنگ دومی گرفت و فرمانده فوج ژاندارمری آذربایجان گردید. محمود خان پولادین همان‌طور که قبلاً اشاره شد، در عملیات قلع و قمع قوای اسمعیل آقا سمیتقو و فتح قلعهٔ چهریق تحت فرماندهی امان‌الله میرزا جهانبانی نقش نمایانی ایفا نمود و به‌پیشنهاد وی به‌درجه سرهنگی ارتقاء یافت. پس از ادغام قزاقخانه و ژاندارمری محمود خان پولادین به‌قشون انتقال یافت و به‌ریاست ستاد لشگر غرب منصوب گردید. پولادین در عملیات قلع و قمع الوار به‌فرماندهی امیرلشگر امیراحمدی نیز نقش مؤثری ایفا نمود و مدتی نیز حاکم نظامی بروجرد و خرم‌آباد بود.

در اوایل سلطنت رضاشاه، محمودخان پولادین به‌پیشنهاد سرتیپ امان‌الله میرزا جهانبانی که ریاست ستاد ارتش را به‌عهده داشت به‌فرماندهی فوج پیاده پهلوی، یا هنگ پهلوی منصوب شد و در مراسم تاجگذاری رضاشاه عنوان آجودانی شاه را گرفت. سرهنگ پولادین از افسران مورد توجه و اعتماد رضاشاه بود و به‌همین جهت در مقام فرماندهی هنگ پهلوی درواقع فرمانده گارد محافظ شاه به‌شمار می‌آمد. پولادین با توجه به‌سوابق خدمت خود در آذربایجان و لشگر غرب و پس از یک سال خدمت در فرماندهی گارد محافظ شاه، توقع داشت که به‌درجه سرتیپی ارتقاء یابد، به‌خصوص که بیشتر همقطاران او به‌این درجه نائل شده بودند. عدم توجه به‌توقعات پولادین شاید یکی از عوامل نارضائی او و فکر توطئه علیه رضاشاه باشد، ولی علت و انگیزهٔ واقعی جاه‌طلبی و بلندپروازی او و این خیال خام بود که می‌تواند پس از کشتن رضاشاه و دستگیری فرماندهان ارشد نظامی قدرت را به‌دست بگیرد و جانشین رضاشاه بشود!

جزئیات ماجرا و چگونگی کشف توطئه در شهریور ماه سال ۱۳۰۶ هرگز فاش نشد، ولی از مجموع نوشته‌ها واطلاعاتی که دردست است چنین برمی‌آید که در توطئه کودتا علیه رضاشاه علاوه برچند تن از افسران زیردست پولادین، چند نفر غیرنظامی، ازجمله

«هایم» یا «حیم» نمایندهٔ کلیمیان در مجلس پنجم نیز شرکت داشتند، ولی یکی از افسرانی که در این توطئه شرکت داشته و نام او هرگز فاش نشد، برای خوش‌خدمتی به‌رضاشاه و ارتقاء مقام خود، مراتب را به‌او اطلاع می‌دهد و رضاشاه به‌شیوه مخصوص خود به‌جای اینکه قضیه را از طریق مراجع قانونی تعقیب نماید شخصاً این توطئه را خنثی و پولادین و دیگران را مجازات می‌کند.

سلیمان بهبودی منشی مخصوص رضاشاه، که خود شاهد دستگیری پولادین و همدستانش از طرف رضاشاه بوده است، در یادداشت‌های خود می‌نویسد: «اعلیحضرت معمولاً همه ساله ۱۵ خرداد به‌شمیران تشریف می‌بردند و ۱۵ شهریور مراجعت می‌نمودند و این ییلاق رفتن به‌طوری منظم بود که همه می‌دانستند، بنده بدون دستور، چون دستور کلی بود در روز معین ترتیب این نقل مکان را می‌دادم. در مراجعت از ییلاق طبق معمول طوری مراجعت می‌کردند که ظهر ۱۵ شهریور ناهار را در شهر میل کنند. این دفعه به‌محض ورود به‌شهر احضار و فرمودند امروز آجودان‌های کشیک کی‌ها هستند؟ عرض کردم سرهنگ پولادین و سلطان (سروان) مزینی. بلافاصله جویای یک قبضه اسلحه صدتیر که از آلمان اختصاصاً برای ایشان آورده بودند شدند... بنده عرض کردم اسلحه‌دار باشی مرخصی رفته است. فرمودند ببین شهر یا شمیران هرجا هست حاضر کن. اتفاقاً شمیران بود و آوردم و گزارش دادم.

اعلیحضرت معمولاً بعد از غذای ظهر استراحت می‌فرمودند و دو ساعت بعدازظهر از عمارت به‌محوطهٔ باغ و بعد نیم ساعت هم به‌حسابداری تشریف می‌بردند، ولی امروز غفلتاً پیشخدمت آمد که احضار فرمودند. وقتی شرفیاب شدم یک ساعت بعدازظهر بود و ایشان جلوی کاخ مرمر ایستاده بودند. مجدداً سراغ صدتیر را گرفتند و تقدیم کردم. بعد اعلیحضرت همایونی از کاخ مرمر به‌عمارت دربار که خلوت بود تشریف آوردند، روی نیمکت باغ که میز آهنی به‌عنوان پیشدستی داشت نشستند و فرمودند اسلحه صدتیر را فشنگ زده و آماده روی میز بگذارم. بعداً سئوال فرمودند نظامی‌های نگهبان از کدام قسمت هستند و گروهبان آنها از قدیمی‌ها هستند یا نه؟ عرض کردم از فوج پهلوی نگهبانی می‌کنند و گروهبان‌ها از قدیمی‌ها هستند. چون تمام قدیمی‌ها را می‌شناختند

گروهبان نگهبان را احضار فرمودند که دست به‌تفنگ بایستد. بعد فرمودند برو سرهنگ پولادین و سلطان مزینی هردو را بیاور.

بنده فوراً هردو را خبر کردم و شرفیاب شدند. به‌محض این که به‌حضور آمدند، رو به‌سرهنگ پولادین کرده و با تشدد و پرخاش فرمودند: می‌خواستی برعلیه من کودتا بکنی؟... به‌محض این فرمایش که دست هم روی اسلحه صدتیر بود، سرهنگ پولادین در حال سلام نظامی با ترس و لرز به‌التماس افتاد و عرض کرد قربان به‌بچه‌های من رحم کنید و درواقع با این بیان فوراً اعتراف کرد و باز هم التماس می‌کرد که در این موقع اعلیحضرت همایونی با فریاد رو به‌بنده و سلطان مزینی فرمودند: بردارید پاگون‌هایش را!...

بنده شروع کردم و سلطان مزینی هم به‌کمک بنده آمده هردو سردوش‌ها و نشان کلاه هرچه داشت برداشتیم. مجدداً با صدای بلند فرمودند ببریدش!... سلطان مزینی سرهنگ را برد و به‌بنده فرمودند ببر در اطاقی که باکسی ملاقات نکند و اطاق هم به‌کلی خالی باشد و هرچه همراه دارد از او بگیرید و یک نفر نگهبان در اطاق بگذارید و به‌غیر از خودت هم کسی داخل اطاقش نشود. بعد یاور احمد همایون فرمانده هنگ بهادر را احضار کن و بلافاصله فرمودند وقتی آمد پیش من نیاور به‌اطاق خلوت دیگر ببر و فقط شمشیرش را بگیر درجاتش باشد. بلافاصله به‌منزل یاور احمد همایون تلفن کردم. مهمان بود. قرار شد خانمش اطلاع بدهد که اعلیحضرت همایونی احضار فرموده‌اند. پس از سه ربع ساعت حاضر شد و همان طور که دستور فرموده بودند اجرا کردم و یک نفر نگهبان هم در اطاقش گذاشتم و به‌عرض رساندم...

بعد فرمودند سرهنگ روح‌الله خان (معروف به‌ناظر آجودان باشی اعلیحضرت) را احضار کن و او را در اطاق دیگری که خلوت باشد ببر و درجاتش را بردار و اطلاع بده. تلفن کردم. اتفاقاً منزل بود و فوراً حاضر شد. وقتی خواستم درجه‌اش را بردارم ناراحت شد و گفت فلانی روح‌الله خان در قشون دوتاست، من نیستم. خانم من از محارم علیاحضرت ملکه و هفته‌ای دو روز در خدمت ایشان است. عرض کردم روح‌الله خان ناظر شما نیستید؟ وقتی کلمه ناظر را شنید خودش هم در برداشتن علائم نظامی کمک

کرد و خیلی ناراحت بود. همانطور یک نفر نگهبان برایش گذاشتم و به‌عرض مبارک رساندم. دستور فرمودند هوا که تاریک شد از نظمیه بگوئید یک اتومبیل با دو افسر بیایند و طوری که از هم اطلاع نداشته باشند جدا جدا آنها را ببرند. امر مبارکشان اجرا شد و بعد از بردن هرسه نفر گزارش به‌عرض رساندم. قضیه (سوءقصد و کودتا) خاتمه یافت. سرهنگ پولادین و عده‌ای دیگر هم که مداخله داشتند محاکمه و سرهنگ پولادین و هایم کلیمی محکوم به‌اعدام شدند و سایرین به‌حبس‌های متفاوت و طولانی محکوم گردیدند...»[1]

روزنامه اطلاعات خبر محاکمه و اعدام پولادین را در شماره مورخ ۲۵ بهمن ۱۳۰۶ خود به‌شرح زیر منتشر کرد:

«ساعت پنج بعد از نیمه شب ۲۴ بهمن سرهنگ محمودخان پولادین در باغشاه اعدام گردید. این اعدام درنتیجه کشف توطئه‌ای بود که سرهنگ پولادین با رفقای خود که عبارت بودند از نصرالله خان (سرهنگ سابق) یاور احمدخان، یاور روح‌الله خان و هایم نمایندهٔ دوره پنجم کلیمیان ترتیب داده بودند. هدف این توطئه سوء قصد برعلیه شخص اعلیحضرت رضاشاه و برهم زدن اوضاع بود. محاکمات طولانی آنهائی که نظامی بودند در محکمه نظامی انجام یافت و درنتیجه سرهنگ پولادین محکوم به‌اعدام و نظامیان دیگر، احمدخان همایون پانزده سال حبس، نصرالله خان هفت سال و روح‌الله خان پنج سال حبس محکوم شدند. اما دوسیهٔ دو نفر غیرنظامی هایم و احمدخان پولادین به‌وزارت عدلیه ارجاء گردید. کشف این توطئه در آن موقع به‌وسیله یکی ازکسانی بود که با خود آنها همکاری و جلسات سری داشتند»

درباره ماجرای سرهنگ پولادین و چگونگی محاکمه و اعدام او، سید جعفر پیشه‌وری، رئیس حکومت فرقه دمکرات در آذربایجان، در خاطرات زندان خود که در سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ منتشر شده است، چنین می‌نویسد:

«متاسفانه در زندان من خود سرهنگ پولادین را ندیدم، او را هنگام بازداشت من اعدام کرده بودند. فقط به‌یاران او برخوردم و مدتی طولانی باهم تماس داشتسم. وانگهی

---

۱. خاطرات سلیمان بهبودی... صفحات ۲۰۷ تا ۲۰۹

خاطره و یاد او هنوز از نظر سایر زندانیان محو نشده بود... به‌طور کلی همه می‌گفتند پولادین مرد رشید و افسر متینی بود. هنگام بازداشت و بازجوئی ضعف و زبونی نشان نداد. در زندان بسیار وزین و جدی بود. مرگ را با جبین باز استقبال نمود. خودش می‌دانست سرانجام اعدامش خواهند کرد، ولی هرگز به‌روی خود نمی‌آورد. می‌گفتند شبی که برای تیرباران کردن خبرش کردند خیلی آرام بود و در چهره‌اش آثار اضطراب و وحشت دیده نمی‌شد. در اصلاح سر و صورت و تغییر لباس حتی استعمال عطر شتابزدگی به‌خرج نداد. از همه با خونسردی خداحافظی کرد و با قدم‌های سنجیده راه افتاد. حتی می‌گفتند فرمان شلیک را هم خودش داده بود.

هایم هفت سال در زندان بود و استقامت کرد. از میان یاران مرحوم پولادین هایم (مدیر روزنامه اتحاد) مرد قابل توجهی بود. می‌گفت من هنگام بازداشت وکیل مجلس شورای ملی بودم و قانوناً مصونیت داشتم و می‌توانستم در تمام امور سیاسی مداخله کنم. برای او وکیل تسخیری تعیین کردند و پس از هفت سال زجر و مشقت اعدامش کردند. سرهنگ نصرالله خان کلهر و سایر یاران سرهنگ پولادین نسبت به‌هایم نظر خوبی نداشتند. نصرالله خان کلهر می‌گفت من هایم را خوب می‌شناختم. او در کرمانشاه به «واسیلی» معروف بود و با بیگانگان ارتباط داشت. من از اول به‌مرحوم پولادین می‌گفتم با این قبیل عناصر نمی‌شود کار کرد. پولادین مرد نظامی خوب ولی سیاستمداری ناشی بود. همه این‌ها را او به‌این کارها مداخله داد...»[۱]

رضاشاه جریان بازجوئی و محاکمه سرهنگ پولادین ویارانش را شخصاً تعقیب می‌کرد و قدر مسلم این است که جریان این محاکمه به‌علت مداخله مستقیم رضاشاه از مسیر عادی خود خارج شده بود. در آن زمان سرتیپ حبیب‌الله شیبانی به‌جای شاهزاده امان‌الله میرزا جهانبانی، که به‌فرماندهی لشگر شرق منصوب شده بود ریاست ارکان حرب (ستاد ارتش) را به‌عهده داشت. شیبانی که افسر اصولی و وطن‌پرستی بود، به‌علت عدم انطباق جریان محاکمه پولادین و یارانش با آئین‌نامهٔ محاکمات قشون از امضای حکم تیرباران سرهنگ پولادین خودداری کرد و به‌همین جهت از ریاست ستاد ارتش

---

۱. در یادداشت‌های پیشه‌وری نام سرهنگ پولادین، سرهنگ «فولادی» نوشته شده است.

مستعفی گردید...

***

سپهبد امان‌الله جهانبانی در خاطراتش که در سال ۱۳۴۶ منتشر شده به‌موضوع محاکمه و اعدام سرهنگ پولادین به‌اختصار و بدون اظهارنظر اشاره کرده، ولی شرح خدمات او در عملیات ختم غائله سمیتقو و نقل گزارش‌های وی در جریان این عملیات نشان می‌دهد که نسبت به‌سرهنگ پولادین با وجود اتهام سنگین توطئه کودتا علیه رضاشاه نظر نامساعدی نداشته است. پیشنهاد انتصاب پولادین به‌فرماندهی هنگ پهلوی از طرف سرتیپ امان‌الله میرزا جهانبانی هنگامی که ریاست ستاد ارتش را به‌عهده داشت، می‌توانست پای او را هم به‌این ماجرا بکشاند، و اگر در جریان دستگیری و محاکمهٔ پولادین همین سمت را داشت شاید از عوارض آن مصون نمی‌ماند. ولی همان‌طور که اشاره شد جهانبانی در این تاریخ فرماندهی لشگر شرق را برعهده داشت و معاون وی سرتیپ حبیب‌الله شیبانی به‌این سمت منصوب شده بود، که او هم جریان محاکمهٔ پولادین و یارانش را عادلانه و منطبق با آئین نامه محاکمات قشون نمی‌دانست و به‌همین جهت از امضای حکم تیرباران پولادین خودداری کرد و از ریاست ستاد ارتش برکنار شد.

این که رضاشاه در جریان محاکمهٔ پولادین با جهانبانی هم صحبتی داشته و تحقیقاتی درباره پولادین از وی به‌عمل آورده معلوم نیست. قدر مسلم این است که رضاشاه اطمینان حاصل کرده بود که شاهزاده امان‌الله میرزا در جریان توطئه و نقشه‌های سرهنگ پولادین نبوده و در زمان معرفی او به‌رضاشاه هم ظاهراً پولادین چنین افکاری در سر نداشته است. شاهزاده امان‌الله میرزا پس از ماجرای پولادین هم همچنان از اعتماد رضاشاه برخوردار بود و یک سال پس از اعدام پولادین امان‌الله میرزا جهانبانی را به‌پاس موفقت در ختم غائله بلوچستان به‌درجه امیرلشگر یا سرلشگری ارتقاء داد.

۱۳
مأموریت فرانسه و تأسیس دانشگاه جنگ

چرا فرانسه برای آموزش افسران و دانشجویان ایرانی انتخاب شد؟ ـ صورت اسامی نخستین گروه افسران ایرانی که به‌فرانسه اعزام شدند ـ خاطرات سپهبد جهانبانی از مأموریت فرانسه ـ مأموریت دوم در فرانسه و تأسیس دانشگاه جنگ ـ سخنان رضاشاه خطاب به‌نخستین گروه دانشجویان ایرانی که به‌فرانسه اعزام شدند

رضاشاه با این که از سنین نوجوانی وارد خدمت قزاقخانه شده و فرصت و امکان تحصیل نیافته بود، به‌موضوع آموزش و تحصیل جوانان اهمیت زیادی می‌داد و به‌خصوص درمورد آموزش نظامیان توجه و حساسیت زیادی داشت. سپهبد جهانبانی در خاطرات خود پیش از شرح مأموریتش در فرانسه و سرپرستی افسران اعزامی به‌فرانسه می‌نویسد: رضاشاه پس‌از به‌دست گرفتن زمام امور و ایجاد ارتش متحدالشکل نوین توجه خاصی به‌آموزش و پرورش نظامی افسران مبذول می‌داشت و روزی نگارنده را که در آن وقت ریاست ارکان حرب کل قشون را عهده‌دار بودم احضار و فرمودند: من بهترین راه تعلیم و تربیت افسران جوان را چنین تشخیص می‌دهم که عده‌ای از آنها را انتخاب و به‌فرانسه بفرستیم و به‌شما مأموریت می‌دهم که این کار را انجام داده، افسران مزبور را انتخاب و با خود به‌فرانسه برده و با موافقت مقامات آن دولت آنان را به‌مدارس

و آموزشگاه‌های صنوف مختلفه تقسیم و مراقبت نمائید تا دوره‌های تحصیلی خود را با موفقیت طی کرده و در مراجعت به‌میهن، به‌نوبه خود تعلیم و تربیت افسران دیگر را عهده‌دار گردند و مادام که آنان مشغول تحصیل هستند از افسران متخصص و مجرب فرانسه دعوت خواهیم کرد تا در مدارس نظامی ما به‌تدریس و تعلیم بپردازند.

علت انتخاب فرانسه برای آموزش افسران ایرانی این بود که رضاشاه با این که به کمک انگلیسی‌ها به‌قدرت رسیده بود، باطناً نسبت به‌انگلیسی‌ها نظر مساعدی نداشت و گمان می‌کرد که در صورت اعزام افسران ایرانی به‌انگلستان، ممکن است سرویس‌های جاسوسی انگلیس در میان آنها نفوذ کرده عده‌ای را به‌خدمت خود درآورند.[۱] بدگمانی رضاشاه درمورد روسها از این هم بیشتر بود و هرچند در جریان خلع قاجاریه و اوایل سلطنت خود با حکومت بلشویکی روسیه روابط دوستانه‌ای برقرار کرده بود، به‌درستی گمان می‌کرد که افسران ایرانی در صورت اعزام به‌شوروی تحت تأثیر افکار کمونیستی قرار گرفته و در خدمت سرویس‌های جاسوسی آن کشور قرار خواهند گرفت.

در میان کشورهای اروپائی فرانسه بهترین انتخاب ممکن برای آموزش افسران ایرانی بود، زیرا فرانسه از فاتحین جنگ جهانی اول و از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان پس از پایان جنگ به‌شمار می‌آمد و از نظر نظامی هم فرماندهان و افسران فرانسوی که در جنگ‌اول جهانی شرکت کرده و پیروز شده بودند از صلاحیت و شایستگی لازم برای آموزش افسران ایرانی برخوردار بودند. فرانسه همچنین آموزشگاه‌های نظامی معتبری هم داشت، ولی تحصیل در این مدارس مستلزم دانستن زبان فرانسه بود و افسران اعزامی می‌بایست قبل از پذیرفته شدن به‌این مدارس زبان فرانسه را بیاموزند.

نخستین گروه افسران اعزامی، هنگامی که رضاخان در زمان نخست‌وزیری عنوان فرمانده کل قوا را نیز به‌دست آورده بود به‌فرانسه اعزام شدند. سرپرستی این هیئت پنجاه نفری برعهده خود امان‌الله میرزا جهانبانی بود و مأموریت انتخاب این افسران هم

---

۱. بدگمانی رضاشاه در این مورد کاملاً بجا بود، زیرا افسرانی مانند فردوست که در زمان سلطنت محمدرضا شاه به‌انگلستان اعزام شدند، در خدمت سرویس جاسوسی انگلیس قرار گرفتند و فردوست در خاطرات خود صریحاً به‌این موضوع اشاره کرده است.

به‌خود جهانبانی محول شد. سردار سپه قبل از اعزام این گروه، آنان را به‌حضور پذیرفته و طی نطقی اهمیت این مأموریت و مسئولیت و وظایف افسران اعزامی در دوران تحصیل و همچنین دلیل انتخاب فرانسه را برای آموزش آنان تشریح نمود.

صورت اسامی افسران اعزامی به‌فرانسه که در خاطرات سپهبد جهانبانی درج شده و درجات نظامی آنها در زمان اعزام به‌شرح زیر است:

سرتیپ امان‌الله جهانبانی (رئیس و سرپرست هیئت) ـ سرتیپ حبیب‌الله شیبانی ـ سرهنگ احمد نخجوان ـ سرهنگ دکتر ابوطالب شیخ ـ سرهنگ عطاءالله علائی ـ سرهنگ شعاع‌الله علائی ـ سروان حاجیعلی رزم‌آرا ـ سروان دکتر حسین مقدم ـ سروان سید مهدی ورزنده ـ سروان غلامرضا شاهین نوری ـ سروان غلامحسین سالار ـ سروان منصور جهانبانی ـ سرگرد احمد چال پرسکی (اقصی) ـ سرگرد علی‌اصغر نقدی ـ سروان احمد خسروانی ـ ستوان سید محمود میرجلالی ـ ستوان غلامحسین افخمی ـ ستوان سید محمد پلاسید ـ ستوان مجید غفاری ـ ستوان سید احمد وزیری ـ ستوان علی‌اکبر اشعری ـ ستوان امیر اصلانی ـ ستوان خلیل مرجان ـ ستوان احمد نراقی ـ ستوان غلامعلی قدر ـ ستوان سعید کیهان ـ ستوان محمود بهارمست ـ ستوان نصرالله پارسا ـ ستوان رضا جوادی – ستوان محمود خسروانی ـ ستوان صفرعلی انصاری ـ ستوان عبدالله هدایت ـ ستوان علی مهجوری (یزدانفر) ـ ستوان غلامرضا خداداد ـ ستوان مرتضی آذرپی ـ ستوان غلامعلی بایندر ـ ستوان محمدعلی علوی مقدم ـ ستوان حسین مهین ـ ستوان نصرالله مقبلی ـ ستوان حسین مهین ـ ستوان بنی‌صدر ـ ستوان احمد شیخان ـ ستوان حسن مشیری ـ ستوان شکرالله هدایت ـ ستوان یدالله رفاهیت ـ ستوان بزرگ مهنا

از گروه افسران اعزامی فوق که بعدها به‌مقامات مهمی رسیدند می‌توان به‌ارتشبد عبدالله هدایت رئیس ستاد ارتش در زمان سلطنت محمدرضا شاه، سپهبد حاجیعلی رزم‌ارا رئیس ستاد ارتش و نخست‌وزیر محمدرضا شاه که در اسفند ماه سال ۱۳۲۹ به‌قتل رسید، سپهبد نقدی وزیر جنگ و دریابان غلامعلی بایندر فرمانده نیروی دریائی ایران که در شهریور ۱۳۲۰ شهید شد اشاره نمود. افسران دیگر نیز به‌جز کسانی که پیش

از رسیدن به‌درجات بالای نظامی درگذشتند غالباً تا درجه سرلشگری و سپهبدی ارتقاء یافتند و از سرنوشت یکی از آنان سرلشگر حبیب‌الله شیبانی که در آخرین روزهای جنگ جهانی دوم در برلن بود اطلاعی در دست نیست. سپهبد جهانبانی در کتاب خاطرات خود از وی به‌عنوان «سرلشگر مفقود» نام می‌برد. ولی خواهرزاده او منوچهر ریاحی در کتاب خاطراتش زیرعنوان «سراب زندگی» می‌نویسد که دائیش سرلشگر شیبانی پس از اشغال برلن از طرف نیروهای شوروی کشته شده است.

سپهبد جهانبانی در شرح جریان سفر هیئت اعزامی از تهران به‌فرانسه می‌نویسد: مسافرت ما از طریق بغداد انجام گردید. عصر روزی که وارد بغداد شدیم هیئت که متجاوز از ۵۰ نفر می‌شد در دو هتل درجه اول منزل داده شدند و در همان شب از طرف نیروی هوائی انگلیس دعوت شدیم که صبح زود تا گرمای هوا شدت نیافته بازدیدی از طیارات به‌عمل آورده و چنانکه مایل باشیم پروازهای تفریحی نیز انجام گیرد. ما با ابراز تشکر این دعوت را پذیرفته و چون خسته و فرسوده بودیم بلافاصله پس از صرف شام به‌استراحت پرداختیم.

در آن شب من و سرتیپ حبیب‌الله شیبانی (مفقود الاثر در آلمان در جنگ دوم جهانی موقع ورود ارتش سرخ به‌برلن) در یک اطاق منزل داشتیم و به‌خواب خوش فرو رفته بودیم ولی من ناگهان از خواب پریده و سوزش شدیدی روی ران خود احساس کردم، لذا تأمل را جایز ندانسته از تختخواب پائین پریده برق را روشن و با عجله به‌تجسس و تفحص موجودی که خواب خوش را برمن حرام کرده پرداختم و ناگهان چشمم به‌هیکل عقرب سیاه رنگ درشتی افتاد که به‌ملافه سفید چسبیده بود. با مشاهده چنین عقربی و به‌خاطر آوردن سم مهلک و کشنده آن تصور کردم که دیگر دقایق آخر عمر را می‌گذرانم. بی‌اختیار سرتیپ شیبانی را از خواب بیدار و ماجرا را با اضطراب خاطر یادآوری کردم. ایشان نیز نگران شده و به‌نوبه خود افسران دیگر را به‌کمک طلبیدند و ازدحام عجیبی در اطاق برپا شد، ولی متأسفانه دکتر حسین مقدم که با هیئت بود در میان سایرین دیده نمی‌شد و من آن را حمل برطالع بد کرده و دست از جان شستم. اشخاصی که برای پیدا کردن دکتر در تکاپو بودند سرانجام او را در پشت بام هتل یافتند که بدانجا پناه برده بود تا

از گرمای طاقت فرسا در امان باشد. در هرحال دکتر حاضر شده اول به‌جستجوی عقرب که عامل اصلی اضطراب و وحشت بود پرداخت ولی اثری از آن دیده نشد حتی برای خود من هم این شائبه دست داد که شاید عقرب سیاه خواب و خیالی بیش نبوده و بی‌جهت در این نیم شب عده‌ای را از خواب خوش محروم ساخته و نگران کرده‌ام. با این خیالات باز هم به‌تجسس پرداختیم تا این که بالاخره عقرب را در گوشه اطاق پیدا کرده و حسابش را رسیدیم.

پس از آن که دیگر دکتر تردیدی در گزیدن عقرب نداشت، محل گزیدگی را بریده و با مکیدن سم عقرب را خارج کرد. البته عمل ایشان که جنبه لطف بیکران و فداکاری داشت موجب نهایت تشکر و سپاسگزاری من گردید، زیرا چنانچه مختصر خراشی در دهان می‌داشتند خود مسموم می‌شدند. پس از آن دیگر احساس ناراحتی نکرده و خیالم آسوده شد. در این موقع ساعت چهار بعد از نیمه شب بود و به‌افسران اعلام شد که برای رفتن به‌فرودگاه و بازدید نیروی هوائی انگلیس آماده شوند.

***

سرتیپ جهانبانی پس از بازگشت از فرانسه که با خلع قاجاریه و آغاز سلطنت رضاشاه تقارن یافت. به‌فرماندهی لشگر شرق منصوب شد و در مأموریت بلوچستان، که شرح آن در فصول پیشین آمده است به‌درجه سرلشگری ارتقاء یافت. سرلشگر جهانبانی در سال ۱۳۰۹ پس از بازگشت از ماموریت خراسان و بلوچستان با کسب اجازه از رضاشاه برای تکمیل تحصیلات نظامی خود (که براثر وقوع انقلاب بلشویکی در روسیه ناتمام مانده بود) عازم فرانسه شد و در دانشگاه جنگ فرانسه مشغول تحصیل گردید. سرلشگر جهانبانی به‌اتفاق خانواده به‌این سفر رفته بود و فرمانده Ecole de Guerre یا دانشگاه جنگ فرانسه پس از ثبت نام وی برای تحصیل در این دانشگاه، در مراسم آغاز سال تحصیلی گفت که برای ما افتخار بزرگی است که یک ژنرال ایرانی با سوابق درخشان نظامی این دانشگاه را برای تکمیل تحصیلات نظامی خود انتخاب کرده است.

تحصیلات نظامی امان‌الله میرزا جهانبانی در فرانسه بیش از دو سال به‌طول انجامید و یکی از فرزندان او (پرویز جهانبانی) نیز در ۱۱ نوامبر سال ۱۹۳۱ که مصادف با جشن پیروزی فرانسه در جنگ جهانی اول بود در پاریس به‌دنیا آمد.

سرلشگر جهانبانی پس از طی دوره دانشگاه جنگ فرانسه به‌تهران بازگشت و ضمن گزارش سفر و مطالعات خود در فرانسه به‌رضاشاه، اهمیت تشکیل دانشگاه جنگ برای آموزش افسران در سطوح عالی را خاطرنشان ساخت. سرلشگر جهانبانی در پایان مأموریت قبلی خود در فرانسه نیز طرح تشکیل دانشکده افسری را به رضاشاه داده بود، که رضاشاه خود او را مأمور تهیه مقدمات تشکیل دانشکده افسری نمود و یک هیئت نظامی از فرانسه به‌ریاست کلنل «کالدرو» به‌اتفاق جهانبانی سازمان و تشکیلات دانشکده افسری را تنظیم و پس از تصویب رضاشاه به‌موقع اجرا گذاشتند. رضاشاه پیشنهاد جهانبانی را برای تشکیل دانشگاه جنگ نیز پذیرفت و خود او را مأمور تهیه مقدمات تشکیل این دانشگاه نمود. رضاشاه پیشنهاد جهانبانی را برای دعوت از یک هیئت نظامی از فرانسه برای سازماندهی دانشگاه جنگ در ایران پذیرفت و ژنرال «ژاندر» فرانسوی در رأس یک هیئت نظامی از فرانسه برای انجام این منظور به‌تهران آمد. پس از تشکیل دانشگاه جنگ، طبق مقرراتی که به‌تصویب رضاشاه رسید، ترفیع درجه افسران به‌امیری ارتش (از سرتیپ به‌بالا) موکول به‌گذراندن دانشگاه جنگ گردید.

اعزام محصلین ایرانی برای تحصیل در خارج در رشته‌های مختلف علمی نیز همزمان با تشکیل دانشگاه جنگ مورد توجه قرار گرفت و رضاشاه این بار هم فرانسه را برای آموزش محصلین اعزامی درنظر گرفت. رضاشاه در مراسم اعزام نخستین گروه محصلین اعزامی به‌خارج طی نطقی اظهار داشت «باید بدانید چرا شما را از یک کشور پادشاهی به‌یک کشور جمهوری مثل مملکت فرانسه اعزام می‌داریم. فقط برای این است که حس وطن‌پرستی فرانسویان را سرمشق قرار داده و در اطاق قلبتان جایگیر سازید. اگر زمامداران سابق تاکنون به‌چنین کارهایی مبادرت کرده بودند مملکت ایران به‌وضع حالیه نبود و قطعاً پیشرفت‌های بیشتری حاصل می‌شد...»

از میان اسامی اولین گروه محصلین اعزامی، نام چند نفر به‌خاطر مشاغلی که بعد از مراجعت به‌ایران پیدا کردند قابل ذکر است: سید علی شایگان ـ کریم سنجابی، عبدالحمید زنگنه، محمود کیهان، مهدی حسابی، لطفعلی صورتگر، غلامعلی فریور، مهدی بازرگان، احمدعلی ابتهاج، رضا رادمنش، خلیل ملکی، منوچهر اقبال، محمدمهدی آذر، محمدعلی ملکی و مرتضی اخوی..

۱۴
راز سقوط تیمورتاش

روابط تیمورتاش با جهانبانی ـ چگونگی به‌قدرت رسیدن تیمورتاش ـ نقش تیمورتاش در مذاکرات نفت و افول قدرت او ـ دستگیری و محاکمه تیمورتاش و مرگ اسرارآمیز او در زندان ـ علت واقعی سوءظن رضاشاه به‌تیمورتاش ـ آخرین تلاش روس‌ها برای نجات تیمورتاش

ماجرای مغضوب شدن عبدالحسین تیمورتاش وزیر مقتدر رضاشاه و برکناری و محاکمه و سرانجام مرگ اسرارآمیز او در زندان در اواخر اقامت سپهبد جهانبانی در فرانسه و مقارن بازگشت او به‌ایران اتفاق افتاد و با روابط نزدیک و دوستانه‌ای که بین آن دو وجود داشت، این ماجرا در زندگی و سرنوشت جهانبانی هم بی‌تاثیر نبود، هرچند آثار آن بعدها نمودار گردید.

تیمورتاش و جهانبانی، که هردو تحصیل کرده روسیه بودند و هردو به‌زبان روسی مانند زبان مادری خود صحبت می‌کردند، از نخستین سالهای بعد از کودتای ۱۲۹۹ روابط نزدیک و دوستانه‌ای باهم داشتند و در خاطرات سلیمان بهبودی منشی محرم رضاشاه می‌خوانیم که آن دو منفرداً یا مشترکاً واسطهٔ تماس و مذاکرهٔ رضاشاه از زمان سردارسپهی و نخست‌وزیری تا اوایل سلطنت او با روسها بودند. روابط نزدیک و صمیمانه آنها در زمان سلطنت رضاشاه نیز دوام یافت، تا این که جهانبانی به‌شرحی که

درفصل گذشته آمده است، برای تکمیل تحصیلات نظامی خود به‌فرانسه رفت و سیر نزولی قدرت تیمورتاش در دربار رضاشاه از اواخر دوران اقامت وی در فرانسه آغاز شد.

پیش از شرح چگونگی سقوط تیمورتاش از اریکه قدرت، شرح مختصری از بیوگرافی او و چگونگی صعودش به‌اریکهٔ قدرت بی‌مناسبت به‌نظر نمی‌رسد. عبدالحسین تیمورتاش که پیش از گرفتن نام خانوادگی تیمورتاش در آستانه سلطنت رضاخان، نخست معززالملک و سپس سردار معظم لقب داشته است. در سال ۱۲۵۸ شمسی در یک خانواده متشخص خراسانی به‌دنیا آمد. عبدالحسین خان پس از انجام تحصیلات مقدماتی در خراسان، برای ادامه تحصیل به‌روسیه اعزام شد و در مدرسه نظام سن‌پترزبورگ ثبت‌نام کرد. مدت تحصیل او در روسیه که بیش از تحصیل صرف خوشگذرانی و زنبارگی شد، قریب شش سال به‌طول انجامید، ولی عبدالحسین خان در بازگشت از این سفر دو زبان روسی و فرانسه و آداب و رسوم اروپائی را به‌خوبی فرا گرفته بود.

عبدالحسین خان که بعد از بازگشت به‌ایران لقب پدر، معززالملک را برای خود انتخاب نمود، چند ماه پس از مراجعت به‌تهران نقل مکان کرد و در سن ۲۴ سالگی به‌عنوان مترجم زبان روسی وارد خدمت وزارت خارجه شد و ضمن خدمت در وزارت خارجه زبان انگلیسی را هم فرا گرفت. زندگی سیاسی عبدالحسین خان معززالملک، که از این به‌بعد او را به‌همان نامی که معروف شده است تیمورتاش می‌خوانیم، از سال ۱۲۸۸ به‌دنبال سقوط محمدعلی شاه و انتخابات مجلس دوم آغاز شد. تیمورتاش خود را نامزد نمایندگی مجلس کرد و با نفوذ خانوادگی پدر و همسرش که دختر یکی از خوانین خراسان بود به‌مجلس راه یافت. تیمورتاش با این که جوانترین نمایندهٔ مجلس دوم بود با ایراد چند نطق و اظهارنظر در لوایحی که مطرح می‌شد خیلی زود جای خود را در مجلس باز کرد، ولی فترت طولانی بین مجلس دوم و سوم موجب بازگشت او به‌خراسان شد و این بار در دوران حکومت نیرالدوله پدربزرگ همسر خود به‌ریاست نظام یا فرماندهی قشون خراسان منصوب شد و لقب سردار معظم گرفت.

تیمورتاش که حالا سردار معظم خراسانی لقب داشت، در انتخابات مجلس سوم نیز

بدون مشکل از قوچان به‌نمایندگی مجلس انتخاب شد و این بار به‌یکی از کارگردانان مجلس تبدیل گردید. ولی عمر این مجلس نیز با آغاز جنگ جهانی اول و اشغال بخش بزرگی از خاک ایران به‌وسیله نیروهای بیگانه به‌پایان رسید. تیمورتاش پس از تعطیل مجلس سوم مدتی بیکار بود تا این که در فروردین سال ۱۲۹۸ در اوایل نهضت جنگل در دوران زمامداری وثوق‌الدوله به‌حکومت گیلان منصوب شد. حکومت گیلان که بیش از یک سال به‌طول نینجامید از نقاط تاریک زندگی سیاسی تیمورتاش به‌شمار می‌آید. زیرا در مدت ایالت گیلان، علاوه بر زنبارگی و میخوارگی که در تمام عمر گرفتار آن بود، مرتکب فجایعی هم شد و از آن جمله در عالم مستی، حکم اعدام عده‌ای از آزادیخواهان گیلان را که دکتر حشمت معروف هم در میان آنها بود صادر نمود.

تیمورتاش پس از قریب یک سال حکومت در گیلان به‌تهران احضار شد و مدتی بیکار بود که کودتای ۱۲۹۹ به وقوع پیوست و تیمورتاش به‌دستور سید ضیاءالدین نخست‌وزیر کودتا بازداشت گردید. تیمورتاش مانند سایر زندانیان بعد از سقوط کابینه سید ضیاءالدین از زندان آزاد شد و به‌نمایندگی مجلس چهارم از نیشابور انتخاب گردید. تیمورتاش در اواخر سال ۱۳۰۰ شمسی در کابینه میرزا حسن خان مشیرالدوله به‌سمت وزارت عدلیه منصوب شد و در جلسات کابینه با رضاخان وزیر جنگ روابط نزدیکی برقرار ساخت. بعد از سقوط کابینه مشیرالدوله، تیمورتاش به‌حکومت کرمان و بلوچستان تعیین شد. در مدت حکومت تیمورتاش در این ایالت عمر مجلس چهارم نیز به‌سر رسید و تیمورتاش در انتخابات مجلس پنجم مجدداً از نیشابور به‌نمایندگی انتخاب گردید. تیمورتاش به‌پاس نطق‌های تملق‌آمیز به‌طرفداری از رضاخان در کابینه سوم رضاخان که در شهریور ماه سال ۱۳۰۳ تشکیل شد به‌وزارت فوائد عامه و تجارت منصوب گردید و این سمت را تا پایان رئیس‌الوزرائی رضاخان حفظ کرد. در این تاریخ امان‌الله میرزا جهانبانی هم رئیس ارکان کل حرب یا ستاد ارتش رضاخان بود و میان او و تیمورتاش که هردو در مدارس نظامی روسیه تحصیل کرده بودند رابطه نزدیک و صمیمانه‌ای برقرار شد. همانطور که در یکی از فصول پیشین اشاره شد رضاخان همزمان با تهیه مقدمات خلع قاجاریه و سلطنت خود، برای رفع نگرانی از عکس‌العمل دولت

شوروی با آنها تماس‌هائی برقرار کرد و در مذاکرات خود با روسها از تیمورتاش یا جهانبانی استفاده می‌کرد. نکته درخور توجه در این جریان اعتماد رضاخان به‌جهانبانی با وجود وابستگی او به‌خاندان قاجار بود.

تیمورتاش ضمن عضویت در کابینه به‌اتفاق دوست نزدیک خود علی اکبر داور مقدمات تصویب طرح خلع قاجاریه را در مجلس پنجم فراهم ساخت و با تلاش شبانه روزی در این راه بیش از پیش توجه و اعتماد رضاخان را به‌خود جلب نمود. در اواخر آذرماه سال ۱۳۰۴ یک هفته پس از انتقال سلطنت از قاجاریه به‌خاندان پهلوی، تیمورتاش به‌سمت وزیر دربار رضاشاه منصوب شد و با تشریفات مفصلی که برای تاجگذاری رضاشاه در اوایل سال ۱۳۰۵ ترتیب داد، توانایی خود را در این کار به‌منصه ظهور رساند.

رضاشاه در ابتدای سلطنت، در تعیین وزیران خود هم با تیمورتاش مشورت می‌کرد و انتخاب مخبرالسلطنه هدایت به‌مقام نخست‌وزیری، که شش سال در این سمت دوام آورد، تلقین تیمورتاش و دوستان نزدیک او داور و نصرت‌الدوله فیروز بود که با گذاردن این پیرمرد ضعیف در رأس دولت عملاً کارها را در دست خود قبضه کنند و همین‌طور هم شد. زیرا این تیمورتاش بود که با حضور مرتب در جلسات هیئت دولت و تماس مستقیم با وزیران کابینه اداره امور کشور را به‌عهده داشت. در چهار سال اول سلطنت رضاشاه تیمورتاش به‌سرعت از نردبان قدرت بالا رفت، ولی صعود او به‌قله قدرت با سقوط ناگهانی نصرت‌الدوله و بازداشت و محکومیت او به‌زندان متوقف شد. نصرت‌الدوله ظاهراً به‌اتهام فساد مالی و درواقع به‌علت مدارکی که رضاشاه دربارهٔ مشارکت او در طغیان ایلات فارس و توطئه علیه شخص خود به‌دست آورده بود، از کار برکنار و محاکمه و محبوس و سرانجام سربه‌نیست شد. کشف توطئه نصرت‌الدوله علیه رضاشاه، اعتماد مطلق وی را به‌تیمورتاش که از روابط نزدیک او با نصرت‌الدوله اطلاع داشت، متزلزل ساخت. ولی تیمورتاش با مهارت و چرب زبانی توانست خود را از اعمال نصرت‌الدوله بی‌اطلاع نشان بدهد و در مقام منیع خود باقی بماند.

دومین ضربه برقدرت و موقعیت بلامنازع تیمورتاش، با ورود فروغی و تقی‌زاده

به‌کابینه مخبرالسلطنه در دو پست کلیدی وزارت خارجه و وزارت مالیه وارد آمد. فروغی از ابتدا نسبت به‌تیمورتاش نظر مثبتی نداشت و او را عامل برکناری خود از مقام نخست وزیری در اوایل سلطنت رضاشاه می‌دانست و تقی‌زاده هم کسی نبود که زیربار امثال تیمورتاش برود. تیمورتاش که با غرور و تبختر در جلسات هیئت دولت حضور می‌یافت و به‌وزیران کابینه حتی شخص نخست‌وزیر امر و نهی می‌کرد، ناگهان خود را در برابر کسانی یافت که نه فقط از او حرف شنوی نداشتند، بلکه علناً به‌مخالفت با او برمی‌خاستند و گاهی با لحنی تحقیرآمیز با وی سخن می‌گفتند. تیمورتاش که هوا را پس دید در مقابل این دو حریف نیرومند کوتاه آمد و طرح دوستی با آنها ریخت، ولی قدرت و ابهت پیشین را عملاً از دست داد و از سال ۱۳۰۹ به‌بعد، دیگر آن تیمورتاش سالهای ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۸ نبود.

آخرین مرحله سقوط تیمورتاش از اریکه قدرت با ماجرای نفت و لغو قرارداد دارسی آغاز می‌شود. درباره این ماجرا معتبرترین روایت، خاطرات تقی‌زاده است که مستقیماً در جریان وقایع، از مذاکرات مقدماتی به‌وسیله تیمورتاش تا لغو قرارداد دارسی و پیامدهای آن بوده است. تقی‌زاده در قسمتی از خاطرات خود درباره این ماجرا می‌نویسد: «رضاشاه با مرحوم فروغی سر و سری داشت. یعنی همه چیز را به‌او می‌گفت.... قبل از آن حرکت که امتیازنامه دارسی را انداخت توی بخاری، فروغی را خواسته بود. قدری با او صحبت کرده و گفته بود من امروز میایم به‌هیئت دولت و اِشتلم می‌کنم و به‌شما هم شاید بد بگویم. به‌او قبلاً گفته بود که دلگیر نشود. گفته بود به‌فلانی هم بگوئید (یعنی به‌من) از من این ملاحظه را داشت. می‌دانست اگر حرف تندی می‌زد که این‌ها در این کار تاخیر کردند، من جواب می‌دهم...

آمد همین تئاتر را بازی کرد. گفت به‌من می‌گوئید صبر کنیم که وزیر خارجه بیاید. وزیر خارجه داخل چه آدمی است! وقتی که رفت (بعد از انداختن قرارداد دارسی در بخاری) بدبخت تیمورتاش بدنش می‌لرزید، تیمورتاش گفت آقایان تشویش نداشته باشید. این تغیر و اوقات تلخی که شد به‌من بود و به‌فلان کس (یعنی من).... رضاشاه وقتی امتیاز نامه را پاره کرد و انداخت توی بخاری، گفت بردارید بنویسید ما امتیازنامه را

فسخ کردیم. تیمورتاش خیلی مضطرب بود... گفتند باید امشب از این جا نرویم و این کار را بکنیم والا اسباب زحمت می‌شود. ما همان شب فسخ امتیازنامه را نوشتیم...»

تقی‌زاده سپس به‌تفصیل شرح می‌دهد که بعد از فسخ امتیاز و ابلاغ آن به‌شرکت نفت انگلیس و ایران، او به‌وسیله سهیلی که با مصطفی فاتح (عضو ارشد ایرانی شرکت نفت) دوست بوده، مطلع می‌شود که انگلیسی‌ها از تمام جزئیات، یعنی حرفهای رضاشاه در هیئت دولت و انداختن پرونده نفت در بخاری خبر دارند. تقی‌زاده به‌تیمورتاش می‌گوید که این هیئت وزیران ما سوراخی دارد که خبرها از آن به‌بیرون درز می‌کند و تیمورتاش هم پیش از این که این مطلب از طریق فروغی یا تقی‌زاده به‌گوش رضاشاه برسد، موضوع را به‌رضاشاه می‌گوید و عین حرف تقی‌زاده را هم نقل می‌کند. رضاشاه به‌آیرم رئیس شهربانی وقت دستور تعقیب قضیه را می‌دهد و آیرم پس از ملاقات و مذاکره با تقی‌زاده و سهیلی، نتیجه تحقیقات خود را که احتمالاً سوءظن را متوجه خود تیمورتاش می‌کرده است، به‌رضاشاه می‌دهد. تقی‌زاده پس از اشاره به‌این مطلب می‌گوید «بیچاره تیمورتاش تقصیری نداشت، ولی رضاشاه می‌گفت سوراخ خود تیمورتاش است و از طریق اوست که آنها مطلع شده‌اند. این شد که همان روز جمعه که دفتر هم نبود به‌او کاغذ نوشت که از وزارت دربار معاف است. فردا که ما رفتیم دیدیم تیمورتاش نیست.»

تقی‌زاده ضمن اشاره به‌وقایعی که بعد از برکناری تیمورتاش رخ داد می‌گوید: «سوءظن شاه نسبت به‌تیمورتاش مثل مرض بود. دائماً از او حرف می‌زد. به‌پیشخدمت هم که چائی می‌آورد می‌گفت. فروغی دل به‌دلش می‌داد، به‌من هم همیشه می‌گفت من جواب نمی‌دادم... یک روز به‌من گفت چه‌طور می‌شود آدم این قدر بیشرف می‌شود. جواب ندادم. حوصله‌اش سرآمد و گفت شما چه می‌گوئید؟ گفتم هرچه بود از اول همین‌طور بود! این حرف خیلی بهش برخورد...»[۱]

درباره علت سوءظن رضاشاه به‌تیمورتاش علاوه برمواردی که تقی‌زاده به‌آن اشاره کرده در بعضی منابع به‌موضوع جاسوسی وی برای روسها نیز اشاره شده و داستان کیف

---

۱. نقل قول‌های دو صفحه از تقی‌زاده از صفحات ۲۲۴ تا ۲۳۵ «زندگی طوفانی» (خاطرات سیدحسن تقی‌زاده)، استخراج شده است.

گمشدهٔ او در آخرین سفرش به‌لندن و مسکو که گویا حاوی مدارکی دال برجاسوسی او برای روسها بوده وبه‌وسیله مأمورین جاسوسی انگلیس ربوده شده بود، ازجمله این مطالب است که در بعضی از این منابع مانند «خاطرات و خطرات» مخبرالسلطنه هدایت نقل شده. ولی صحت و سقم آن روشن نیست.

در سال ۱۹۸۳ «بوریس باژانف» منشی استالین در دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی، که در زمان سلطنت رضاشاه از طریق ایران به‌غرب گریخت، خاطرات خود را در پاریس منتشر کرد. در این کتاب نیز فصلی به‌داستان جاسوسی تیمورتاش برای روسها اختصاص یافته و نویسنده مدعی است که حین فرار از طریق ایران، اسرار این ماجرا را در اختیار مقامات ایرانی گذاشته است. اگر این مطلب واقعیت داشته باشد، این سئوال پیش می‌آید که چرا رضاشاه در همان موقع از این ماجرا پرده برنداشت و تیمورتاش را به‌اتهام جاسوسی محاکمه و تیرباران نکرد؟ جواب این سئوال هم این است که رضاشاه نمی‌خواست با افشای موضوع جاسوسی وزیر دربارش برای روسها، به‌اشتباه خود در ابراز اعتماد به‌چنین شخصی اعتراف کند و ترجیح می‌داد او را به‌جرم حقیری به‌زندان بیفکند و در زندان به‌حیات وی خاتمه دهد.

تیمورتاش بعد از برکناری از وزارت دربار قریب دو ماه در خانه‌اش تحت نظر بود تا این که در اواخر بهمن ماه سال ۱۳۱۱ بازداشت گردید و با وضع موهنی به‌زندان شهربانی انتقال یافت. تیمورتاش در اواخر اسفندماه ۱۳۱۱ به‌اتهام تدلیس و سوءاستفاده از موقعیت، که شامل گرفتن مبالغی ارز از بانک ملی و فروش آن به‌قیمت آزاد بود، به‌سه سال حبس محکوم گردید و در دومین محاکمه در تیرماه ۱۳۱۲ به‌جرم ارتشاء به‌پنج سال حبس مجرد محکوم شد. تیمورتاش علاوه برمحکومیت زندان در دو محاکمه، به‌پرداخت ۵۸۵/۹۲۰ ریال و ۱۰۷۱۲ لیرهٔ انگلیسی محکوم گردید، که با تبدیل لیره به‌نرخ روز جمعاً به ۱/۲۲۸/۸۴۰ ریال بالغ می‌شد.این مبلغ در آن زمان رقم هنگفتی به‌شمار می‌آمد و ارزش تمام اموال منقول و غیرمنقول تیمورتاش بیش از این مبلغ نبود.

تیمورتاش در جریان محاکمه، ضعف زیادی از خود نشان داد و در آخرین دفاع خود در دادگاه دوم تقریباً با گریه و التماس گفت به‌بچه های من رحم کنید. اگر من بد هستم و

بدی کرده‌ام آنها گناهی ندارند. ضعف و بیچارگی وزیر دربار مقتدر رضاشاه تا به‌این حد برای کسی قابل تصور نبود و شاید خود رضاشاه هم می‌خواست او را این‌طور ذلیل و بیچاره ببیند.

تیمورتاش از زندان هم نامه‌های تضرع‌امیزی برای رضاشاه نوشت، ولی هیچ کدام در دل سنگ او اثری نداشت. یکی از دوستان خارجی او «بلوشر» سفیر وقت آلمان در ایران، در خاطرات خود از مأموریتش در ایران فصلی را به‌شرح احوال تیمورتاش و سرنوشت دردناک او اختصاص داده و می‌نویسد تیمورتاش در اوایل دوره زندان از امتیازاتی برخوردار بود» اما این امتیازات یکی پس از دیگری در جریان چند ماه به‌نحو ظالمانه‌ای از او سلب شد. همین که آخرین قطعه فرش را هم از او گرفتند، این مرد بیمار نازپرورده ناگزیر شد برسنگ مرطوب و برهنه کف اطاق بخوابد. غذای خصوصی را هم منع کردند و او مجبور شد غذای زندان را که می‌ترسید مسموم باشد بخورد... چندی بعد تیمورتاش به‌فراست دریافت که غذائی که پیش او گذاشته‌اند مسموم است. از خوردن آن اباکرد و چندین روز را بدون غذا گذراند. آنگاه گرسنگی زورآور شد. خورد و همان شب با دردهای وحشتناک روزگارش به‌سر آمد... پسر و دختر او را روز بعد به‌زندان فراخواندند و جسدی پیچیده در پارچه را به‌عنوان جنازه پدرشان به‌آنها نشان دادند. آنها نه اجازه یافتند جنازه را غسل کنند و نه در تدفین او شرکت نمایند...»[۱]

درباره چگونگی قتل تیمورتاش، دکتر جلال عبده دادستان دیوان کیفر در جریان محاکمه مختاری آخرین رئیس شهربانی رضاشاه و همدستان او، روایت دیگری دارد و براساس پرونده‌های موجود می‌نویسد: «پزشک احمدی تیمورتاش را برحسب دستور رئیس کل شهربانی وقت و رئیس زندان، با تزریق استریکنین مسموم می‌کند، ولی چون مختصر حیاتی داشته به‌شهادت دکتر محمد خروش و اظهارات معین طبیب ابوالقاسم حائری، برای این که کار وی زودتر تمام شود بالش و پتو را بردهان او گذاشته و خفه‌اش می‌کنند...»[۲]

---

۱. سفرنامه بلوشر ـ ترجمه کیکاووس جهانداری. انتشارات خوارزمی ـ صفحات ۲۵۱ و ۲۵۲.
۲. چهل سال در صحنه (خاطرات دکتر جلال عبده)... صفحه ۱۷۲.

قتل تیمورتاش، روز نهم مهرماه ۱۳۱۲، فردای سفر «کاراخان» معاون وزارت امور خارجه شوروی به‌تهران اتفاق افتاد. مخبرالسلطنه هدایت نخست‌وزیر وقت ایران، ارتباط سفر کاراخان را با زندانی شدن تیمورتاش در کتاب «خاطرات و خطرات» خود تأیید کرده و مهدی بامداد شرح مفصل‌تری در این مورد داده می‌نویسد: «در هشتم مهرماه ۱۳۱۲ کاراخان قائم مقام کمیسر امور خارجه شوروی به‌ایران آمد و دولت تشریفات مفصلی برای پذیرایی از وی به‌عمل آورد و چند جلسه مذاکرات بین او و نخست وزیر و وزیر امور خارجه راجع به‌امور تجاری ـ اقتصادی و امور سرحدی صورت گرفت. ظاهر قضیه برای حسن تفاهم و ارتباط حسنه بین دو همسایه و امور مذکوره در بالا بود. لیکن باطن امر و علت آمدن کاراخان به‌ایران فقط برای آزادی و رهائی تیمورتاش از بند بود و حتی این موضوع، یعنی بخشایش و عفو تیمورتاش را هنگام ملاقات با شاه عنوان کرد، ولی رضاشاه چون قبلاً موضوع مورد بحث را کاملاً درک کرده بود، موقعی که کاراخان موضوع تیمورتاش را پیش کشید و از شاه عفو و بخشایش او را تقاضا کرد، جواب داد از قرار معلوم حال مزاجی او خوب نیست، ولی فکری در این باب می‌کنم. بعد خود کاراخان برای تماشای زندان قصر رفت و نظرش از بازدید زندان این بود که تیمورتاش را ملاقات کند، ولی وقتی که از حال او جویا شد و جای او را پرسید، زندانبان‌ها به‌او گفتند که «چند روز پیش درگذشته است»[۱]

تلاش روسها برای آزادی تیمورتاش و اعزام کاراخان به‌ایران برای نجات دادن وی، جای تردیدی در ارتباط تیمورتاش با مسکو باقی نمی‌گذارد و نقل جمله‌ای از رضاشاه درباره تیمورتاش به‌این مضمون که «از اول خلقت چنین آدم خائنی وجود نداشته است»[۲] نشان می‌دهد که داستان تیمورتاش فراتر از موضوع اختلاس و بدگویی پشت سر شاه یا ارتباطات ساده با بیگانگان بوده است. می‌گویند رضاشاه در وقایع شهریور ۱۳۲۰ هم بیشتر به‌خاطر کشتن تیمورتاش از روس‌ها وحشت داشته و هنگامی که خبر حرکت نیروهای شوروی را به‌طرف تهران شنید، وحشت‌زده گفته بود «آنها قضیه کاراخان را

---

۱. شرح حال رجال ایران ـ تألیف مهدی بامداد. جلد دوم صفحه ۲۴۱

۲. این جمله را علی دشتی در صفحه ۱۵۱ کتاب «پنجاه و پنج» خود از زبان رضاشاه نقل می‌کند.

فراموش نکرده‌اند و انتقام تیمور را از من خواهند گرفت»

بعد از مرگ تیمورتاش، فرزندان او بیشتر فروغی و تقی‌زاده را در بدگمانی رضاشاه نسبت به‌پدرشان گناهکار می‌دانستند. فروغی هرگز درباره تیمورتاش سخنی نگفت، ولی آنچه از نوشته‌های تقی‌زاده برمی‌آید، او هم برخلاف تصور فرزندان تیمورتاش در این ماجرا نقشی نداشته است. تقی‌زاده «آیرم» رئیس شهربانی رضاشاه را که به‌گفته او «بدترین آدمها بود و از شمر و یزید بدتر» عامل اصلی ایجاد سوءظن در رضاشاه نسبت به‌تیمورتاش می‌داند و می‌نویسد آیرم که از تیمورتاش کینه به‌دل داشت این سوءظن را در رضاشاه به‌وجود آورده بود که تیمورتاش خیال سلطنت در سر دارد!... رضاشاه گفته بود تیمورتاش می‌خواهد پسر مرا از بین ببرد. یکی از دوستان من گفت رضاشاه خودش به‌او گفته بود نمی‌دانی این پدرسوخته چه خیالاتی داشته... ولی ما از این نیت او آثاری ندیدیم. تیمورتاش غافلگیر شد اگر به‌خاطرش خطور کرده بود که چنین روزی در انتظار اوست تدبیری می‌کرد...»

تقی‌زاده پس از ذکر این مطلب که ظلم بزرگی در حق تیمورتاش شد، علت اصلی غضب رضاشاه را نسبت به‌تیمورتاش، که شامل مغضوبین دیگر، ازجمله فروغی و خود او در سالهای آخر سلطنت رضاشاه می‌شود، چنین توصیف می‌نماید:

«عمده مطلب این بود که رضاشاه از هرکسی که جربزه داشت وحشت می‌کرد. همه را می‌خواست از میان بردارد به‌خاطر پسرش... شاید فکرش هم درست بود. چون اگر از بین می‌رفت، معلوم نبود آدم کوچکی در مقابل شخصی مثل تیمورتاش چه می‌توانست بکند... احتیاط می‌کرد که بعد از خودش اشخاص باجربزه‌ای نباشند که مزاحم جانشینش بشوند...»[۱]

***

همانطور که در ابتدای این فصل اشاره شد، شاهزاده امان‌الله میرزا جهانبانی و تیمورتاش در زمان سردار سپهی و نخست وزیری رضاخان و در آغاز سلطنت او روابط نزدیک و صمیمانه‌ای باهم داشتند، و سوءظن رضاشاه نسبت به‌تیمورتاش می‌توانست

۱. زندگی طوفانی... صفحه ۲۳۲ تا ۲۳۵

دامن جهانبانی را هم بگیرد. شانس بزرگ جهانبانی در جریان این ماجرا این بود که جهانبانی در دو سال آخر دوران وزارت دربار تیمورتاش و هنگامی که وی مغضوب و برکنار شد، در فرانسه بود و اتهاماتی که به‌تیمورتاش وارد شد نمی‌توانست با او ارتباط داشته باشد. جهانبانی پس از مراجعت از فرانسه، همانطور که در فصل پیشین اشاره شد همچنان از عنایت و اعتماد رضاشاه برخوردار بود و بعد از ریاست دانشگاه جنگ نیز به‌مشاغل مهم دیگری منصوب شد که در فصل بعد به‌آن خواهیم پرداخت. ولی سالها بعد از برکناری و محاکمهٔ تیمورتاش و مرگ او در زندان، پرونده دوستی و رابطه جهانبانی با تیمورتاش گشوده شد و به‌مغضوب شدن وی انجامید که شرح آن در فصل بعد خواهد آمد.

۱۵
از وزارت تا زندان

جهانبانی در رأس یک هیئت نظامی همراه رضاشاه به‌ترکیه می‌رود ـ عضویت در کابینه پس از بازگشت از سفر ترکیه ـ رضاشاه شخصاً دستور برکناری جهانبانی و اخراج او از ارتش را صادر می‌کند ـ بازداشت جهانبانی و ۱۸ ماه زندان بدون محاکمه و تفهیم اتهام ـ ملاقات همسر جهانبانی با مختاری ـ علت واقعی برکناری و زندانی شدن جهانبانی در پردهٔ ابهام باقی مانده است.

سرلشگر جهانبانی پس از تأسیس دانشگاه جنگ، در سال ۱۳۱۳ همراه رضاشاه به‌سفر ترکیه رفت و در جریان این سفر که یک هفته به‌طول انجامید بیش از پیش مورد توجه رضاشاه قرار گرفت. قسمت عمدهٔ برنامه مسافرت رسمی رضاشاه به‌ترکیه بازدید از تأسیسات نظامی و حضور در مانور نظامی ارتش ترکیه بود و سرلشگر جهانبانی که در رأس یک هیئت نظامی در این سفر شاه را همراهی می‌کرد، در بازگشت از سفر ترکیه طی گزارش مفصلی نظرات خود را درباره سازمان ارتش ترکیه و مواردی که می‌توان برای اصلاح سازمان ارتش ایران از آن بهره جست ارائه داد.

در اواخر سال ۱۳۱۴ سرلشگر جهانبانی در کابینه محمود جم به‌ریاست ادارهٔ کل صناعت، که مقامی در سطح وزیر بود منصوب گردید، اداره کل صناعت که در دولت دوم

فروغی تأسیس شده بود و رئیس آن عضو هیئت دولت به‌شمار می‌آمد، بعداً به‌وزارت صنایع تبدیل گردید. سرلشگر جهانبانی تا پایان تیرماه سال ۱۳۱۶ این سمت را به‌عهده داشت و در مدت تصدی این مقام با ارائه طرح‌های تازه برای ایجاد کارخانه صنعتی جدید در کشور و استخدام متخصصین خارجی موجبات گسترش صنایع را در کشور فراهم ساخت.

روز اول مرداد ماه سال ۱۳۱۶ رضاشاه در یک اقدام ناگهانی و غیرمنتظره دستور برکناری سرلشگر جهانبانی را از وزارت صناعت صادر کرد و به‌دنبال آن جهانبانی خلع درجه شد و تحت نظر قرار گرفت. امان‌الله میرزا جهانبانی که تا اعادهٔ حیثیت و تفویض مجدد درجات نظامی وی، او را به‌همین نام می‌خوانیم پنج ماه تحت نظر بود و به‌طوری که یکی از فرزندانش، پرویز جهانبانی نقل می‌کند در تمام این مدت در رفت و آمدهای خانوادگی آنها نیز چند تن از مأموران شهربانی با لباس شخصی آنها را تعقیب می‌کردند. رضاشاه به‌دلایلی که هرگز به‌درستی روشن نشد، به‌قدری نسبت به‌جهانبانی بدبین و خشمگین شده بود، که دستور داد اسم خانوادگی جهانبانی از وی و تمام فامیل و بستگانش گرفته شود و در اجرای این دستور عجیب و بیسابقه، جهانبانی و بستگان او نام‌های خانوادگی مختلفی اختیار کردند، که از آن جمله می‌توان به‌نام‌های «شه بنده» و «کیکاووسی» و «یزدان مهر» و «مهریزدان» اشاره نمود.

امان‌الله میرزا جهانبانی سرانجام در دی ماه سال ۱۳۱۶ دستگیر و زندانی شد. پرویز جهانبانی که شاهد دستگیری پدر بوده، می‌نویسد که در باغ منزل مشغول بازی بوده که صدای دق‌الباب محکم خانه را می‌شنود و در را باز می‌کند و خود را با جمعی روبرو می‌بیند که سه نفر آنها با لباس مرتب و کراوات زده و یک نفر مأمور اونیفورم‌پوش شهربانی بوده‌اند که «بعداً به‌وی تفهیم می‌شود آنان مأمورین اداره سیاسی شهربانی هستند. مرد بلندقدی که در جلوی سایرین قرار داشت مؤدبانه و همراه با لبخند می‌پرسد «پسرکم بابا منزل هستند؟!...» و سپس بدون این که منتظر جواب بشوند همراه دیگران وارد منزل شدند. در راهرو منزل آنها با پدر و مادر من روبروشدند...

سالها بعد که در این مورد گفتگو شد، گفتند که پدرم از زمانی که زیر ذره‌بین حکومت

و پلیس مخفی آن بود منتظر چنین روزی بوده و مادر هم خود را آماده چنین سرنوشتی کرده بود... چند ماه قبل از دستگیری پدر نامه‌ای به‌امضای سرلشگر ضرغامی رئیس ستاد ارتش آن زمان به‌پدر ابلاغ شد که مفهوم آن این بود که شما به‌علت عدم صلاحیت از ارتش شاهنشاهی اخراج می‌شوید...»

امان‌الله میرزا جهانبانی پس از بازداشت به‌مدت ۱۸ ماه بدون تفهیم اتهام و ذکر دلیل بازداشت در زندان قصر محبوس بود و در این مدت دومین همسر او که یک زن روسی به‌نام «هلن» بود، با فرزندانش دوران بسیار سختی را در فقر و تنگدستی به‌سر آوردند. زیرا زندگی آنها منحصراً بسته به‌حقوق ارتش بود که با خلع درجه و اخراج جهانبانی از ارتش قطع شده بود. جهانبانی هرگز محاکمه نشد و این‌که در مدت زندان از او بازجویی به‌عمل آمده و در این بازجویی‌ها چه مطالبی عنوان شده معلوم نیست، زیرا جهانبانی درباره علل بازداشت خود و آنچه طی ۱۸ ماه زندان براو گذشته کمترین اشاره‌ای در خاطرات مکتوب خود نکرده و ظاهراً با فرزندان خود هم در این مورد صحبتی نکرده است.

امان‌الله میرزا جهانبانی، که بعد از دستور رضاشاه درباره منع استفاده از نام جهانبانی، به‌نام «شه‌بنده» که ظرافت خاصی را هم در انتخاب این نام خانوادگی به‌کار برده بود شناخته می‌شد، در اوایل سال ۱۳۱۸ همان‌طور که بدون ارائه دلیل بازداشت شده بود، بدون ارائه دلیل دربارهٔ رفع اتهام و بیگناهی خود آزاد شد، ولی تا شهریور ۱۳۲۰ که رضاشاه از سلطنت مستعفی و از ایران تبعید شد همچنان بیکار و خانه‌نشین بود. پرویز جهانبانی می‌نویسد که پدرش با شفاعت و وساطت ولیعهد (محمدرضا شاه بعدی) از زندان آزاد شده، ولی خود او هم از چگونگی آگاهی ولیعهد از وضع پدرش و دلیل شفاعت و وساطت او در این امر چیزی نمی‌داند. گفتنی است که ولیعهد درمورد بعضی زندانیان دیگر هم نزد پدر شفاعت و وساطت کرده بود، که معروفترین مورد آن رهایی دکتر مصدق از تبعیدگاهش در بیرجند است. دکتر مصدق در خاطرات خود به‌این موضوع اشاره کرده و می‌نویسد «پرون» دوست و مشاور سویسی ولیعهد که در بیمارستان نجمیه بستری بوده به‌وسیله پسرش دکتر غلامحسین مصدق از موضوع تبعید

و بیماری او در بیرجند آگاه شده و موجبات رهایی وی را فراهم ساخته است.

***

همان‌طور که اشاره شد، ابهاماتی که دربارهٔ علل مغضوب شدن جهانبانی و خلع درجه و زندانی شدن او وجود دارد. پس از گذشت بیش از هفتاد سال از این ماجرا هنوز برطرف نشده و با قاطعیت نمی‌توان در این مورد اظهارنظر کرد. پرویز جهانبانی علت مغضوب شدن پدر و خلع درجه و زندانی شدن او را دشمنی و سعایت رئیس ستاد ارتش وقت سرلشگر ضرغامی و یکی از امیران ارشد و مورد اعتماد رضاشاه یزدان‌پناه می‌داند. پرویز جهانبانی دربارهٔ دلایل خصومت آنها با پدرش مواردی را ذکر کرده، ولی از چگونگی سعایت و موضوع گزارش‌های آنها به‌رضاشاه چیزی نمی‌گوید.

نویسندهٔ این سطور دربارهٔ علل مغضوب شدن سرلشگر جهانبانی و برکناری و خلع درجه و زندانی شدن او تحقیقاتی به‌عمل آورده و به‌نتایجی دست یافته است، لیکن پیش از ذکر این موارد، که بیشتر نوعی گمانه‌زنی است باید این نکته را خاطرنشان سازیم که رضاشاه پس از ماجرای تیمورتاش به‌همه چیز و همه کس ظنین شده بود و همان‌طور که تقی زاده هم در خاطراتش اشاره کرده است این بدگمانی به‌نوعی «مرض» یا وسواس فکری و مشغله ذهنی (Obsession) تبدیل شده بود و زمینهٔ پذیرش هرگونه القائات منفی را داشت. همان‌طور که در دو فصل مربوط به‌توطئه کودتا علیه رضاشاه از طرف سرهنگ پولادین و ماجرای مغضوب شدن تیمورتاش اشاره شد، رضاشاه به‌واسطه رابطه و دوستی جهانبانی با این دو، می‌توانست در زمان کشف توطئه پولادین و برکناری و محاکمه و زندانی شدن تیمورتاش هم نسبت به‌جهانبانی سوءظن پیدا کند. ولی در زمان کشف توطئه پولادین رضاشاه هنوز دچار آن حالت بدگمانی نسبت به‌همه اطرافیانش، که تقی‌زاده از آن به‌عنوان مرض نام می‌برد نشده بود و در ماجرای مغضوب شدن تیمورتاش هم جهانبانی در فرانسه بود و طبعاً ظن ارتباطی بین او و توطئه‌ای که به‌تیمورتاش نسبت داده شد نمی‌رفت، ولی ظاهراً معاندین جهانبانی، که به‌توجه و عنایت خاص رضاشاه به‌او حسد می‌ورزیدند در پرونده‌ای که علیه وی ساختند از این موارد هم استفاده کردند و این توهم را در رضاشاه به‌وجود آوردند که او در این ماجراها

هم دست داشته و در آن زمان به‌امکان ارتباط جهانبانی با داستان پولادین و تیمورتاش توجه نشده است.

رضاشاه بعد از ماجرای تیمورتاش، نسبت به‌کسانی که از قدرت یا اعتبار و محبوبیت زیادی برخوردار شده بودند حساسیت پیدا می‌کرد و در صدد محدود کردن قدرت یا تحقیر و تضعیف آنان برمی‌آمد (این حالت که در نیمه دوم سلطنت رضاشاه بروز کرد به‌پسر او هم به‌ارث رسید و محمدرضا شاه در تمام دوران سلطنت خود چشم دیدن شخصیت‌هایی را که قدرت و محبوبیت زیادی به‌دست می‌آوردند نداشت). قبل از سرلشگر جهانبانی، سپهبد امیراحمدی از نزدیکترین یاران رضاشاه و اولین سپهبد ارتش ایران دچار این حساسیت و بدگمانی رضاشاه شد و از مقامات حساس نظامی برکنار و به‌ریاست ادارهٔ دواب (چارپایان) ارتش که نام محترمانه آن اصلاح نژاد اسب است منصوب شد. جهانبانی نیز با اعتبار و محبوبیتی که چه در زمان ریاست ستاد ارتش و چه مأموریت‌های آذربایجان و خراسان و بلوچستان و سرانجام تأسیس و ریاست دانشگاه جنگ پیدا کرده بود کم‌کم از چشم رضاشاه افتاد و انتصاب او به‌یک سمت غیرنظامی (ریاست ادارهٔ کل صناعت که بعداً به‌وزارتخانه تبدیل شد) تدبیری برای کنار زدن او از مقامات نظامی بود.

رضاشاه بعد از ماجرای تیمورتاش نسبت به‌ارتباط اطرافیان خود با خارجی‌ها هم خیلی حساس شده بود و ارتباط نزدیک جهانبانی با مقامات کشورهای خارجی در سمت جدید خود نیز حساسیت‌هائی به‌وجود آورد. جهانبانی با فرانسوی‌ها به‌خصوص ژنرال‌های فرانسوی نیز از زمان تحصیل در فرانسه و تأسیس دانشگاه جنگ روابط نزدیک و دوستانه‌ای برقرار کرده بود و با نظامیان فرانسوی که در دانشگاه جنگ مشغول کار بودند رفت و آمد داشت. جهانبانی علاوه برآن به‌واسطه سابقه تحصیل در روسیه و تسلط به‌زبان روسی و داشتن یک همسر روس با روسها هم ارتباط داشت و مجموع این ارتباطات به‌معاندین جهانبانی فرصت داد تا ذهن رضاشاه را نسبت به‌او مشوب کنند.

یک ماجرای دیگر هم که باید در حاشیه به‌آن توجه داشت، استخدام دکتر تقی ارانی مؤسس تشکیلات مخفی حزب کمونیست ایران در اداره کل صناعت از طرف سرلشگر

جهانبانی است. رهبران و اعضای تشکیلات مخفی حزب کمونیست ایران (گروه ۵۳ نفر) همزمان با برکناری جهانبانی دستگیر شدند و در جریان بازجویی از آنها فاش شد که رهبر این گروه، دکتر تقی ارانی از مشاوران نزدیک جهانبانی در وزارت صنایع بوده است. هرچند با موقعیت خانوادگی جهانبانی و انتساب او به‌خاندان قاجار، تهمت کمونیستی یا گرایشات چپی به‌جهانبانی قابل قبول نبود، استخدام دکتر ارانی در تشکیلات تحت نظر وی و توجه و عنایت خاصی که به‌مؤسس حزب کمونیست ایران داشته می‌توانست برگی از پرونده اتهامی او تلقی گردد.

انتساب جهانبانی به‌خاندان قاجار و عنوان شاهزادگی او هم با عوامل پیش‌گفته جمع شده و می‌توانست برسوءظن رضاشاه نسبت به‌این امیر وفادار پیشین خود بیفزاید. چنان که در فصول گذشته اشاره شد، رضاشاه در اوایل سلطنت و اوج قدرت خود به‌این موضوع اهمیت زیادی نمی‌داد و امان‌الله میرزا جهانبانی را با وجود تبار قاجار او به‌مقامات مهم و حساس نظامی منصوب کرد. یکی از مهمترین مقامات دولتی (وزارت مالیه) نیز به‌یکی از شاهزادگان قاجار (نصرت‌الدوله پسر عبدالحسین میرزا فرمانفرما) تفویض شد، ولی پس از کشف مشارکت او در توطئه‌ای که علیه رضاشاه ترتیب داده شده بود، نصرت‌الدوله برکنار و محاکمه و زندانی شد و سرانجام در زندان به‌قتل رسید و از آن به‌بعد برسوءظن رضاشاه نسبت به‌بازماندگان خاندان قاجار افزوده شد. این بدگمانی افزون برعوامل دیگر می‌توانست متوجه امان‌الله میرزا جهانبانی هم باشد.

امان‌الله میرزا جهانبانی، به‌شرحی که در فصل پایان این کتاب دربارهٔ همسران و فرزندان او خواهد آمد دو همسر اختیار کرده بود که اولی از خاندان قاجار و دومی یک دختر روس به‌نام هلن بود. فرزندان جهانبانی از مادر قاجار، علت گرفتاری پدر را همسر روس او و رفت و آمدش با روسها می‌دانستند و برای نجات از این مخمصه اصرار داشتند همسر دوم امان‌الله میرزا طلاق گرفته و به‌روسیه بازگردد. بانو مهرمنیر جهانبانی دختر سپهبد جهانبانی از همسر روس وی در شرح این ماجرا می‌گوید: مادرم برای رهایی پدر از زندان آمادهٔ هرگونه فداکاری بود، ولی قبل از اتخاذ تصمیم در این مورد جریان را برای پدر نوشت و کسب تکلیف نمود. از طرف دیگر به‌وسیله عمویم سرلشگر منصور جهانبانی، از مختاری رئیس شهربانی رضاشاه وقت ملاقات گرفت و به‌اتفاق عمو

به‌ملاقات سرپاس مختاری رفت. در این دیدار مادرم نظر فامیل را دربارهٔ علت گرفتاری شوهرش بازگو کرد و اظهار داشت که اگر وجود او علت این گرفتاری است، حاضر است از صحنه زندگی پدر خارج شود و به‌روسیه بازگردد. مختاری با کمال تعجب گفت خیر این حرفها صحیح نیست و گرفتاری ایشان ربطی به‌شما ندارد. مختاری در ضمن گفت که امیدوار است موجبات گرفتاری شاهزاده به‌زودی برطرف شود و ایشان سرخانه و زندگی خودشان برگردند. از طرف دیگر پدر که از موضوع فشار فامیل به‌همسرش و تکلیف رفتن او از ایران مطلع شده بود، طی نامه‌ای برای دائی خود (شاهزاده اسدالله شمس ملک‌آراء) بزرگ فامیل نوشتند اگر من زنده ماندم و آزاد شدم و موئی از سر هلن و فرزندانش کم شده باشد هرگز نزد فامیل بازنخواهم گشت.

در اواخر دوره زندان امان‌الله میرزا جهانبانی، چون هیچ مدرکی برای اثبات اتهامات منتسب به‌او پیدا نشد، رفتار مأموران زندان هم با او تغییر کرد. پرویز جهانبانی می‌نویسد: شواهد نشان می‌دهد که رضاشاه قلباً از گرفتاری که برای پدرم به‌وجود آمده بود راضی نبود و روایت براین است که سرپاس مختاری رئیس شهربانی خوفناک آن روزگار از جای دادن پدر در بین زندانیان دیگر اعم از سیاسی و جنائی خودداری کرده و او را در اطاقی در بهداری زندان مرکزی جای داد و ترتیبی داد که اگر از طرف منزل مواد خوراکی یا پیغام و نامه‌ای برای پدر برسد فوراً در اختیار او گذاشته شود. آزادی پدر هم به‌وسیله سرهنگ نیرومند معاون مختاری به‌ایشان ابلاغ شد و نیرومند که همه روزه برای ملاقات و احوالپرسی از پدر نزد او می‌رفت، در روز ابلاغ حکم آزادی به‌ایشان گفته بود: تیمسار شما آزاد هستید. دستور داده شد وسائل شما را جمع‌آوری و با خودروی شهربانی به‌منزل نزد خانواده تشریف ببرید. با عرض تبریک و دعای سلامتی.

سپهبد جهانبانی بعد از آزادی از زندان تا شهریور ۱۳۲۰ خانه‌نشین بود، تا این که پس از استعفای رضاشاه و رفتن او از ایران با وساطت فروغی آخرین نخست‌وزیر رضاشاه و اولین نخست‌وزیر محمدرضا شاه از وی اعاده حیثیت شد و با همان درجه سرلشگری به‌خدمت بازگشت. نام خانوادگی او و فرزندانش هم که به «شه بنده» تبدیل شده بود، دوباره به‌همان نام جهانبانی تغییر یافت و فروغی در اولین ترمیم کابینه‌اش پس از رفتن رضاشاه وی را به‌مقام مهم و حساس وزارت کشور تعیین نمود.

۱۶

اشغال ایران و استعفای رضاشاه

علت واقعی تجاوز شوروی و انگلیس به‌ایران در شهریور ۱۳۲۰ ـ خصومت روس‌ها و انگلیسی‌ها با رضاشاه ربطی به‌حضور آلمانی‌ها در ایران نداشت ـ جزئیات وقایعی که به‌استعفای رضاشاه از سلطنت انجامید از زبان یک شاهد عینی واقعه ـ چرا نقشهٔ تغییر رژیم و اعلام جمهوری در ایران عملی نشد؟ ـ نقش فروغی در دوام سلطنت خاندان پهلوی و پادشاهی محمدرضاشاه

شهریورماه سال ۱۳۲۰ نقطه عطف و سرآغاز فصل تازه‌ای در تاریخ ایران است. بسیاری از مورخین اشتباه رضاشاه و ارتباط نزدیک او را با آلمان هیتلری در آستانه جنگ جهانی دوم، که در آغاز جنگ نیز ادامه یافت، دلیل تهاجم نیروهای شوروی و انگلستان به‌ایران و اشغال این کشور می‌دانند که به‌استعفای رضاشاه و تغییر سلطنت در ایران انجامید و عواقب آن در سال‌های دههٔ ۱۳۲۰ و بعد از آن هم دامنگیر این کشور گردید. ولی واقعیت امر این است که سیاست رضاشاه در ایجاد و روابط نزدیک و دوستانه با آلمانی‌ها و استفاده از متخصصین آلمانی و کمک‌های آلمان برای ایجاد صنایع جدید و توسعهٔ راه‌آهن ایران، تا زمانی که هیتلر مرتکب اشتباه بزرگ حمله به‌شوروی نشده بود، سیاستی درست و حساب شده و مبتنی برواقعیت بود. رضاشاه در فاصله آغاز جنگ

چجهانی دوم تا حمله دیوانه‌وار هیتلر به‌شوروی از این موقعیت نهایت استفاده را کرد و انگلیسی‌ها را برای افزایش سهم ایران از درآمد شرکت نفت تحت فشار قرار داد. شرکت نفت انگلیس و ایران که دولت انگلیس سهامدار عمدهٔ آن بود، در شرایط دشوار پس از جنگ ناچار شد سهمیه ایران را از درآمد شرکت نفت به‌دو برابر افزایش دهد، هرچند انگلیسی‌ها این رفتار رضاشاه را که به‌اعتقاد آنها سوءاستفاده از موقعیت به‌شمار می‌آمد هرگز فراموش نکردند و کینه و دشمنی آنها نسبت به‌رضاشاه که موجب برکناری وی از مقام سلطنت و تبعید تحقیرآمیز او به‌جزیره موریس بود بیشتر از این نفرت و کینه سرچشمه می‌گرفت.

هیتلر قبل از حمله به‌لهستان، که موجب شعله‌ور شدن آتش جنگ جهانی دوم گردید، قرارداد دوستی و اتحادی با استالین بسته بود. استالین از قصد حملهٔ هیتلر به‌لهستان اطلاع داشت و به‌همین جهت در پروتکل ضمیمه قرارداد دوستی آلمان و شوروی درباره تقسیم لهستان نیز بین آنان توافق شده بود. همزمان با ورود نیروهای آلمان هیتلری به‌لهستان از مرزهای غربی آن کشور، نیروهای ارتش سرخ شوروی هم از مرزهای شرقی لهستان وارد این کشور شدند و قوای مهاجم آلمان و شوروی در نقاط مرکزی لهستان به‌هم رسیده و این کشور را به‌دو منطقه اشغالی تقسیم کردند. روابط نزدیک و دوستانه بین هیتلر و استالین تا حمله ناگهانی نیروهای آلمان به‌منطقه اشغالی شوروی در لهستان و پیشروی در خاک شوروی در آغاز تابستان سال ۱۳۴۱ (دوم تیرماه ۱۳۲۰) با توجه به‌روابط دوستانه ایران و آلمان، ایران را از خطر تجاوز از طرف همسایه شمالی مصون می‌داشت. در قرارداد سال ۱۹۳۹ آلمان و شوروی حتی پیش‌بینی شده بود که کالاهای آلمانی از طریق خاک شوروی به‌ایران ارسال شود، ولی مذاکرات ایران و شوروی جهت انعقاد یک قرارداد ترانزیتی برای حمل کالاهای آلمانی به‌مقصد ایران از طریق شوروی، به‌علت شرایطی که شوروی‌ها می‌خواستند ضمن انعقاد این قرارداد به‌ایران تحمیل کنند (و آزادی کمونیست‌های زندانی در ایران ازجمله این شرایط بود) به‌نتیجه نرسید و با تجاوز نیروهای آلمان هیتلری به‌شوروی اوضاع به‌کلی دگرگون شد.

بعد از حمله نیروهای آلمان به‌شوروی، چرچیل نخست‌وزیر انگلستان اولین رهبر

غربی بود که با وجود خصومت دیرینه با شوروی و کمونیسم دست دوستی به‌طرف استالین دراز کرد و «سر استافورد کریپس» مشاور ارشد خود را برای مذاکره با رهبران شوروی به‌مسکو فرستاد. مقدمات حمله به‌ایران از همان زمان فراهم شده بود و محمد ساعد سفیر کبیر وقت ایران در شوروی، که از تدارک مقدمات حمله مشترک نیروهای شوروی و انگلیس به‌ایران آگاه شده بود طی گزارشات متعددی به‌وزارت خارجه، دولت ایران را از این خطر آگاه کرد و برای پیش‌گیری از آن پیشنهاداتی را عنوان نمود، ولی علی منصور نخست‌وزیر وقت که ارتباط او با انگلیسی‌ها بعدها فاش شد به‌این گزارش‌ها ترتیب اثری نداد و شاه را هم از مضمون این گزارش‌ها و پیشنهادهای ساعد آگاه نکرد. روایت دیگر این است که ساعد از طریقی مستقیماً نظرات و پیشنهادات خود را به‌عرض رساند و تغییر رفتار رضاشاه نسبت به‌شوروی و انگلستان در ماه‌های آخر سلطنتش نیز احتمالاً متأثر از این گزارش‌ها بود.

روز نهم تیرماه ۱۳۲۰ یعنی یک هفته پس از آغاز تجاوز آلمان به شوروی «اسمیرنوف» سفیر جدید شوروی با دستورالعمل‌های تازه‌ای از طرف مسکو وارد تهران شد و همان روز خبرگزاری‌های خارجی خبری منتشر کردند دائر براینکه دولت شوروی فعالیت جاسوسان آلمانی را در ایران خطری برای امنیت مرزهای جنوبی خود تلقی می‌نماید. رضاشاه در شرفیابی سفیر جدید شوروی به‌او اطمینان داد که ایران هیچ‌گونه نظر سوئی نسبت به‌همسایه شمالی خود ندارد و به‌سیاست بی‌طرفی خود در جنگ ادامه خواهد داد. با وجود این روز ۲۸ تیرماه ۱۳۲۰ اسمیرنوف سفیر شوروی و سرریدر بولارد سفیر انگلیس در تهران اولین یادداشت مشترک خود را که حاکی از ابراز نگرانی دولتین متبوع آنها از فعالیت آلمانی‌ها در ایران بود تسلیم دولت ایران کردند. در این یادداشت از دولت ایران خواسته شده بود که کارشناسان آلمانی مقیم ایران که از آنها به‌عنوان «جاسوس» نام برده شده بود هرچه زوتر از ایران اخراج شوند.

وزارت خارجه ایران پیش از پاسخ رسمی به‌یادداشت مشترک انگلستان و شوروی، آماری درباره تعداد اتباع خارجی در ایران منتشر کرد. به‌موجب این آمار تعداد اتباع انگلیسی در ایران ۲۵۹۰ نفر، اتباع آلمانی ۶۹۰ نفر، اتباع شوروی ۳۹۰ نفر، ایتالیایی

۳۱۰ نفر، یونانی ۲۶۰ نفر و چک‌اسلواکی ۱۸۰ نفر اعلام شده بود. این آمار در پاسخ به‌مندرجات مطبوعات انگلیس و تبلیغات لندن درباره حضور چندین هزار آلمانی در ایران منتشر گردید.

دولت ایران روز ششم مرداد ماه به‌یادداشت مشترک انگلستان و شوروی پاسخ داد و متذکر شد که فعالیت‌های اتباع بیگانه در ایران کاملاً تحت کنترل است و از این بابت جای هیچ‌گونه نگرانی وجود ندارد. منصور نخست‌وزیر ایران نیز در ملاقات با سفیران شوروی و انگلیس شفاهاً به‌آنها قول داد که دولت ایران به‌تدریج از تعداد کارکنان آلمانی در تأسیسات صنعتی و اقتصادی ایران خواهد کاست.

با وجود این زمینه‌سازی تبلیغاتی برای تهیه مقدمات تجاوز مشترک شوروی و انگلستان به‌ایران همچنان ادامه داشت. خبرگزاری‌های خارجی روز دهم مرداد از قول منابع انگلیسی خبر دادند که ستون پنجم آلمان در ایران فعالیت‌های خرابکارانه وسیعی را در ایران و تأسیسات نفتی شوروی در قفقاز تدارک دیده است. روز پانزدهم مرداد ایدن وزیر خارجه انگلیس طی نطقی در پارلمان انگلستان نیز از خطر جدی شبکه جاسوسی آلمان در ایران سخن گفت و اظهار داشت که پاسخ ایران به‌یادداشت مشترک انگلستان و شوروی قانع کننده نبوده است.

روز بیستم مرداد ۱۳۲۰ چرچیل نخست‌وزیر انگلستان و روزولت رئیس جمهوری آمریکا ضمن مذاکراتی برروی عرشه یک کشتی، که به‌امضای منشور اتلانتیک انجامید، درباره ایران گفتگو کردند. درباره چگونگی این مذاکرات هیچ سند رسمی وجود ندارد، ولی چرچیل ضمن پیامی به‌ایدن نوشت «من پرزیدنت روزولت را از برنامه‌هایمان درمورد ایران مطلع ساختم». بعدها فاش شد که طرح حمله به‌ایران در این ملاقات به‌اطلاع روزولت رسیده و موافقت ضمنی او با این حمله جلب شده است.

روز ۲۵ مرداد ۱۳۲۰ دومین یادداشت مشترک انگلیس و شوروی دربارهٔ لزوم اخراج هرچه سریع‌تر آلمانی‌ها از ایران تسلیم دولت ایران شد، این یادداشت نسبت به‌یادداشت قبلی شدیداللحن‌تر بود. دولت ایران روز ۳۰ مرداد به این یادداشت پاسخ گفت. دولت ایران در پاسخ به‌دومین یادداشت مشترک شوروی وانگلستان خاطرنشان

ساخته بود که برنامهٔ کاستن از تعداد اتباع بیگانه در ایران آغاز شده و ادامه خواهد یافت، ولی در عین حال اضافه شده بود که ایران هیچ‌گونه پیشنهادی را که مغایر اصل بیطرفی و حق حاکمیت ایران باشد، نخواهد پذیرفت. همزمان با تسلیم این یادداشت به‌سفرای شوروی وانگلستان اطلاع داده شد که اولین گروه اتباع آلمانی در حال خروج از ایران هستند.

رضاشاه همزمان با رد و بدل شدن این یادداشت‌ها احساس خطر کرده و دستور اعزام نیرو به‌نزدیکی مرزهای ایران وشوروی و تدارکات جنگی در جنوب را صادر کرده بود. روز ۲۸ مرداد ۱۳۲۰ رضاشاه در مراسم پایانی دوره تحصیلی دانشکده افسری در اقدسیه حضور یافت و طی نطقی خطاب به‌افسران فارغ‌التحصیل دانشکده افسری گفت به‌مناسبت وضع فوق‌العاده‌ای که پیش آمده است مرخصی معمول یک ماه دانشکده افسری لغو می‌شود. رضاشاه افزود «وقتی علل و جهات این تصمیم را فهمیدید تصور می‌کنم حس وطن‌پرستی و فداکاری شما تحریک خواهد شد»

روز ۲۲ اوت ۱۹۴۱ (۳۱ مرداد ۱۳۲۰) انگلستان و شوروی درباره شروع عملیات نظامی در ایران بدون هشدار قبلی به توافق رسیدند. روز شروع عملیات سحرگاه روز ۲۵ اوت (سوم شهریور ۱۳۲۰) تعیین شد و ایدن مفاد یادداشتی که باید ساعتی پس از شروع عملیات به‌دولت ایران تسلیم شود به‌تهران مخابره کرد.

***

یکی از معتبرترین اسنادی که دربارهٔ مقدمات حمله به‌ایران در شهریور ۱۳۲۰ و افکار و روحیات رضاشاه در آن زمان وجود دارد خاطرات نصرالله انتظام رئیس تشریفات دربار رضاشاه در آن تاریخ است. نصرالله انتظام که در ملاقات‌های سفیران خارجی با رضاشاه نیز وظیفه مترجمی را به‌عهده داشته است[1]، در خاطرات خود پس از اشاره به‌این نظریه رایج که «رضاشاه از سیاست بین‌المللی بی‌اطلاع بوده و غفلت و

---

۱. نصرالله انتظام پیش از انتصاب به‌سمت ریاست تشریفات دربار، از مقامات ارشد وزارت خارجه بود و بعد از شهریور ۲۰ نیز چندین بار به‌مقام وزارت و سفارت رسید و در زمانی که نمایندگی ایران را در سازمان ملل متحد به‌عهده داشت به‌ریاست مجمع عمومی سازمان ملل متحد انتخاب شد.

بی‌اطلاعی یا نخوت و غرور وی باعث پیش‌آمد سوم شهریور شد، چنین می‌نویسد:

«من با آشنائی که از دور در خدمت وزارت خارجه و از نزدیک در دوره ریاست تشریفات سلطنتی به‌احوال شاه پیدا کردم، این قضاوت را سطحی و غیرمنصفانه می‌دانم. رضاشاه به‌عکس آنچه اکثر مردم ایران تصور می‌کردند، با وجود نداشتن تحصیلات و ندانستن زبان خارجی، براثر هوش سرشار و تجربیاتی که کسب کرده بود، سیاست خارجی را خوب می‌فهمید و در اجرای آن منتهای حزم و احتیاط را رعایت می‌نمود. اگر برای اثبات قدرت و بالا بردن مقام خود در انظار داخلی، از ضعف و گرفتاری طرف استفاده می‌نمود و فشارهائی وارد می‌آورد، چنان که چند سال قبل با فرانسه کرد هیچ وقت یک قدم بیش از حد امکان برنمی‌داشت و همین که حس می‌کرد بیش از آن ممکن نیست و اصرار و پافشاری رشته را پاره خواهد ساخت، توقف می‌کرد و در این تشخیص کمتر به‌خطا می‌رفت. در عین این که وزیران و سفرای ما را یارای اظهارنظر و مصلحت گذاری نبود و هرچه شاه می‌کرد برای خوش‌آمد او تحسین و تمجید می‌کردند، و اگر هم خطری احساس می‌نمودند باز برای حفظ مقام خود کتمان حقیقت را ترجیح می‌دادند، باز شاه به‌قوه تشخیصی که داشت به‌حقایق پی می‌برد. از بین مأمورینی که در دو پست مهم و حساس داشتیم، هرقدر محمدعلی مقدم وزیرمختار ما در لندن جبن و بی‌اطلاعی و بی‌لیاقتی نشان داد و حتی از گزارش مذاکرات پارلمان و مقالات جراید انگلیس خودداری کرد، برعکس او محمد ساعد مراغه‌ای سفیر کبیر ایران در مسکو حسن تشخیص و رشادت به‌خرج داد و بی‌پروا استنباطات خود و خطراتی را که پیش‌بینی می‌نمود به‌عرض رساند، تا جایی که اجازه خواست برای توضیحات بیشتری به‌تهران بیاید.

تا وقتی که آلمان به‌روسیه اعلان جنگ نداده بود، رضاشاه از هرفرصتی استفاده می‌کرد و فشارهائی به‌انگلیس وارد می‌آورد. چنان‌که فردای شکست فرانسه و موقعی که انگلستان از همه طرف مأیوس و یک تنه در مقابل خصم ایستادگی می‌کرد، چند میلیون لیره طلبی که ایران از بابت نفت داشت وصول نمود (البته انگلیس این عمل را فراموش نکرد و از همان زمان برای او خط و نشان کشید). ولی همین که آلمان به‌روسیه حمله کرد،

با وجود این که اکثر رجال و مردم ایران تصور می‌کردند که شوروی هم مانند لهستان و فرانسه از پا درخواهد آمد، رضاشاه سیاست خود را تغییر داد و دانست که اگر در گذشته برای ایران مقدور بود از نفاق روس و انگلیس استفاده کند و استقامتی نشان بدهد، روزی که این دو حریف قوی پنجه دست به‌دست هم بدهند ضدیت آنان درمورد ایران جزیی بیش نخواهد بود. از آن به‌بعد دیگر فشاری وارد نیاورد، بلکه در هرفرصتی روی خوش نشان داد و مسالمت در پیش گرفت. بدیهی است برای رضاشاه ممکن نبود که دفعتاً و به‌طور علنی سیاست سابق را تغییر دهد، ولی در باطن و در عمل این کار را کرد. نظری که اظهار می‌دارم مبتنی بر حدس و تصور نیست، بلکه متکی بردلایل و شواهدی است که به‌ذکر بعضی از آنها اکتفا می‌کنم:

موقعی که اسمیرنوف سفیر کبیر جدید شوروی به‌تهران آمد، قوای هیتلر به‌سرعت در تمام روسیه پیشرفت می‌کرد و همه منتظر شکست قریب‌الوقوع شوروی بودند. در همچو موقعیتی رضاشاه منتهای محبت را که درمورد سفیر هیچ کشوری سابقه نداشت، نسبت به‌او ابراز داشت و در آن شرفیابی که به‌منظور تقدیم استوارنامه بود، مدت زیادی راجع به‌علاقه خود به‌تشیید روابط فیمابین با او صحبت کرد و گفت آرزوی من همیشه این بوده که اگر سوء تفاهمی در بین باشد مرتفع گردد و مناسبات ما روز بروز صمیمانه‌تر شود. اسمیرنوف در همان جلسه اشاره‌ای در پرده دربارهٔ لزوم حمل مهمات برای شوروی از طریق ایران نمود. یعنی بی آنکه به‌صراحت اسمی از حمل سلاح ببرد، گفت ما حوائجی داریم و امیدواریم که ایران برآورده سازد. شاه گفت از هیچ مساعدتی که برخلاف بی‌طرفی ما نباشد مضایقه نداریم...

در سفر آخری که در اواخر بهار سال ۱۳۲۰ حسب‌المعمول سنواتی به‌گرگان و گیلان و مازندران می‌نمود و من هم در التزام بودم، برخلاف دستور سالهای گذشته، همه جا به‌رؤسای املاک توصیه می‌کرد که با کنسول‌های شوروی خوش رفتاری کنند... اگر رضاشاه مثل اکثریت مردم آن روز ایران قشون هیتلر را روئین‌تن و شکست‌ناپذیر و حکومت شوروی را دستگاه پوشالی می‌دانست، به‌آن اندازه نسبت به‌شوروی‌ها روی خوش نشان نمی‌داد. پس از حقیقت غافل نبود و در عین این که مانند هرایرانی

میهن‌پرستی از تعدیات این دو همسایه به‌تنگ آمده بود، باز نجات ایران را در پیروزی هیتلر نمی‌دانست. بنابراین آنچه در اطراف هواخواهی او از آلمان گفته و نوشته‌اند قابل قبول نیست.[۱]

رضاشاه که روحاً اهل احساسات نبود تمایل و احساساتی نسبت به‌آلمان و شخص هیتلر نداشت. وانگهی اولین حمله‌ای که به‌او و خاندانش شد از رادیوی برلن شروع گردید. از موسولینی و تبلیغاتی که در اواخر راجع به‌تسلط برشرق می‌نمود نفرت زیادی داشت و او را مردی هوچی می‌خواند (در حضور خودم این کلمه را به‌زبان آورد). با اتحادی که آن دو پیشوا باهم داشتند بررضا شاه مسلم بود که اگر هیتلر پیروز شود و خود او هم طمعی به‌شرق نداشته باشد، لااقل موسولینی قسمتی از آرزوهایی راکه در تسخیر خاورمیانه دارد برآورده خواهد ساخت و همین امر بربدبینی او به‌هیتلر می‌افزود. حال ممکن است بپرسند با این احوال چرا زودتر با متفقین کنار نیامد؟ جواب این سئوال مانند هرپاسخ سیاسی کار آسانی نیست و آنچه گفته شود تماماً متکی براسناد و مدارک مسلم نبوده، بلکه بیشتر جنبهٔ فرضی و تشخیص دارد.

چون نگارنده از زمره اشخاصی که تمام قضایا را پیش خود حل کرده و به‌دیگران اجازه چون و چرائی را نمی‌دهند نیستم، به‌قدر تشخیص خود و با شواهدی که در دست دارم سعی می‌کنم جواب این سئوال مقدّر را بدهم و انتظار این که خواننده دلایل و تشخیص مرا بپذیرد ندارم. اول چنان که گفته شد رضاشاه می‌خواست تا آنجا که مقدور است بیطرفی خود را حفظ کند تا هم ایران را از خطر جنگ مصون نگاه دارد و هم از این راه برشخصیت خود در شرق بیفزاید... دوم تخطی و تجاوز به‌دول ضعیف و نقض

---

۱. نویسنده در حاشیه کتاب می‌نویسد: در سال ۱۹۵۱ میلادی که ایران صنایع نفت را ملی کرد، سرریدر بولارد سفیر بازنشسته انگلیس که در قضایای شهریور در تهران وزیرمختار بود سفری به‌آمریکا کرد و یک سلسله سخنرانی نمود. در یکی از این سخنرانی‌ها موقعی که کار به‌سئوال و جواب می‌کشد، حاج محمد نمازی که در جلسه حضور داشته از او می‌پرسد اینک که بیش از ۵ سال از آن وقایع گذشته و جنبه تاریخی پیدا کرده است، آیا شما که در آن زمان در تهران بودید وجداناً می‌توانید بگوئید که رضاشاه با هیتلر مربوط بوده و بند و بستی داشته است؟ سرریدر بولارد با وجود خصومت آشکار نسبت به‌رضاشاه که در نوشته‌هایش مشهود است، بیدرنگ جواب می‌دهد «نه!»

بی‌طرفی از خصایص آلمان هیتلری بود و از متفقین که ظاهراً برای تنبیه ظالم و دفاع از مظلوم شمشیر از نیام کشیده بودند انتظار این که خودشان مرتکب همان عمل شوند نمی‌رفت، به‌همین جهت اگر از طرف متفقین تهدیداتی می‌شد رضاشاه حق داشت که آن تهدیدات را جدی تلقی نکند. بعدها معلوم شد که خود متفقین تعمد داشتند که تهدید را جدی جلوه ننمایند تا بهانه‌ای برای اشغال بیابند، والا اگر فقط مایل به‌همکاری بودند چرا قبل از اعزام قوا اولتیماتومی ندادند و ضرب‌الاجلی تعیین نکردند؟... سوم - با سیاست قدرت‌نمائی که رضاشاه در تمام دوران سلطنت خود داشت، اگر می‌خواست با اولین تهدید از میدان در برود و تسلیم شود، هم حیثیت خود راکه مبتنی برقدرت بود از دست می‌داد و هم زبان کسانی را که تا دقیقه آخر او را خادم و دست نشانده انگلیس می‌دانستند دراز می‌کرد...

با این مقدمات رضاشاه پیش خود فکر می‌کرد بهتر است تا حدامکان مقاومت کند. اگر استقامت به‌نتیجه رسید و طرف جرئت تخطی ننمود چه بهتر، والا وقتی کار از تهدید گذشت و خطر اعزام قوا و تجاوز جدی شد، سر تسلیم فرود آورد و شرایط را بپذیرد. در آن صورت نه ایرانیان می‌توانستند به‌او ایرادی بگیرند و نه آلمان حق رنجش داشت. چه احدی متوقع نبود که ایران ضعیفی با دو خصم قوی که به‌ظاهر تقاضائی جز اجازه رساندن مهمات به‌روسیه ندارند، وارد کارزار شود.

ایراد دیگری که به‌رضاشاه ـ یا به‌تشخیص من ـ می‌توان گرفت این است که چرا قضایا به‌صورتی که انتظار داشت رخ نداد؟ پس می‌رساند که در پیش‌بینی خود به‌خطا رفته بود... به‌عقیده نگارنده تنها انتظاری که از سیاستمداری می‌توان داشت این است که عقل و منطق را ملاک عمل قرار دهد و ناسنجیده کاری نکند، نه این که نیت دشمن را در آئینه دل او بخواند و از غیب خبر دهد. به این حساب تشخیص رضاشاه دور از عقل و منطق نبود. چه اگر منظور متفقین را چنان که می‌گفتند، جلب رضای ایران در رساندن مهمات به‌شوروی بدانیم، باید تصدیق کنیم که صلاحشان در کنار آمدن با رضاشاه بود، زیرا در آن صورت مجبور نمی‌شدند با دست تنگی که از حیث قوا داشتند، چند هزار نفر سرباز خود را برای جلوگیری از خطر قشقائی و غیره و برای تأمین نظم داخلی ایران، بیهوده در

این کشور نگاه دارند.

واقعیت این بود که اخراج آلمانی‌ها و رساندن مهمات به‌روسیه را بهانه قرار دادند و خواستند رضاشاه را برکنار کنند تا اشغال ایران و قبضه کردن امور به‌آسانی و ارزانی میسر گردد. یعنی از تمام وسائل و ارتباطات موجود در ایران استفاده نمایند و آن چند دیناری هم که وعده کردند ندهند!

خصومت روس و انگلیس با رضاشاه، ارتباطی با حوائج سوق‌الجیشی و نظامی نداشت که با کنار آمدن با وی مرتفع گردد. حکومت شوروی که طبیعتاً خواهان محیط پرآشوب و اغتشاش بود، وجود رضاشاه را سد راه پیشرفت مرام کمونیسم در ایران می‌دانست و به‌هر قیمتی مایل به‌خلع او بود و زیان بی‌نظمی زمان جنگ را در مقابل فواید بعد ناچیز می‌دانست... انگلیس بیش از روسیه کمر قتل او را بسته بود. مخصوصاً بعد از فشاری که رضاشاه در بدترین ادوار تاریخ بریتانیا پس از شکست فرانسه به‌انگلستان وارد آورد و مطالبات نفت را وصول نمود، مصمم شدند دست او را از کار کوتاه کنند. ضمناً تصور می‌کردند که چون مردم از اعمال شاه به‌تنگ آمده‌اند و اکثر ایرانیان او را مطیع و دست نشانده انگلیس می‌دانند، اگر به‌دست خود امامزاده‌ای را که ساخته‌اند خراب کنند، محبوبیتی در ایران حاصل خواهند کرد. بعید نیست گزارش‌ها و نظراتی که سرریدر بولارد به‌دولت خود می‌داد مؤید این تصمیم شده باشد...

با این توضیحات و مقدمات باید انصافاً اذعان کرد که واقعه سوم شهریور بلیه‌ای بود که باید رخ می‌داد و هوشیاری یا غفلت رضاشاه مانع یا سبب آن نمی‌شد. بعید نیست که اگر به‌اخراج آلمان‌ها و اجازه عبور مهمات هم تن درمی‌داد توقع غیرقابل قبول دیگری از او می‌کردند و به‌این بهانه دست وی را از سلطنت کوتاه می‌ساختند. معهذا این حقیقت را هم نباید انکار کرد که وقتی تمام اختیارات و حتی اختیار فکر در یک شخص متمرکز گردید و وزیران و سفرا و اطرافیان را یارای اظهارنظر و عقیده نماند، هرقدر که قائد و پیشوا بصیر و دانا باشد باز از سهو و غفلت درامان نمی‌ماند... تأسف در این است که رجال و بزرگان دنیا مخصوصاً زمامداران ما هیچ‌وقت از این تجربیات درس عبرت نمی‌گیرند و تصور می‌کنند در فهم و تشخیص از همه بالاتر و برترند. خود را از هرسهو و

خطائی در امان می‌دانند و براثر همین غرور و نخوت دچار سرنوشت گذشتگان می‌شوند...»[۱]

نصرالله انتظام نمی‌دانست که سالها بعد از آن که او روی در نقاب خاک بکشد، سرریدر بولارد سفیر انگلیس در ایران در زمان جنگ، برنوشته‌های او مهر تأیید خواهد نهاد. در گزارش محرمانه‌ای از سرریدر بولارد که به‌تاریخ ۷ مه ۱۹۴۱ (۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۰) به‌وزارت خارجه انگلیس فرستاده شده آمده است: «شاه تقریباً مورد نفرت همگان و از جمله خود ماست که حامیان او تصور می‌شویم... اقدام برای تغییر شاه و حتی سلسله او مردم پسند خواهد بود...»[۲] سرریدر بولارد در کتاب خود زیرعنوان «شترها باید بروند» نیز این موضوع را عنوان کرده و می‌نویسد: «همه جا این‌طور تبلیغ شده بود که انگلیسی‌ها رضاشاه را به‌تخت سلطنت نشاندند و او را حفظ کردند تا منافعشان را محفوظ نگاه دارد... و این واقعاً تأسف‌آور بود که درست در زمانی که ما احتیاج به‌همراهی و مساعدت مردم ایران داشتیم آنها به‌سرزنش ما بپردازند و از این که حامی شاه مورد تنفرشان بودیم اظهار نارضائی و گله‌مندی بنمایند...»[۳]

***

اسناد و مدارکی که بعد از پایان جنگ دوم جهانی منتشر شده و بعضی از آنها پس از گذشت بیش از پنجاه سال بعد از اشغال ایران از طرف نیروهای انگلیس و شوروی انتشار یافته است، نشان می‌دهد که نقشه اشغال ایران در نخستین روزهای پس از آغاز تهاجم نیروهای آلمان هیتلری به‌شوروی تدارک دیده شده و مانورهای سیاسی و تبلیغاتی روسها و انگلیسی‌ها طی دو ماهه تیر و مرداد ۱۳۲۰ هدفی جز تهیه مقدمات امر و اغفال ایران نداشته است.

جزئیات نقشه حمله به‌ایران در هفته آخر مرداد ماه ۱۳۲۰ و متعاقب یادداشت دوم انگلیس و شوروی به‌ایران تهیه شده و تمرکز نیروهای شوروی و انگلستان در مرزهای

---

۱. خاطرات نصرالله انتظام... انتشارات سازمان اسناد ملی ایران ۱۳۷۱ـ صفحات ۶ تا ۱۴

۲. نامه‌های خصوصی و گزارش‌های محرمانه سرریدر بولارد (ترجمه غلامحسین میرزا صالح. صفحه ۱۳۳)

۳. شترها باید بروند ـ به‌قلم سرریدر بولارد. ترجمه حسین ابوترابیان ـ نشر نو ۱۳۶۳. صفحات ۵۴ و ۵۵

شمالی و جنوبی کشور آغاز گردیده بود. انگلیسی‌ها قبلاً روز ۲۲ اوت (۳۱ مرداد) را برای شروع عملیات پیشنهاد کرده بودند، ولی به‌تقاضای روسها تاریخ شروع حمله سه روز به‌تاخیر افتاد. بنابراین جواب مساعد ایران به‌دومین یادداشت انگلستان و شوروی نیز مانع شروع حمله به‌ایران نمی‌شد و تصمیم به‌اشغال ایران برای تحمیل شرایط مورد نظر متفقین به‌ایران قطعی و برگشت‌ناپذیر بود.

سومین یادداشت مشترک انگلستان و شوروی به‌دولت ایران که ساعت چهار صبح روز سوم شهریور از طرف سفیران شوروی و انگلستان به‌علی منصور نخست وزیر ایران تسلیم شد، درواقع اعلام خبر آغاز تهاجم نظامی دو کشور به‌ایران و پیشنهاد عدم مقاومت در برابر این تجاوز بود. زیرا نیروهای دو کشور مهاجم از ساعت یک بامداد همان روز وارد خاک ایران شده و ناوهای جنگی انگلیس ناوگان جنگی ایران را در آب‌های ساحل خرمشهر مورد حمله قرار داده بودند. ارتش سرخ در طول مرزهای ایران و شوروی در آذربایجان و خراسان وارد ایران شدند و بدون برخورد با مقاومت زیادی در داخل خاک ایران شروع به‌پیشروی کردند. در جبههٔ جنوب حملات نیروهای انگلیسی در خوزستان متمرکز شده بود و نیروهای انگلیسی، که بیشتر افراد آن را سربازان هندی تشکیل می‌دادند پس از انهدام نیروی دریائی ایران در خرمشهر و آبادان پیاده شدند. سرتیپ بایندر فرمانده نیروی دریائی و افسران و ناویان تحت فرمان او مردانه در برابر ناوگان جنگی انگلیس که به‌مراتب نیرومندتر از آنان بود مقاومت کردند. دریادار بایندر و تعدادی از افسران و ناویان او در این نبرد نابرابر شهید شدند، ولی نیروهای زمینی انگلیس با مقاومت زیادی روبرو نشدند و نواحی نفت‌خیز که هدف اصلی این عملیات بود تا روز پنجم شهریور به‌تصرف نیروهای انگلیس درآمد.

خبر تهاجم نیروهای بیگانه ساعت پنج صبح به اطلاع رضاشاه رسید و رضاشاه بلافاصله نخست‌وزیر و سفیران شوروی و انگلستان را به‌کاخ سعدآباد فراخواند. نصرالله انتظام در شرح آنچه صبح روز سوم شهریور در کاخ سعدآباد گذشت چنین می‌نویسد:

«ساعت ۹ صبح که به‌کاخ سعدآباد آمدم اتومبیل نخست وزیر را درب قصر دیدم. شرفیابی نخست‌وزیر در آن ساعت دلیل پیش‌آمد مهمی بود و مرا متعجب ساخت.

به‌دربار که رسیدم آقای علی منصور نخست‌وزیر با آقای محمود جم وزیر دربار مشغول صحبت بودند و آثار اضطراب از وجناتشان هویدا بود. چند دقیقه بعد نخست‌وزیر رفت. وزیردربار گفت اعلیحضرت سفرای روس و انگلیس را احضار کرده‌اند و ساعت ده صبح به‌اتفاق آقای جواد عامری کفیل وزارت خارجه شرفیاب می‌شوند. این شرفیابی بی‌مقدمه بهترین دلیل وخامت اوضاع بود... چند دقیقه به ساعت ده مانده بود. سفیر شوروی و وزیرمختار انگلیس به‌اتفاق عامری رسیدند و به‌حضور همایونی هدایت شدند. شرفیابی عامری هیچ‌وقت بیش از ده دقیقه طول نمی‌کشید، ولی این بار از یک ساعت هم تجاوز کرد، چنان که وقتی والاحضرت ولیعهد و شاهزاده خانم فوزیه به‌عادت معمول ساعت یازده برای ملاقات شاه وارد شدند شرفیابی سفرا هنوز ادامه داشت و مجبور شدند در سفره‌خانه منتظر بمانند. تا آن موقع من هنوز اطلاعی از ورود قوای روس و انگلیس به‌خاک ایران نداشتم و گمان می‌کردم مشکلات تازه‌ای پیش آمده که کار را از مذاکره با نخست‌وزیر و کفیل وزارت خارجه به‌شرفیابی به‌حضور شاه کشانده است... بعد اطلاع یافتم که ساعت چهار صبح همان روز سفیر روس و وزیر مختار انگلیس به‌منزل نخست‌وزیر رفته، مشارالیه را بیدار کرده و به‌او گفته بودند چون از مذاکرات و تبادل یادداشت نتیجه‌ای حاصل نشده است در همین ساعت قوای دولتین وارد خاک ایران شده‌اند. نخست‌وزیر پس از رفتن سفرا فوراً به‌حضور شاه شرفیاب و مطلب را به‌عرض می‌رساند و قرار براحضار سفرای روس وانگلیس می‌شود... بعداً از عامری که در شرفیابی حاضر و مذاکرات را ترجمه می‌کرد شنیدم که شاه از سفرا پرسیده بود منظور از این اقدام چیست؟ اگر قصد جنگ دارید که جای صحبت باقی نمی‌ماند. ولی اگر مقصود اخراج آلمانی‌ها باشد که من اطمینان داده بودم خواهند رفت. سفرا در پاسخ می‌گویند فعلاً اختیار از دست نمایندگان سیاسی خارج و به‌دست فرماندهان لشگری افتاده است...»[1]

«ریچارد استوارت» محقق آمریکایی که کتابی تحت عنوان «طلوع آفتاب در آبادان»[2]

---

۱. خاطرات نصرالله انتظام ـ انتشارات سازمان اسناد ملی ایران. صفحات ۱۴ تا ۱۷

۲. Sunrise in Abadan. این کتاب تحت عنوان «آخرین روزهای رضاشاه» به‌فارسی ترجمه شده

درباره وقایع ایران نوشته است، با مراجعه به‌اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس و آمریکا، به‌جزئیات بیشتری از جریان ملاقات صبح سوم شهریور ۱۳۲۰ با رضاشاه اشاره کرده و می‌نویسد:

«هنگامی که سفرای دو دولت وارد تالار کاخ شدند، شاه در حالی که یادداشت‌های سیاسی آنان را که قبلاً به‌نخست وزیر داده بودند در دست داشت با خشم فریاد زد: «این چه وضعی است؟ من که اطمینان داده بودم اکثر آلمانی‌ها از ایران اخراج خواهند شد امروز صبح خبردار شدم که قوای هردو کشور شما از شمال و جنوب به‌ایران حمله کرده‌اند و هشت کشتی متعلق به‌محور را نیز در خلیج فارس تصرف کرده‌اند». و بعد بدون آن که منتظر پاسخ بماند با طعنه افزود اگر علت این حمله این است که آلمان بسیاری از کشورهای اروپائی را تصرف کرده و انگلیس و شوروی هم می‌خواهند همان بلا را برسر ایران بیاورند، کشورش خیلی ضعیف‌تر از آن است که بتواند در برابر قوای دو دولت بزرگ مقاومت کند، ولی اگر هدف اصلی اخراج المانی‌ها از ایران است، قبلاً تدابیر لازم اتخاذ شده است. شاه ادعا کرد که به‌وزیرانش دستور داده است آلمانی‌ها را اخراج کنند و به‌نمایندگان دو دولت متفق اطمینان داد «من حاضرم همان‌طور که در یادداشت قبلی شما تذکر داده شده بود ظرف یک هفته تمام آلمان‌ها را به‌استثنای چند نفر از ایران اخراج کنم. فقط به‌من بگوئید اگر آلمانی‌ها را اخراج کنم دولت‌های انگلیس و شوروی چه خواهند کرد؟» شاه تقاضا کرد به‌منظور پرهیز از خونریزی مخاصمات قطع شود و قول داد «هرکاری» را امکان داشته باشد برای جلب رضایت متفقین خواهد کرد و افزود «دیروز دستور دادم تمام آلمانی‌های مقیم تبریز اخراج شوند، ولی اگر امروز قوای شما به‌ایران حمله کرده‌اند فایدهٔ این کار چیست؟»

بولارد احساس کرد که شاه که خسته و ضعیف به‌نظر می‌رسید به‌کلی از تجاوز متفقین غافلگیر شده است. شاه گوئی براین باور بود که همه چیز به‌روال عادی خود جریان دارد. هم بولارد هم اسمیرنوف یقین حاصل کردند که وزیران شاه او را از حقایق اوضاع آگاه نکرده‌اند. بنابراین دو سفیر جزئیات خطر نازی‌ها را در ایران به‌شاه توضیح

← است.

دادند. بسیاری از این اطلاعات برای شاه تازگی داشت. آنگاه شاه پرسید آیا انگلستان و شوروی با ایران در حال جنگ هستند؟ بولارد به‌او اطمینان داد که طبق دستورالعمل دولت متبوعش این اقدامات به‌هیچ وجه علیه ملت ایران نیست. شاه به سفیران دو دولت تاکید کرد که ایران ناچار است به‌مقاومت در برابر تجاوز ادامه دهد و افزود تا پاسخ دو دولت نرسد هیچ کار دیگری نمی‌توان کرد»[1]

نوشته محقق آمریکائی مبین این واقعیت است که رضاشاه همان‌طور که نصرالله انتظام به‌خوبی روحیات او را توصیف کرده است، اگر احساس می‌کرد که با اخراج آلمانی‌ها از ایران و حتی قطع رابطه با آلمان می‌تواند جلو تهاجم روس و انگلیس را به‌ایران بگیرد، بدون تردید چنین کاری را می‌کرد و یک اولتیماتوم جدی و تعیین ضرب‌الاجلی برای خروج آلمانی‌ها از ایران برای حل این مسئله کفایت می‌کرد. ولی انگلیس‌ها و روس‌ها که از اشغال ایران هدفی فراتر از اخراج آلمانی‌ها داشتند، فرصتی برای عقب‌نشینی به‌موقع برای رضاشاه باقی نگذاشتند و هنگامی که او آمادگی خود را برای اخراج همه آلمانی‌ها از ایران اعلام داشت کار از کار گذشته بود. عصر روز سوم شهریور، تنها چاره‌ای که به‌نظر رضاشاه رسید ارسال تلگرافی به‌عنوان روزولت رئیس جمهور آمریکا و استمداد از وی بود. این تلگراف به‌تاریخ همان روز (۲۵ اوت ـ سوم شهریور) به‌واشنگتن مخابره شد و نسخه‌ای از آن نیز به «دریفوس» وزیر مختار آمریکا در تهران تسلیم گردید. ولی این تلاش نیز بی‌فایده بود. زیرا روزولت همان‌طور که قبلاً اشاره شد دو هفته پیش از آن در ملاقات روز بیستم مرداد ماه خود با چرچیل از طرح مشترک شوروی و انگلستان درمورد حمله به ایران اطلاع حاصل کرده و موافقت خود را با آن اعلام داشته بود.

اینک وقایع روزهای بعد را از یادداشت‌های نصرالله انتظام دنبال می‌کنیم:

سه‌شنبه چهارم شهریور ـ صبح زود که از منزل به‌کاخ آمدم، نخست‌وزیر و کفیل وزارت خارجه شرفیاب شدند. سرهنگ ارفع رئیس اداره مرموزات وزارت جنگ که در

---

۱. در آخرین روزهای رضاشاه... به‌قلم ریچارد استوارت. ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی کاوه بیات ـ صفحات ۲۲۱ و ۲۲۲.

سفرها همیشه همراه شاه بود و تلگراف‌های وزارت جنگ را کشف رمز می‌کرد، چندین بار برای عرض گزارش‌های تلگرافی شرفیاب شد و اخبار روز گذشته را که امروز رسیده بود به‌عرض رساند. اغلب تلگرافات حاکی از خسارات و تلفات وارده بود. خبر کشته شدن سرتیپ بایندر فرمانده نیروی دریائی و نصرالله نقدی و غرق کشتی ببر و پلنگ امروز رسید. موقعی که سرهنگ ارفع یکی از آن تلگرافات را در حضور من به‌عرض شاه رساند، اعلیحضرت با صدایی دلخراش فریاد زد، پس چه ماند؟!... بعدازظهر ساعت چهار وزیران به‌کاخ آمدند و جلسه هیئت دولت با حضور شاه و ولیعهد تشکیل گردید. گرچه شرح آن جلسه را مختلف شنیدم، ولی آنچه سهیلی (وزیر کشور) و عامری نقل کردند این بود: شاه می‌گوید تمام مساعی من در این بیست ساله مصروف این بود که از نفوذ بیگانگان بکاهم و موفق هم شدم. حالا احساس می‌کنم که به‌همان جهت نمی‌خواهند با من کنار بیایند، زیرا هرچه دیروز از آنها پرسیدم جواب صحیحی ندادند. در این صورت بهتر است کناره‌گیری کنم و استعفا بدهم. بعضی از وزیران از روی اعتقاد یا از روی ترس با این فکر مخالفت می‌کنند. شاه می‌گوید دیشب تمام شب را در این باب فکر کردم و به‌این نتیجه رسیدم. ولیعهد می‌گوید این‌ها آنچه فکر می‌کنند نمی‌گویند و حقایق را به‌عرض نمی‌رسانند. سهیلی عرض می‌کند ما باکی نداریم و همه گرد اعلیحضرت حلقه زده‌ایم، کناره‌گیری اعلیحضرت را هم صلاح نمی‌دانیم. برای اثبات تغییر سیاست خارجی بهتر است دولت استعفا بدهد.

در این موقع اعلیحضرت می‌گوید بروید باهم شور کنید و نظر خود را تا نیم ساعت دیگر به‌من بگوئید. بعد که مجدداً به‌حضور شاه می‌رسند، نظر خود را که با استعفای کابینه و تغییر دولت منظور حاصل خواهد شد تایید می‌کنند. شاه پس از شنیدن این اظهارات می‌گوید یا من درست مطلب را نفهماندم یا شما آن‌طور که باید منظور مرا درک نکردید. با تغییر دولت منظور حاصل نمی‌شود، باز هم در نظر سابق خود باقی هستم و بیانیه‌ای را که من باید در مجلس بخوانم و استعفا بدهم تهیه کنید... ظاهراً شاه با این خیال و تصمیم وزراء را مرخص کرده بود، ولی فردا صبح که نخست‌وزیر شرفیاب شده بود، شاه را متقاعد می‌سازد که در کناره‌گیری اصرار نورزد و به‌استعفای دولت قناعت

کند...

چهارشنبه پنج شهریور- صبح بیشتر با آمد و رفت مأمورین ستاد ارتش و گزارش اقدامات قشونی برگزار شد. درحدود ساعت پنج و نیم بعدازظهر شاه پرسیدند روزنامه اطلاعات درآمده یا خیر؟ عرض کردم زودتر از غروب به‌سعدآباد نمی‌رسد. فرمودند پس با تلفن از مختاری (رئیس کل شهربانی) بپرسید درآمده و خبر استعفای کابینه را منتشر کرده است یا نه؟ از مختاری جویا شدم. گفت درآمده و خبر راهم درج کرده است. پس از این که جواب را به‌عرض اعلیحضرت رساندم فرمودند نخست‌وزیر نخواهد آمد، ولی وزرا می‌آیند. همین که جمع شدند به‌من خبر بدهید. این را گفتند و رفتند. به‌تدریج سر و کله وزیران پیدا شد. سهیلی مرا کنار کشید و گفت گمان دارم تنها کسی که در این موقع بتواند عهده‌دار نخست‌وزیری بشود فروغی باشد. من هم نظر او را تأیید کردم. گفت خیال دارم امشب فروغی را به‌شاه پیشنهاد کنم. گویا صبح همان روز عامری هم این پیشنهاد را به‌شاه کرده و اعلیحضرت به‌طور کنایه فرموده بودند چرا وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه را پیشنهاد نمی‌کنی؟! عرض می‌کند آنها را نمی‌شناسم. مطلب به‌همین جا خاتمه پیدا می‌کند.

باری پس از این که وزرا همه جمع شدند، به‌عرض شاه رساندم و به‌اتاق هیئت آمدند. من در اتاق مجاور نشسته بودم و چون هوا گرم و پنجره‌ها باز بود صدای شاه و وزیران شنیده می‌شد، ولی تشخیص جزئیات آسان نبود، از قراری که بعداً از وزرا اطلاع حاصل کردم اعلیحضرت فرموده بودند یکی از خودتان که ارشد باشد نخست‌وزیر بشود و به‌آهی تکلیف می‌کند. آهی دلایلی می‌آورد که در این موقع بهتر است شخصی از خارج تعیین شود تا دال برتغییر سیاست باشد و در دنبالهٔ این استدلال نام فروغی را می‌برد. شاه می‌فرمایند فروغی که پیر و بیمار است. به‌عرض می‌رسد با وجود این برای خدمت حاضر است و ما هم به‌او کمک می‌کنیم. اعلیحضرت سرانجام قبول می‌کند...

در این موقع سهیلی از اتاق هیئت بیرون آمد و گفت شاه امر فرمودند فروغی فوراً احضار شود... به‌تلفن‌چی سپردم به‌فروغی خبر بدهند حاضر باشد تا اتومبیل برسد... در این بین شنیدم اسم مرا صدا می‌کنند، معلوم شد اعلیحضرت دستور داده خود انتظام

دنبال فروغی برود... با شتاب هرچه تمامتر به‌طرف شهر آمدم. ساعت ۷ گذشته و چراغها روشن شده بود که به‌تهران رسیدم. دیدم فروغی خود را حاضر کرده و به‌یکی از فرزندان سپرده که همراه او بیاید. مرا که دید خوشحال شد و از آوردن فرزند منصرف گردید.

در بین راه برای این که راننده حرف ما را نفهمد به‌فرانسه صحبت می‌کردیم. به‌ایشان گفتم خوشوقتم که روزگار شما را برای همچو موقع مشکل نگاه داشت. جواب داد گمان نمی‌کنید دیر شده باشد؟ سپس وارد موضوع لزوم اعلام ترک مخاصمه شدیم. می‌گفت کی است که بتواند از ایران توقع محاربه با دو دولت قوی مثل روس و انگلیس را داشته باشد. در این صحبت‌ها بودیم که اتومبیل به‌سعدآباد رسید. معلوم شد با تمام شتاب و سرعتی که در رفتن و آمدن به‌خرج دادیم، باز شاه بی‌صبری کرده و چندین بار جویا شده بود که رسیده‌اند یا نه؟... از پله‌ها بالا آمدیم. ولیعهد با وزیر دربار در اتاق انتظار مشغول صحبت بودند. فروغی را متوجه کردم و تعظیم کرد. من دیگر منتظر احوالپرسی آنها نشده به‌اتاق هیئت رفتم و آمدن فروغی را به‌عرض رساندم. فرمودند بیاید. فروغی را به‌حضور شاه هدایت کردم و به‌خدمت ولیعهد برگشتم. شاه پس از خوش و بش به‌فروغی تکلیف نخست وزیری می‌کند. جواب می‌دهد اگرچه پیر و علیل هستم ولی از خدمت دریغ ندارم. شاه می‌فرماید هرکدام از وزرا را هم اگر خواسته باشید تغییر دهید آزادید.[۱] فروغی عرض می‌کند چون همه خدمتگزارند فعلاً حاجت به‌تغییر نیست. شاه می‌گوید پس سهیلی وزیر خارجه بشود و عامری به‌وزارت کشور برود. در همین جلسه تصمیم به‌ترک مخاصمه هم گرفته شد... در این موقع شاه تنها از اتاق هیئت بیرون آمد و به‌ولیعهد گفت: فروغی گرچه پیر است ولی در چنین موقعی برای خدمت بسیار مناسب می‌باشد. حالا هم می‌رود کابینه خود را تشکیل بدهد. ضمناً تصمیم گرفتیم ترک مخاصمه را هم اعلام کنیم...

---

۱. نصرالله انتظام در حاشیهٔ خاطرات خود توضیح می‌دهد «باید توجه داشت در دوره‌ای که نخست وزیری اسمی بیش نبود و یکایک وزرا را خود شاه تعیین می‌کرد، منظور از چنین اظهاری این بود که بفهماند این بار شما واقعاً نخست‌وزیر هستید و در انتخاب همکاران آزادید. شاه از آن روز به‌بعد سعی داشت نشان دهد که رژیم ایران دمکراسی است نه دیکتاتوری»

پنج شنبه ششم شهریور ـ بعد از دو روز آشوب و بی‌تکلیفی که برهمه از سالی طولانی‌تر آمد، مردم تا حدی امیدوار شدند که بلکه با اعلام ترک مخاصمه وضع آرامش یابد و حل اختلاف از طریق دیپلماسی میسر گردد... کابینه فروغی که شب قبل تشکیل شده بود صبح پنج شنبه به‌این شرح به‌مجلس شورای ملی معرفی شد: محمدعلی فروغی نخست وزیر، مجید آهی وزیر دادگستری، علی سهیلی وزیر امور خارجه، عامری وزیر کشور، ابراهیم علم (شوکت الملک) وزیر پست و تلگراف، اسمعیل مرآت وزیر فرهنگ، دکتر محمد سجادی وزیر راه، سرلشگر احمد نخجوان کفیل وزارت جنگ، عباسقلی گلشائیان کفیل وزارت دارائی، صادق وثیقی کفیل وزارت بازرگانی، مصطفی قلی رام رئیس اداره کل کشاورزی.

فروغی ضمن سخنانی پس از معرفی هیئت دولت گفت «به‌طوری که نمایندگان محترم به‌خوبی آگاهی دارند دولت و ملت ایران صمیمانه طرفدار صلح و مسالمت بوده و می‌باشد. برای این که نیت تزلزل‌ناپذیر ما کاملاً برجهانیان مکشوف گردد، در این موقع که از طرف دو دولت شوروی و انگلستان اقدام به‌عملیاتی شد که ممکن است موجب اختلال صلح و آرامش گردد، دولت با پیروی از نیات صلح‌جویانه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به‌قوای نظامی کشور دستور می‌دهد که از هرگونه عملیات مقاومتی خودداری نمایند تا موجبات خونریزی و اختلال امنیت مرتفع شود و آسایش عمومی حاصل گردد»[1]

همزمان با ترک مخاصمه و دستور عدم مقاومت به‌ارتش ایران، اتباع آلمانی هم از ایران اخراج شدند، ولی پیشروی قوای روس و انگلیس در داخل خاک ایران ادامه یافت و نیروهای دو کشور در قزوین به‌هم ملحق شدند. رضاشاه که از پیشروی نیروهای شوروی به‌طرف تهران بیمناک بود، اعضای خانواده سلطنتی را به‌اصفهان فرستاد تا خود نیز در صورت احساس خطر به‌دنبال آنها به‌اصفهان برود. روز هشتم شهریور با دستور مرخصی سربازان و خالی شدن پادگان‌ها که بدون اطلاع رضاشاه و ظاهراً درنتیجه اشتباهی که در ابلاغ دستور شاه رخ داده بود، صورت گرفت رضاشاه تا سرحد جنون

---

۱. خاطرات نصرالله انتظام... صفحات ۲۲ تا ۳۰

به‌خشم آمد و سردوش و درجات چند تن از فرماندهان ارشد ارتش را کند. در یادداشت روز یکشنبه نهم شهریور نصرالله انتظام به‌این ماجرا و اوضاع آن روز تهران اشاره شده و آمده است:

«صبح دیرتر از معمول و در حدود ساعت ده به‌سعدآباد رفتم. در شهر طیارات روس در هوا دیده می‌شد که اوراقی پراکنده می‌کنند. چند بمبی هم در اطراف کارخانه‌های آجرپزی و مرده‌شو خانه انداخته بودند که گویا به‌قتل سه نفر منجر شده بود. این حرکات مردم را بی‌اندازه نگران ساخت و یقین کردند شهر بمباران خواهد شد. بسیاری از ادارات دست از کار کشیده و متفرق شدند. مقارن ظهر چند هواپیما در بالای سعدآباد پیدا شد که در ارتفاع خیلی کم پرواز می‌کردند. اغلب مستخدمین دست و پای خود را گم کردند و نظامیان زیر درخت پنهان شدند. ولی اتفاقی رخ نداد و همین که طیارات اوراقی ریختند متفرق شدند. چون وزیر دربار روز قبل به‌اصفهان رفته بود تلگرافاً کسب تکلیف نمود. به‌امر شاه جواب داده شد تا دستوری نرسد در اصفهان بماند. این دستور بسیار طبیعی بود. چه تمام خاندان سلطنتی از ملکه و والا حضرت فوزیه و شاهدخت‌ها گرفته تا شاهپورهای خردسال همه در اصفهان بودند و سرپرستی می‌خواستند...

بعدازظهر که به‌دربار آمدم سرهنگ ارفع را دیدم. معلوم بود منتظر خبری است. افسران ارشد سرلشگر احمد نخجوان، سرلشگر مرتضی یزدان‌پناه، سپهبد امیراحمدی، سرلشگر بوذرجمهوری، سرلشگر ضرغامی، سرتیپ علی ریاضی یکی پس از دیگری می‌رسیدند و بی‌تأمل به‌حضور شاه می‌رفتند. از وجنات آنها آثار نگرانی هویدا و معلوم بود برای امر مهمی احضار شده‌اند... سرتیپ رزم‌آرا هم رسید، سرهنگ ارفع به‌او گفت چون شما عضو آن کمیسیون نبودید شرفیابی شما ضرورتی ندارد. آن‌طور که از مذاکره رزم‌آرا با سرهنگ ارفع استنباط کردم کمیسیونی که در وزارت جنگ مأمور رسیدگی به‌وضع مشمولین شده بود گزارش داده بود که چون در وضع حاضر نگاه داشتن تمام مشمولین صلاح نیست، بهتر است عده‌ای از آنها خلع سلاح و مرخص شوند و اگر بعدها حاجتی شد دسته‌ای به‌صورت داوطلب استخدام گردند. گویا گزارش به‌نظر و تصویب ولیعهد هم رسیده و طبق آن عمل شده بود. حال به‌چه علت مراتب به‌عرض

اعلیحضرت نرسیده نمی‌دانم. چیزی که مسلم است احضار اعضای کمیسیون برای بازخواست و کشف علت مرخصی سربازان بدون جلب موافقت و کسب اجازه از اعلحضرت بوده است.

از قرائن معلوم بود که هوا پس است. چه با وجود فاصله زیادی که بین ما و محل شرفیابی سران لشگر بود. صدای فریاد شاه از دور به‌گوش می‌رسید. به‌علاوه آنهائی که مرخص می‌شدند و بعضی از آنها با من سوابق الفت و دوستی زیادی داشتند، هیچ یک به‌طرف ما نیامده و با قیافه بهت‌زده‌ای از دور سلام نظامی داده و می‌رفتند. در این اثنا سرلشگر احمد نخجوان و سرتیپ علی ریاضی به‌طرف محلی که ما ایستاده بودیم آمدند. یکی از افسران گفت سردوشی ریاضی را کنده‌اند. درست که نگاه کردم دیدم سرشانه جر خورده و آستین آویزان و پیراهن پیداست.

آقایان که رد شدند رزم‌آرا گفت: گویا درجه نخجوان را هم گرفته‌اند. در این بین افسر نگهبانی رسید. از او جویا شدم. گفت بلی، من خودم به‌امر شاه درجه او را کندم!... سپس دست به‌جیب برد و تاج سردوشی را که کنده بود درآورد و به‌ما نشان داد... از قرار توضیحی که بعداً پاره‌ای از امرای حاضر در آن مجلس دادند (و گفته‌های همه باهم تطبیق نمی‌کرد) شاه می‌گوید «فلان فلان شده‌ها شما کاری کردید که نزدیک بود پسرم را بکشم (چون گفته بودند ولیعهد دستور اعلیحضرت را ابلاغ کرده است). کریم آقا بوذرجمهری می‌گوید «قربان چرا والاحضرت را بکشید، این خائنین را بکشید!» شاه شمشیر یکی از افسران را از غلاف بیرون می‌کشد و با پشت آن به‌سر و کله نخجوان و گویا ریاضی می‌زند. حتی فریاد می‌کشد اسلحه موزر مرا که در اتومبیل است بیاورید تا این خائنین را بکشم» و پیشخدمتی که حاضر بوده برای حسن خدمت و اطاعت امر می‌رود هفت‌تیر شاه را بیاورد. سایرین که متوجه عصبانیت شاه بودند، با چشم و اشاره پیشخدمت را از آن حرکت بی‌قاعده مانع می‌شوند...»[1]

***

رضاشاه امیدوار بود که با انتصاب محمدعلی فروغی به‌نخست وزیری (که گمان

---

۱. خاطرات نصرالله انتظام....صفحات ۴۲ تا ۴۶

می‌کرد مورد اعتماد انگلیسیهاست) و دستور ترک مخاصمه و اخراج آلمانی‌ها از ایران تاج و تخت خود را حفظ کند، ولی هم چرچیل و هم استالین از روزی که فرمان حمله نیروهای خود را به‌ایران صادر کردند، برکناری او و حتی تغییر رژیم و خلع خاندان او را از سلطنت در مد نظر داشتند. انگلیسی‌ها خود فروغی را برای احراز مقام ریاست جمهوری ایران درنظر گرفته بودند، و روسها متقابلاً ساعد سفیر کبیر وقت ایران را در شوروی نامزد این مقام کردند، ولی هم فروغی و هم ساعد حاضر به قبول این پیشنهاد نشدند و تغییر رژیم سلطنتی را در شرایط آن روز ایران به‌مصلحت ندانستند. انگلیسی‌ها به‌فکر بازگرداندن خاندان قاجار به‌سلطنت ایران افتادند و حمیدمیرزا پسر محمدحسن میرزا آخرین ولیعهد ایران را برای تصاحب تاج و تخت سلطنت ایران درنظر گرفتند. دنیس رایت سفیر پیشین انگلستان در ایران در کتاب خود تحت عنوان «ایرانیان در میان انگلیسی‌ها» در شرح این ماجرا به‌بعضی اسناد محرمانه که در بایگانی وزارت خارجه انگلستان موجود است اشاره کرده و می‌نویسد:

«هاروی» (منشی ایدن وزیرخارجه کابینه چرچیل) در یادداشت‌های روز ۸ سپتامبر ۱۹۴۱ (۱۷ شهریور ۱۳۲۰) خود می‌نویسد که آن روز در وزارت امور خارجه انگلستان جلسه‌ای تشکیل شد و ضمن بحث درباره ایران چنین احساس می‌شد که «رضاشاه مسئول زیاده‌روی‌ها و سیاست افراطی خود بوده و باید سرنگون شود. برای جانشینی او یک قاجار جوان در انگلستان هست که ممکن است به‌درد این کار بخورد». همان روز «آمری» وزیر امور هندوستان در کابینه چرچیل یادداشت‌هایی درباره جلسه کمیتهٔ امور دفاعی دارد. در این جلسه که عصر همان روز تشکیل شده بود موضوع ایران مورد بحث قرار گرفت و آمری پس از اشاره به‌سخنان ایدن در ذم رضاشاه می‌نویسد «فکر می‌کنم آنتونی (ایدن) حالا کاملاً آماده است تا امکان استقرار پسر سوم شاه[1] یا دوست قاجار مرا در مقام سلطنت مورد بررسی قرار دهد، من پرنس حسن (محمدحسن میرزا

---

۱. اشاره به‌غلامرضا پسر سوم رضاشاه از همسر قاجار او ملکه توران است.

برادر احمدشاه و ولیعهد سابق ایران) را که در ولز اقامت دارد دعوت کرده‌ام تا فردا برای ملاقات با او (وزیر خارجه انگلیس) برای صرف ناهار به‌لندن بیاید»

روز بعد هاروی به‌تصمیم کابینه دربارهٔ برکناری رضاشاه اشاره کرده و می‌نویسد «او دیر یا زود باید حذف شود. ایرانی‌ها خودشان هم به‌ما پیشنهاد کرده‌اند که باید شاه را از صحنه بیرون کنیم. مسئله این است که چه کس را باید به‌جای او گذاشت، زیرا یک ژنرال برجسته یا مرد سیاسی که بتواند جای او را بگیرد وجود ندارد، مگر این که ما به‌سلسله قبلی یعنی قاجاریه برگردیم...

روز دهم سپتامبر (۱۹ شهریور ۱۳۲۰) ایدن در خانه آمری با محمدحسن میرزا مدعی تاج و تخت ایران و پسرش حمید ناهار صرف کرد. حمیدمیرزا جوان ۲۴ ساله‌ای بود که پس از گذراندن دوره تعلیماتی نیروی دریایی بریتانیا روی کشتی جنگی «درسیستر» به‌خدمت کشتی پستی دریایی سلطنتی آمده بود. آمری در یادداشت‌های خود در آن روز می‌نویسد «ناهار به‌خوبی برگزار شد. آنتونی (ایدن) به‌طور کاملاً محسوسی از حمید جوان خوشش آمد و با پدر او مدت زیادی صحبت کرد... حالا بولارد (وزیر مختار انگلیس در ایران) باید امکان استقرار مجدد سلطنت قاجاریه را در ایران دقیقاً مورد بررسی قرار دهد. آنچه مورد نظر است این است که سعی شود این موضوع به‌طور خودجوش از طرف ایرانی‌ها مطرح و درخواست بشود.[1]

بولارد وزیر مختار انگلیس در تهران تلگرافی مورد مشورت قرار گرفت. او در پاسخ خود به‌دولت انگلیس توصیه کرد که از هرگونه کوششی برای استقرار مجدد قاجاریه دست بردارند. او معتقد بود پرنس جوان (که فارسی هم نمی‌دانست) با محیط ایران آشنایی ندارد و تربیت

1. Denis Wright - The Persians Amongst The English... PP 212 - 214

انگلیسی او مشکلاتی در این‌جا به‌وجود خواهد آورد. به‌علاوه صدها تن از خاندان و شاهزادگان قاجار هنوز در ایران هستند که ممکن است مدعی مقام سلطنت شده و دردسر بزرگی فراهم کنند. محمدعلی فروغی نخست‌وزیر ایران هم که به‌نظر می‌رسد بولارد با او مشورت کرده باشد، همین نظر را داشت.[1]

برجسته‌ترین خدمتی که فروغی در آخرین روزهای سلطنت رضاشاه به‌ولی‌نعمت سابق خود کرد، جلب موافقت انگلیسی‌ها با انتقال سلطنت به‌پسر ارشد و مورد علاقه رضاشاه، محمدرضا پهلوی بود. دنیس رایت سفیر کبیر سابق انگلیس در ایران که نوشته‌های او ازجمله معتبرترین اسناد تاریخ روابط ایران و انگلیس به‌شمار می‌آید، در این مورد به‌صراحت اظهارنظر کرده و پس از اشاره به‌این مطلب که انگلیسی‌ها به‌توصیه فروغی از تعقیب فکر بازگرداندن قاجاریه به‌سلطنت ایران دست برداشتند، می‌نویسد: به‌توصیه فروغی سرانجام انگلیسی‌ها تصمیم گرفتند به‌ولیعهد جوان محمدرضا پهلوی این شانس را بدهند که صلاحیت خود را به‌اثبات برساند... موافقت مسکو هم با این تصمیم جلب شد و سفیر شوروی در تهران نیز معتقد است که باید به‌او (محمدرضا پهلوی) این فرصت داده شود تا قابلیت خود را نشان بدهد» در نوشته دنیس رایت این جمله پرمعنی هم در دنباله تصمیم مربوط به‌تفویض مقام سلطنت به‌محمدرضا پهلوی اضافه شده است که «البته اگر او برخلاف انتظار از آب درمی‌آمد همیشه می‌شد از شر او خلاص شد!»[2]

فروغی روز بیستم یا بیست و یکم شهریورماه رسماً به‌رضاشاه پیشنهاد کرد که به‌نفع ولیعهد از مقام سلطنت استعفا دهد و به‌وی گفت که این آخرین شانس برای بقای سلطنت در خاندان اوست. رضاشاه در قبول این پیشنهاد و توانایی پسرش برای به‌دست گرفتن اختیارات مقام سلطنت در آن شرایط بحرانی تردید داشت، ولی از سرگرفته شدن

---

۱. در بعضی منابع نوشته شده است که فروغی خود پیشنهاد برکناری رضاشاه را به‌انگلیسی‌ها داده و گفته بود با وجود او استقرار دمکراسی در ایران امکان‌پذیر نیست.

2. The Persians Amongst The English ... P.214

حملات رادیو لندن به‌رضاشاه و اخباری که درباره تحرکات نیروهای شوروی در قزوین برای حرکت به‌طرف تهران می‌رسید، رضاشاه را از تردید و دودلی درباره کناره‌گیری از مقام سلطنت به‌در آورد. زیرا از روسها وحشت داشت و می‌ترسید پس از ورود نیروهای شوروی به‌تهران او را دستگیر و به‌سیبری تبعید کنند!

«ژرار دو ویلیه»[1] نویسندهٔ معروف فرانسوی که در اواخر سلطنت محمدرضا شاه برای نوشتن کتابی درباره خاندان پهلوی به‌تهران آمده بود، چگونگی استعفای رضاشاه را به استناد مطالبی که از زبان خود محمدرضا شاه و مقامات درباری که در اواخر سلطنت رضاشاه نیز در خدمت دربار بوده‌اند شنیده بود، چنین بیان می‌کند:

«در اوایل سپتامبر (اواسط شهریور ۱۳۲۰) چنین به‌نظر می‌رسید که روسها و انگلیسی‌ها به هدف‌های خود در ایران رسیده‌اند و بیشتر پیش نخواهد رفت. ولی از روز ۱۳ سپتامبر (۲۲ شهریور) ناگهان رادیوهای انگلیس و شوروی حملات شخصی و مستقیمی علیه رضاشاه آغاز کردند و به‌مردم ایران گفتند که شاه فاسد و جباری داشته‌اند که سالها آنها را تحت ستم قرار داده و با استثمار آنها ثروت هنگفتی به‌دست آورده است. در همین روز دستورالعمل تازه‌ای از طرف چرچیل نخست‌وزیر انگلستان به‌دست بولارد وزیر مختار انگلیس در ایران رسید که در آن چگونگی برکناری و بازداشت رضاشاه در صورت خودداری از استعفا به‌وی ابلاغ شده بود...

روز ۱۵ سپتامبر (۲۴ شهریور) تهران هوای گرم و خفه‌ای داشت. در خانه محمدعلی فروغی نخست‌وزیر در خیابان سپه تهران افراد خانواده به‌عادت همیشگی پس از ناهار به‌خواب رفته بودند. تنها خود فروغی در دفترش مشغول کار بود. رأس ساعت سه بعدازظهر زنگ در خانه به‌صدا درآمد. مسعود پسر کوچک فروغی که در جستجوی کتابی به‌کتابخانه رفته بود برای بازکردن در رفت و وقتی که در راگشود از تعجب برجای خود خشک شد. مردی که در مقابل او ایستاده بود رضاشاه بود که یک عصای آهنی به‌دست داشت. از روزی که رضاشاه به‌سلطنت رسیده بود، سابقه نداشت که برای دیدن کسی به‌خانه‌اش برود. او همیشه کسانی را که می‌خواست ملاقات کند به‌حضور خود

---

1. Gerard De Villiers

احضار می‌نمود.

مسعود هاج و واج مانده بود و بعد از سلام نمی‌دانست چه باید بکند. رضاشاه در حالی که برخلاف معمول تبسمی برلب داشت جواب سلام او را داد و گفت «مرا نزد پدرت ببر». مسعود با همان حالت بهت زدگی رضاشاه را به‌دفتر پدرش هدایت کرد. هنگامی که رضاشاه وارد دفتر فروغی شد فروغی حیرت‌زده از جای خود برخاست و از شاه استقبال کرد. مسعود آنها را تنها گذاشت و در را بست.

گفتگوی رضاشاه و فروغی یک ساعت به‌طول انجامید و هیچ‌کس نمی‌داند در این گفتگوی طولانی چه حرفهایی بین آنها رد و بدل شد. ولی آنچه مسلم است موضوع مورد بحث آنها استعفای رضاشاه از سلطنت و چگونگی انتقال سلطنت به‌ولیعهد بوده است. صبح همان روز اسمیرنوف سفیر شوروی و بولارد وزیر مختار انگلیس صریحاً وی را تهدید کرده بودند که اگر از مقام سلطنت استعفا ندهد به‌زور او را برکنار خواهند کرد. آنها گفته بودند اگر تا صبح روز ۱۷ سپتامبر (۲۶ شهریور) این کار انجام نشود نیروهای شوروی و انگلیس بعدازظهر همان روز تهران را اشغال خواهند کرد.

صبح روز بعد (۲۵ شهریور) فروغی به‌کاخ سلطنتی رفت. رضاشاه او را در دفتر خود پذیرفت. او تمام شب را نخوابیده و چشمانش از بی‌خوابی سرخ شده بود. چند لحظه بعد رضاشاه کاغذی از جیب خود درآورد و به‌دست فروغی داد. این کاغذ پیش‌نویس استعفانامه او از مقام سلطنت بود. فروغی کاغذ را خواند و با ناراحتی گفت: اعلیحضرتا این خیلی تند است... اگر می‌خواهید ولیعهد شانس جانشینی شما را داشته باشد نباید انگلیسی‌ها و روسها را عصبانی کنید!...

رضاشاه گفت: حدس می‌زدم که چنین جوابی خواهید داد. این کار نفرت‌انگیز را شما برای من انجام بدهید!

فروغی کاغذی از روی میز برداشت و مشغول نوشتن شد. و سپس آنچه را که نوشته بود برای رضاشاه خواند. رضاشاه سه بار او را وادار کرد که متن را بخواند و وقتی کلمات آن را سبک سنگین کرد گفت: خیلی خوب پشت میز من بنشینید و آن را با خط خوب برای من بنویسید... فروغی در نشستن روی صندلی مخصوص شاه تردید داشت. ولی

رضاشاه گفت: بفرمائید. معطلش نکنید. من دیگر شاه نیستم!

ساعت هشت و چهل دقیقه صبح فروغی از نوشتن استعفا نامه فارغ شد. رضاشاه یک بار دیگر آن را خواند و امضا کرد و گفت: فوراً با اتومبیل من به‌مجلس بروید و این استعفانامه را برای وکلا بخوانید. تا برگشتن شما من باید با پسرم صحبت کنم»

سرریدر بولارد وزیر مختار انگلیس در تهران هم درباره چگونگی استعفای رضاشاه شرحی نوشته و از آن جمله می‌گوید: «صبح روز ۱۶ سپتامبر (۲۵ شهریور ۱۳۲۰) وقتی که خبر عزیمت قوای شوروی از قزوین به‌سوی تهران با تلفن به‌رضاشاه اطلاع داده شد، او یقین کرد که روسها برای سرنگونیش از سلطنت عازم تهران هستند... فوراً فروغی را احضار کرد و تصمیم خود را در مورد کناره‌گیری از سلطنت به‌نفع پسرش با او درمیان نهاد. فروغی نیز بلافاصله متن استعفانامه را تنظیم کرد و رضاشاه ساعتی پس از امضای آن تهران را به‌عزم اصفهان ترک گفت...» سرریدر بولارد سپس به‌نکته جالبی اشاره کرده و می‌نویسد فروغی پس از گرفتن استعفای رضاشاه و پیش از آن‌که به‌مجلس برود «متن استعفانامه رضاشاه را به‌سفارت انگلیس آورد تا آن را به‌رؤیت من برساند. من در این ملاقات فروغی را خیلی خوشحال دیدم و این طور به‌نظرم آمد که او احساس می‌کند در ایران ورق برگشته و اوضاع دگرگون شده است...»

***

فروغی پس از ارائه متن استعفانامه رضاشاه به‌وزیر مختار انگلیس، در حدود ساعت ده صبح وارد مجلس شد، ولی چون نمایندگان همان روز صبح برای تشکیل جلسه فوق‌العاده به‌مجلس احضار شده بودند، تا ساعت ۱۱ اکثریت لازم برای تشکیل جلسه حاصل نشد. پس از حصول اکثریت و تشکیل جلسه، فروغی پشت تریبون رفت و چنین اظهار داشت:

«یکی از مهمترین قضایا و امور را که واقع شده است باید به‌عرض مجلس شورای ملی و به‌اطلاع عموم ملت برسانم و متأسفم که با این کسالت مزاج و این که نفس ندارم و قضیه هم طوری به‌سرعت انجام گرفته است که مجالی نداشته‌ام فکری بکنم تا مطالبی که در این جا می‌گویم مرتب باشد. از این جهت معذرت می‌خواهم و اگر ملاحظه

فرمودید که قدری بیاناتم نامرتب است معذورم بدارید. و آن قضیه این است که اعلیحضرت رضاشاه پهلوی به‌موجباتی که حالا خواهم خواند اراده کردند که از سلطنت کناره‌گیری کنند و امر سلطنت را به‌جانشین قانونی خودشان تفویض بفرمایند. ایشان استعفانامه‌ای نوشتند و والاحضرت همایون ولایتعهد زمام امور را به‌دست گرفتند. استعفانامه ایشان این است:

> نظر به‌این که من همه قوای خود را در این چند ساله مصروف امور کشور کرده و ناتوان شده‌ام، حس می‌کنم که اینک وقت آن رسیده است که یک قوه و بنیهٔ جوانتری به‌کارهای کشور که مراقبت دائم لازم دارد بپردازد و اسباب سعادت و رفاه ملت را فراهم آورد. بنابراین امر سلطنت را به‌ولیعهد و جانشین خود تفویض کردم و از کار کناره نمودم. از امروز که روز ۲۵ شهریور ماه ۱۳۲۰ است، عموم ملت از کشوری و لشگری باید ولیعهد و جانشین قانونی مرا به‌سلطنت بشناسند و آنچه نسبت به‌من از پیروی مصالح کشور می‌کردند نسبت به‌ایشان منظور دارند.

کاخ مرمر- تهران ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ (امضاء)

«به‌طوری که عرض کردم به‌حمدالله اعلیحضرت سابق جانشین جوان لایق محبوبی دارند که برطبق قانون اساسی فوراً می‌توانند زمام امور سلطنت را به‌دست بگیرند و به‌دست گرفتند و بنده را مأمور و مفتخر فرمودند که با همکارانی که سابقاً معین شده بودند به‌اتفاق آنها در جریان امور مملکت به‌وظایف خودمان بپردازیم. ولی در این موقع که ایشان زمام امور را به‌دست گرفتند و بنا شد که ما کناره‌گیری اعلیحضرت سابق و زمامداری اعلیحضرت لاحق را به‌ملت اعلام کنیم، امر فرمودند که به‌اطلاع عامه و مجلس شورای ملی برسانم که ایشان در امر مملکت و مملکت داری نظریات خاصی دارند که چون مجال نداشتیم تهیه کنیم و به‌روی کاغذ بیاوریم نمی‌توانم به‌تفصیل عرض کنم، لذا به‌اجمال عرض می‌کنم و آن این است که: ملت ایران بدانند که من کاملاً یک پادشاه قانونی هستم و تصمیم قطعی من براین است که قانون اساسی ایران را کاملاً رعایت کنم و محفوظ بدارم و جریان عادی قوانین را هم که مجلس شورای ملی وضع

کرده است یا وضع خواهد کرد تامین کنم و اگر در گذشته نسبت به‌مردم، جمعاً یا فرداً تعدّیاتی شده باشد، از هرناحیه‌ای که آن تعدیات واقع شده باشد، از صدر تا ذیل مطمئن باشند که اقدام خواهیم کرد از برای این که آن تعدیات مرتفع و حتی‌الامکان جبران بشود.

امیدوارم این سلطنت نو برملت ایران مبارک باشد و آرزوهایی که ملت ایران نسبت به‌خودش دارد و آرزوهایی که ملت و میهن پرستان ایران نسبت به‌این دولت و ملت و مملکت دارند در سایه توجهات شاهنشاه جوان صورت وقوع پیدا کند. عجالتاً به‌این مختصر اکتفا می‌کنم برای این که هرچه زودتر مجلس شورای ملی و ملت ایران از این واقعه مهم خبردار شوند و تقاضا می‌کنم موافقت فرمائید که فردا مجلس شورای ملی را باز تشکیل دهند که اعلیحضرت همایونی تشریف بیاورند و به وظایف قانونی خودشان در این باب عمل کنند..»

نکته جالب توجه در سخنان فروغی مطالبی است که وی از قول ولیعهد یا شاه جدید گفته است. در حالی که نویسنده با مراجعه به‌تمام منابع داخلی و خارجی درباره جریان استعفای رضاشاه به‌این نتیجه رسید که جریان استعفا کم و بیش همان بوده است که از قول ژرار دو ویلیه نویسنده فرانسوی به‌نظر خوانندگان رسید و در آن شرایط که رضاشاه و ولیعهد هردو نگران رسیدن قوای شوروی به‌تهران بودند، نه فروغی مجالی برای صحبت با ولیعهد داشته و نه ولیعهد می‌توانست آنقدر آمادگی و حضور ذهن داشته باشد که چنان مطالبی را با نخست وزیر درمیان بگذارد. پس نتیجه می‌گیریم که این مطالب را فروغی یا فی‌البداهه و از طرف خود به‌عنوان تعهد و قول پادشاه جدید بیان کرده است یا در همان ملاقات بین راه او با وزیرمختار انگلیس این مطالب تنظیم و تحریر شده و به‌عبارت دیگر فروغی مطالبی را که سرریدر بولارد به‌او دیکته کرده به‌عنوان تعهدات شاه جدید در مجلس بیان نموده است!

۱۷
سال‌های بحرانی

اعادهٔ حیثیت از جهانبانی و وزارت در کابینه فروغی ـ نقش جهانبانی در ایجاد تفاهم با روس‌ها در اوایل اشغال ایران ـ جهانبانی وزیر جنگ کابینهٔ سهیلی و نقش او در بازسازی ارتش ـ فرماندهی سپاه جنوب و ختم غائلهٔ فارس ـ عضویت هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس سانفرانسیسکو برای تنظیم اساسنامهٔ سازمان ملل متحد ـ بازگشت به‌مشاغل نظامی و سناتوری

روز بیست و ششم شهریور ماه ۱۳۲۰ مراسم سوگند محمدرضا شاه در مجلس شورای ملی برگزار شد و پادشاه جدید در نطقی که پس از ادای سوگند ایراد نمود، تقریباً همان مطالبی را که محمدعلی فروغی روز قبل پس از قرائت استعفانامه رضاشاه در مجلس از قول وی دربارهٔ احترام به‌قانون اساسی و رسیدگی به‌تظلمات و شکایات مردم از بابت گذشته بیان کرده بود تکرار نمود. درواقع متن نطق محمدرضاشاه در آغاز سلطنت نیز مانند استعفانامه رضاشاه به‌قلم فروغی نوشته شده بود و شاه جدید بدون کمترین تغییری در نوشته فروغی آن را در مجلس شورای ملی قرائت کرد.

برطبق رسوم جاری پس از انجام مراسم سوگند شاه جدید، دولت استعفا داد تا دست شاه در انتخاب نخست‌وزیر باز باشد. طبیعی است که فروغی بلافاصله مأمور

تشکیل کابینه جدید شد و دولت جدید را با تغییراتی نسبت به‌کابینه قبلی تشکیل داد. فروغی در کابینه جدید خود دو نفر از نظامیانی را که در اواخر سلطنت رضاشاه مغضوب واقع شده بودند به دو سمت مهم وزارت جنگ و وزارت کشور منصوب کرد. سرلشگر احمد نخجوان به‌وزارت جنگ و سرلشگر امان‌الله جهانبانی به‌وزارت کشور تعیین گردید. هردو آنها در اواخر سلطنت رضاشاه خلع درجه شده بودند، ولی فروغی از هردو آنها اعاده حیثیت کرد و با همان درجه سرلشگری وارد کابینه خود نمود. قبل از آن دو، یکی دیگر از نظامیان مغضوب اواخر سلطنت رضاشاه سپهبد امیر احمدی به‌فرمانداری نظامی تهران منصوب شده بود.

فروغی از زمان نخست وزیری اول و دوم خود در زمان سلطنت رضاشاه با سرلشگر جهانبانی روابط نزدیکی داشت و با آشنایی کامل به‌سوابق وی او را به‌سمت حساس وزارت کشور در آن شرایط بحرانی تعیین و معرفی نمود. محمدرضا شاه که از مغضوب شدن سرلشگر جهانبانی و سرلشگر نخجوان در زمان سلطنت پدرش اطلاع داشت، و همان‌طور که در فصل گذشته اشاره شد خود شاهد کندن پاگون و درجه سرلشگر نخجوان در حضور پدرش بود، در برابر انتصاب آنان به‌دو پست مهم کابینه جدید عکس‌العملی نشان نداد.

فروغی در آذرماه سال ۱۳۲۰ تغییرات تازه‌ای در کابینه خود داد و این بار سپهبد امیر احمدی را به‌جای سرلشگر جهانبانی به‌وزارت کشور و سرلشگر جهانبانی را به‌جای دکتر محمد سجادی به‌وزارت راه تعیین کرد. پست وزارت راه در آن زمان اهمیت زیادی داشت، زیرا یکی از اهداف اصلی متفقین از اشغال ایران استفاده از راه آهن سراسری ایران برای حمل اسلحه و مهمات و خواروبار به‌شوروی بود و وزیر راه در هماهنگ ساختن این برنامه نقش حساسی داشت. سرلشگر جهانبانی که به‌زبان روسی مسلط بود و در مقامات قبلی خود هم با شوروی‌ها مراوده داشت، موفق شد در برقراری رابطه و تفاهم با روسها نقش مؤثری ایفا کند.

پس از استعفای فروغی در اسفندماه سال ۱۳۲۰ علی سهیلی وزیر خارجه کابینه فروغی مامور تشکیل دولت جدید شد. سرلشگر جهانبانی در دولت جدید به‌جای

سپهبد امیراحمدی به وزارت جنگ منصوب شد و مأموریت بازسازی ارتش را که بعد از وقایع شهریور ۲۰ وضع آشفته‌ای داشت برعهده گرفت. سرلشگر جهانبانی که اولین رئیس ستاد ارتش نوین ایران بوده و از زمان سردار سپهی و وزارت جنگ رضاخان و سپس نخست‌وزیری و سلطنت او در مقامات حساس نظامی انجام وظیفه کرده بود در انجام وظایف تازه‌ای که به‌عهده گرفته بود با دشواریهای زیادی روبرو شد. زیرا بعد از شکست یا بهتر بگوئیم عدم مقاومت ارتش در برابر تهاجم بیگانگان، موقعیت ارتش در افکار عمومی به‌شدت تضعیف شده بود و روزنامه‌های رها شده از قید سانسور به‌شدت به‌ارتش و فرماندهان آن حمله می‌کردند. آنچه در مطبوعات آن زمان مطرح می‌شد بیشتر مبتنی براین بود که در حکومت بیست ساله رضاخان قسمت اعظم بودجه مملکت صرف قشون شد و فرماندهان نظامی در سطح مملکت فرمانروایان واقعی کشور بودند، ولی ارتش که وظیفه اصلی آن دفاع ازکشور در برابر تجاوز بیگانگان است، در روزهایی که مملکت عرصه تجاوز و تاخت و تاز نیروهای بیگانه شد میدان را در برابر نیروهای بیگانه خالی گذاشت و فرماندهان آن فرار را برقرار ترجیح دادند. چه کسی مقصر است؟ چرا این تیمساران محاکمه نمی‌شوند و چرا هیچ کس از این آقایان حساب پس نمی‌گیرد؟

البته این حملات منصفانه هم نبود و بسیاری از هموطنان ما که متأسفانه هم در تعریف و تملق و هم در حمله و انتقاد راه افراط را می‌پیمایند، به‌این واقعیت توجه نداشتند که اولاً ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰ غافلگیر شد و علاوه برآن ارتش ایران در برابر دو قدرت بزرگ دنیای آن روز توان مقاومت نداشت، هرچند بعضی از واحدهای ارتش مانند نیروی دریائی در برابر حملات بیگانگان مقاومت کردند و شهید دادند. به‌علاوه وقتی که معلوم شد مقاومت بی‌فایده است و جز تلفات جانی و بمباران و خسارات عمده به‌شهرها نتیجه‌ای به‌بار نخواهد آورد دستور ترک مخاصمه داده شد. تنها موردی که به‌خیانت تعبیر شد، دستور آزادی سربازان بعد از صدور فرمان ترک مخاصمه بود که با عصبانیت و عکس‌العمل شدید رضاشاه مواجه گردید و در فصل پیشین به‌آن اشاره شد.

حمله به‌ارتش و فرماندهان آن منحصر به‌مطبوعات نبوده در مجلس هم چند تن از

نمایندگان متملق سابق برای کسب شهرت و محبوبیت ناجوانمردانه ارتش را مورد حمله قرار دادند. سرلشگر جهانبانی در مقام وزارت جنگ برای خنثی کردن این تبلیغات و ایجاد روحیه و اعتماد به‌نفس در بدنه ارتش یک مصاحبه مطبوعاتی ترتیب داد و با وجود این که خود از زخم خوردگان دوران سلطنت رضاشاه بود و در سال‌های آخر سلطنت وی خلع درجه و زندانی و سرانجام بیکار و خانه‌نشین شده بود، به‌دفاع از ارتش پرداخت. درباره جریان این مصاحبه به‌نقل شرحی که در کتاب تاریخ ایران و جهان در قرن بیستم نشریه روزنامهٔ «ایران» آمده است اکتفا می‌کنیم:

«از آنجا که حمله به‌ارتش و صاحب منصبان آن بالا گرفته بود و در مجلس و مطبوعات به‌ارتش حمله می‌شد، وزیر جنگ سرلشگر امان‌الله جهانبانی با مدیران جراید مصاحبه‌ای ترتیب داد تا این جو متشنج را اندکی آرام کند. البته در این ماجرا علاوه برمطبوعات و مردم معترض دست ستمدیدگان دوره بیست ساله و چپی‌ها نیز در کار بود و در مجموع دفاع از عملکرد ارتش کار آسانی نبود.

در این میان مسئله بغرنج این بود که ایلات و عشایر دوباره سر بلند کرده بودند، لذا مملکت به‌همان ارتشی که از آن انتقاد می‌شد به‌شدت نیازمند بود و از سوی دیگر این انتقاد خودجوش بعد از بیست سال خفقان طبیعی‌ترین عکس‌العمل مردم به‌شمار می‌آمد... در این احوال سرلشگر جهانبانی وزیر جنگ به‌کمک مدیر کل انتشارات و تبلیغات یک مصاحبه مطبوعاتی ترتیب می‌دهد. شرکت کنندگان در این مصاحبه مدیران روزنامه‌های طرفدار دولت، یعنی اطلاعات، ایران، مهر ایران، صدای ایران، ستاره، پرچم و ژورنال در تهران که روزنامه فرانسوی زبان و متعلق به‌روزنامه اطلاعات است می‌باشند. در این مصاحبه نمایندگان مطبوعات از وزیر جنگ می‌پرسند نظر شما نسبت به‌مطالبی که اخیرا نسبت به‌ارتش گفته یا نوشته می‌شود چیست؟

وزیر جنگ در پاسخ اظهار می‌دارد: «در بین ملل متمدن سرباز احترام و محبوبیت خاصی دارد و چون سرباز نگاهبان و مدافع میهن و نماینده قدرت ملی است، هرقدر علاقه و دلبستگی مردم به‌کشور و شئون ملی و میهنی خودشان بیشتر باشد. طبعاً ارزش و احترام سرباز زیادتر خواهد بود. در هیچ جامعه متمدنی دیده نشده است که به‌نظامیان

بی‌احترامی کنند. مایه بسی خوشوقتی است که اگر بعضی قلم‌های ناپاک و برخی گویندگان مغرض حملاتی به‌ارتش کرده‌اند، اغلب جراید به‌دفاع از شئون ارتش مبادرت ورزیده‌اند و توده ملت هم به‌هرکجا که نظامیان وارد می‌شوند با روح شاد و مسرت استقبال می‌کنند. البته در ارتش هم مانند هرجامعه بعضی عناصر فاسد وجود داشتند که باید هرچه زودتر از این محیط مقدس رانده بشوند...

در این مصاحبه مدیران جراید از وزیر جنگ می‌پرسند تکلیف افسرانی که در جریان شهریور ۲۰ خیانت کرده‌اند چه می‌شود؟

وزیر جنگ جواب می‌دهد اینک هیئتی از افسران عالیرتبه ارتش تشکیل شده و مشغول رسیدگی به‌تخلفات افسران خطاکار هستند... در این میان آن چیزی که سرلشگر امان‌الله جهانبانی وزیر جنگ به‌خوبی می‌دانست و نمی‌توانست و مصلحت نبود افشاگری کند این بود که محاکمه‌ای در کار نیست و این افسران به‌اصطلاح خطاکار نه تنها مجازات نمی‌شوند، بلکه شاغل عالی‌ترین مقامات هم خواهند شد.

وزیر جنگ که از بنیان‌گذاران ارتش جدید بود بهتر از هرکس دیگری می‌دانست که مسئول متلاشی شدن ارتش در درجه اول خود شاه است. همه می‌دانند که تمامی امور وصل به‌دربار بود و تمامی تصمیم‌گیری‌ها توسط شاه انجام می‌گرفت و تیمساران همگی آلت بی‌اراده بودند و حق تصمیم‌گیری نداشتند. آنها فقط مجری فرمان بودند. اگر وزیر جنگ قصد افشاگری داشت به‌زبان حال می‌گفت: اصلاً چرا راه دور می‌روید؟ می‌دانید رضاشاه برسر خود من چه آورد؟ ناگهان مغضوب شدم، بعد زندانی شدم. خودم به‌جهنم. خانواده من هم دچار فقر و غضب شاه شد. هرچه جهانبانی بود از ارتش بیرون کردند، تا آنجا که خانواده و خویشان من نام فامیل خودشان را هم اجباراً عوض کردند. معلوم نشد برای چه؟... شاید برای این که هنگام شرفیابی نسبت به‌ولیعهد رعایت تشریفات را نکرده بودم. سپهبد امیر احمدی هم مثل من پس از آن جنگ‌ها و درگیری‌ها و رسیدن به‌مقام سپهبدی که عالی‌ترین مقام نظامی بود مغضوب شد و دستش را از تمام مناصب نظامی کوتاه کردند وشد رئیس سازمان اصلاح نژاد اسب و رئیس طویله‌های ارتش!...»

روزنامه ایران در اینجا به‌مطلبی از قول سرلشگر جهانبانی اشاره می‌کند که صحت و سقم آن روشن نیست و آن این است که در بعضی منابع درباره علت مغضوب شدن سرلشگر جهانبانی در دوره سلطنت رضاشاه نوشته‌اند چون او در یکی از شرفیابی‌هایش به‌حضور رضاشاه، نسبت به‌ولیعهد که حاضر بوده احترامات لازم را به‌جا نیاورده است مورد غضب رضاشاه واقع شد. ممکن است چنین اتفاقی رخ داده باشد. ولی نمی‌توانست رضاشاه را به‌قدری خشمگین و عصبانی بکند که یکی از فرماندهان نظامی ارشد و مورد اعتماد خود را از کار برکنار و خلع درجه و زندانی بکند. ناراحتی و سوءظن رضاشاه نسبت به‌سرلشگر جهانبانی علل و عوامل دیگری هم داشته که در فصول پیشین به‌آن اشاره شده و موضوع بی‌احترامی به‌ولیعهد بهانه‌ای برای بروز این خشم و بدگمانی بوده است.

سرلشگر جهانبانی در مدت تصدی مقام وزارت جنگ برای بازسازی ارتش اقدامات مؤثری به‌عمل آورد. یکی از کسانی که در این راه او را یاری کرد، یکی از افسران زیردستش حاجیعلی رزم‌آرا بود که در این تاریخ به‌درجه سرتیپی ارتقاء یافته و فرماندهی لشگر یک مرکز را به‌عهده داشت. خود رزم‌آرا درباره اوضاع ارتش ایران در آن زمان می‌نویسد: در شهریور ۲۰ موقعی که به‌فرماندهی لشگر یک مرکز منصوب شدم چون قسمت‌های ارتش به‌کلی ازهم پاشیده و در حقیقت ارتش وجود نداشت، از تصدی این شغل جدید خوشوقت نشدم، ولی چون چاره‌ای جز اطاعت امر نداشتم طبق دستور به سرلشگر کریم آقا (بوذرجمهری) مراجعه و لشگر را از او تحویل گرفتم. لشگر دچار بی‌نظمی غریبی بود، زیرا بیش از سه الی چهار هزار نفر، آن هم بیشتر افراد وامانده در لشگر باقی نمانده بود. تمام دواب در باغشاه پراکنده، اسب‌های مجار که با آن ناز و نعمت نگاهداری می‌شدند در اصطبل‌ها بدون افسار و پابند رها شده و از ظاهرشان معلوم بود چندین روز به‌آنها علیق داده نشده وکسی آنها را تیمار ننموده است. از افسران کسی باقی نمانده بود. تمام اثاثیه را هرکسی توانسته بود به‌غارت برده، تمام ابنیه خراب، درها شکسته و یک وضع اسف‌آوری بود که انسان ممکن نبود تصور کند آن واحدهای منظم قبل از شهریور ماه به‌این صورت درآمده است. فراری لشگر در این روزها روزی

سیصد الی چهارصد نفر بود. کشیک و مراقبتی در تمام سربازخانه وجود نداشت. افسران مأیوس و هرلحظه فکر می‌کردند که الساعه دستگیر و به‌خدمت آنها خاتمه داده خواهد شد... باری لشگر را تحویل گرفتم و گزارش اوضاع را به‌وزیر جنگ و ستاد ارتش دادم که تصور می‌کنم بهترین مدرک برای درک وضعیت لشگر در آن روز باشد. از این تاریخ با یک ایمان تزلزل ناپذیری شب و روز مشغول کار شدم، به‌طوری که پس از یک ماه موفق شدم به‌کلی از فرار افراد جلوگیری کرده و عده لشگر را به‌تدریج به‌دوازده الی سیزده هزار نفر برسانم».

سرلشگر جهانبانی در مدت تصدی مقام وزارت جنگ در مذاکرات با مقامات نظامی شوروی در ایران هم نقش مهمی داشت، ولی با کناره‌گیری سهیلی و رأی تمایل مجلس به‌نخست وزیری قوام‌السلطنه، پست وزارت جنگ مجدداً به‌سپهبد امیراحمدی محول شد و ساعد سفیر سابق ایران در شوروی که به‌وزارت خارجه منصوب شده بود مسئولیت مذاکره با روسها را به‌عهده گرفت. در تیرماه سال ۱۳۲۲ که اغتشاشاتی در مناطق عشایری جنوب آغاز شده بود، سرلشگر جهانبانی با اختیارات تام به‌فرماندهی سپاه جنوب منصوب شد و پیش از این که شورش گسترش پیدا کند با حسن تدبیر این غائله راختم کرد. ناصرخان قشقایی پس از ملاقات و مذاکره با سرلشگر جهانبانی همراه او به‌تهران آمد و به‌حضور شاه رسید. پس از رفع غائله و استقرار امنیت در فارس شاه به‌اتفاق فوزیه به‌شیراز رفتند و سرلشگر جهانبانی به‌پاداش خدمت در ختم غائله جنوب به‌درجه سپهبدی ارتقاء یافت.

از وقایع شنیدنی این دوران در زندگی سپهبد امان‌الله جهانبانی سقوط هواپیمای یک موتوره‌ای است که تنها سرنشینان آن شاه و سپهبد جهانبانی بودند و هردو به‌طور معجزه‌آسائی از این سانحه جان به‌سلامت بردند. این واقعه در جریان بازدید شاه از عملیات ساختمانی سد کوه‌رنگ در نزدیکی اصفهان روی داد. مهندس جعفر شریف‌امامی که در این تاریخ رئیس بنگاه مستقل آبیاری و مسئول اجرای این طرح بوده در خاطرات خود از این ماجرا چنین می‌گوید:

«شبانه یک طیاره یک موتوره آمد آنجا. اعلیحضرت قصد داشتند با آن طیاره بروند

به‌اصفهان، طیاره را وقتی من دیدم، دیدم از آن طیاره‌هائی است که بال آن از کنواس Canvass [کرباس] بود. یعنی اگر یک کبریت یک گوشه‌اش بزنند تمام طیاره فوراً آتش می‌گیرد. یک ملخ کوچک هم داشت و چیز خیلی عجیب و غریبی بود. فکر می‌کردم که خطرناک است اعلیحضرت با یک چنین طیاره‌ای اصلاً پرواز کنند. به‌استاندار گفتم که بروید از ایشان استدعا بکنید که با این طیاره تشریف نبرند. با همان اتومبیلی که آمده‌اند برگردند. گفتند ما جرأت این که چنین مطلبی را عرض بکنیم نداریم...

«خلاصه صبح اعلیحضرت سوار طیاره شدند و با سپهبد جهانبانی که همراهشان بود پرواز کردند. همین که بالای دامنهٔ کوه رسیدند گویا طیاره لولهٔ بنزینش بسته می‌شود و توی یک مزرعه‌ای ناچار به‌فرود می‌شوند. جهانبانی برای من تعریف کرد که وقتی طیاره آمد پائین واژگون شد، ولی خوشبختانه آتش نگرفت. جهانبانی به‌زحمت توانست خودش را بیاورد بیرون و بعد اعلیحضرت را هم بکشند بیرون. بعد بلافاصله اطلاع دادند که اتومبیل بیاید... در این حادثه یک در میلیون واقعاً شانس این که کسی زنده بماند در بین نبود... بعد سوار اتومبیل شدند و رفتند به‌اصفهان...»[۱]

سپهبد جهانبانی پس از بازگشت به‌تهران به‌عضویت هیئت نمایندگی ایران در کنفرانسی که به‌منظور تنظیم اساسنامه و تهیه مقدمات تشکیل سازمان ملل متحد در سانفرانسیسکو تشکیل شده بود برگزیده شد. کنفرانس سانفرانسیسکو از ۱۵ آوریل تا ۲۶ ژوئن ۱۹۴۵ (۲۷ فروردین تا ششم تیر ۱۳۲۴) با شرکت نمایندگان پنجاه کشور که به‌دول محور (آلمان و ایتالیا و ژاپن) اعلان جنگ داده بودند تشکیل گردید. علاوه برسپهبد جهانبانی، چند تن از رجال سیاسی و اقتصادی ایران مانند دکتر قاسم غنی و دکتر رضازاده شفق و دکتر جلال عبده و دکتر تقی نصر نیز ازجمله اعضای هیئت ایرانی در این کنفرانس بودند.[۲] پس از بازگشت از سانفرانسیسکو سپهبد جهانبانی به‌مشاغل

۱- خاطرات جعفر شریف امامی ـ مجموعهٔ تاریخ شفاهی ایران. ویراستار حبیب لاجوردی ـ نشر صفحه سفید. تهران ۱۳۸۷ ـ صفحهٔ ۷۷

۲. درباره جریان سفر سپهبد جهانبانی به‌سانفرانسیسکو، دکتر باستانی پاریزی شرحی در کتاب خود زیرعنوان «شمعی در طوفان» نوشته است، که قسمتی از آن منطبق با حقیقت نیست و ما نیز به‌سبک خود ←

نظامی خود بازگشت و مدتی سرپرستی مؤسسات آموزشی ارتش و فرماندهی دانشکده افسری را برعهده داشت. از مهمترین وقایع این دوران ختم غائله آذربایجان در آذر ماه سال ۱۳۲۵، سقوط کابینه قوام‌السلطنه در آذرماه ۱۳۲۶ و سوءقصد به‌جان شاه در بهمن ۱۳۲۷ است. شاه از توطئه سوءقصد نافرجام به‌جان خود برای انحلال حزب توده و دستگیری و محاکمه و زندانی کردن مخالفان و تحکیم قدرت خود بهره‌برداری کرد و با تشکیل مجلس مؤسسان در اردیبهشت ۱۳۲۸ براختیارات خود در مقام سلطنت افزود. مهمترین تغییر در قانون اساسی اعطای حق انحلال مجلس یا مجلسین به‌شاه بود. شاه همچنین با تشکیل مجلس سنا که نیمی از اعضای آن از طرف خود شاه منصوب می‌شدند، قوه مقننه را کاملا تحت انقیاد خود درآورد، زیرا تصویب تمام قوانین مستلزم رأی اکثریت هردو مجلس بود و شاه همواره آراء اکثریت سنا را در اختیار خود داشت.

انتخابات اولین دوره مجلس سنا، همزمان با انتخابات دوره شانزدهم مجلس شورای ملی در نیمه دوم سال ۱۳۲۸ انجام گردید و اولین دوره سنا در بهمن ماه سال ۱۳۲۸ افتتاح شد. سپهبد جهانبانی یکی از سناتورهای انتصابی مجلس سنا بود که در اولین دوره سنا به‌نمایندگی شیراز و در ادوار بعد به‌نمایندگی رضائیه و تبریز (آذربایجان شرقی و غربی) به‌مجلس سنا راه یافت و در مدت بیش از بیست سال سناتوری خود، منشاء خدمات مهم دیگری نیز شد که در فصل بعد از نظر خوانندگان خواهد گذاشت.

← استاد توضیحات لازمه را درباره این مطلب به‌صورت حاشیه وزیرنویس می‌آوریم. استاد باستانی پاریزی می‌نویسند که سپهبد جهانبانی به‌اتفاق همسر روس خود به‌سانفرانسیسکو رفته بود و همسر ایشان که باردار بود دختری در سانفرانسیسکو به‌دنیا آورد که اسم او را سانفرانسیسکو گذاشتند و بعد از بازگشت تیمسار به‌تهران نام دختر یعنی سانفرانسیسکو را برکوچه محل سکونت ایشان در عباس‌آباد گذاشتند و بعدها که به‌دنبال پخش سریال دائی جان ناپلئون اسم سانفرانسیسکو معنی دیگری پیدا کرد به‌اصرار اهالی محل نام کوچه را به «نیکان» تبدیل کردند. این قسمت از نوشته استاد که همسر روس سپهبد جهانبانی دختری در سانفرانسیسکو به‌دنیا آوردند که نامش را سانفرانسیسکو گذاشتند واقعیت ندارد و تنها دختر ایشان از همسر روسشان «مهرمنیر» نام دارد که در تهران متولد شده است. اما این که نام کوچه را به‌خاطر پستی و بلندی آن نظیر خیابان‌های سانفرانسیسکو به‌این اسم گذاشته بودند، صحیح است که بعداً به نیکان تبدیل شد و اکنون هم به‌همین نام است.

۱۸

از رزم‌آرا تا هویدا

بیست سال در مجلس سنا ـ رزم‌آرا برخلاف میل باطنی شاه به‌نخست‌وزیری برگزیده شد ـ معمای قتل رزم‌آرا ـ مأموریتی که در حکومت مصدق به‌سپهبد جهانبانی محول شد ـ اقداماتی که برای حل اختلافات مرزی ایران و شوروی صورت گرفت ـ خاطرات شنیدنی سپهبد جهانبانی از مسافرت در طول دو هزار کیلومتر مرزهای مشترک ایران و شوروی ـ علل بروز تنش در رابطه با دربار محمدرضاشاه

اولین دورهٔ سناتوری سپهبد امان‌الله جهانبانی با حکومت رزم‌آرا و حوادث بعد از کشته شدن او تقارن یافت. سپهبد حاجیعلی رزم‌آرا، همان‌طور که در فصول پیشین اشاره شد، از افسران زیردست جهانبانی در جنگ برای ختم غائله سمیتقو بود و بعد از آن هم در مراحل مختلف خدمات نظامی خود مرئوس سپهبد جهانبانی بود. آن دو پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ و استعفا و تبعید رضاشاه روابط نزدیکتری داشتند. جهانبانی وزیر جنگ و رزم‌ارا فرمانده لشگر یک مرکز بود که بعداً به‌ریاست ستاد ارتش رسید. نخست‌وزیری سپهبد رزم‌آرا در تیرماه سال ۱۳۲۹ کاملاً غیر منتظره بود و رزم‌ارا برای جلب حمایت سناتورها از نخست‌وزیری خود پیش از همه به‌دیدار سپهبد جهانبانی رفت، زیرا جو مخالفت با نخست وزیری او در مجلس سنا حتی بیش از مجلس شورای ملی بود.

مخالف اصلی رزم‌آرا در مجلس شورای ملی دکتر مصدق و در حدود ده نفر نمایندگان عضو جبهه ملی بودند. رزم آرا قبل از معرفی کابینه خود به‌دیدار دکتر مصدق هم رفت. ولی این ملاقات نتیجه‌ای نداشت و هنگام معرفی کابینه رزم‌آرا به‌مجلس دکتر مصدق و نمایندگان طرفدار او به‌شدت به‌مخالفت با او برخاستند.

رزم‌آرا هنگامی به نخست‌وزیری برگزیده شد که لایحهٔ قرارداد الحاقی نفت معروف به قرارداد «گس گلشائیان» در مجلس شورای ملی تحت بررسی بود. روز اول تیرماه ۱۳۲۹ مجلس شورای ملی کمیسیون خاصی برای بررسی این قرارداد انتخاب نمود و دکتر مصدق و عده‌ای از همفکران او مانند الهیار صالح و حسین مکی و دکتر شایگان و حائری زاده به‌عضویت این کمیسیون انتخاب شدند. کمیسیون نفت در اولین جلسه خود و دکتر مصدق را به‌عنوان رئیس برگزید و این زنگ خطری در گوش انگلیسی‌ها بود که آنها را به‌واکنش سریع در برابر حرکت جدید مجلس وادار ساخت.

روز پنجم تیرماه ۱۳۲۹ علی منصور بدون مقدمه از نخست وزیری استعفا داد و همان روز سپهبد رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش، بدون اخذ رأی تمایل از مجلس به‌نخست وزیری برگزیده شد. انتخاب رزم‌آرا به‌نخست وزیری بدون تردید علیرغم میل باطنی شاه انجام گرفته بود، زیرا شاه علاوه برسوءظنی که در جریان سوءقصد ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ به‌رزم‌ارا پیدا کرده بود، اصولاً از انتخاب هرشخصیت قوی، آن هم نظامی به‌نخست وزیری گریزان بود. اکنون نخست به‌تفسیرهای مختلفی که از این تصمیم شاه در منابع خارجی منعکس شده است اشاره می‌کنیم و سپس به‌نتیجه‌گیری از آن می‌پردازیم.

نخستین تفسیر دربارهٔ انتخاب رزم‌آرا به‌نخست‌وزیری را از کتاب «ریچارد کاتم»[۱] نویسنده و محقق آمریکائی تحت عنوان «ناسیونالیسم در ایران»[۲] نقل می‌کنیم. اهمیت نوشتهٔ کاتم در این است که وی خود در آن دوران در پوشش دیپلماتیک، در سفارت آمریکا در ایران، برای سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) کار می‌کرده و در جریان تمام حوادث پشت پرده بوده است. کاتم انتصاب رزم‌آرا را به‌مقام نخست‌وزیری به‌مسافرت رسمی شاه به‌آمریکا در سال ۱۹۴۹ ارتباط داده و می‌نویسد: شش ماه بعد از

1. Richard Cottam
2. Nationalism in Iran

این مسافرت، رزم‌آرا به‌مقام نخست‌وزیری منصوب شد و در آن موقع باور عمومی براین بود که رزم‌آرا انتخاب مشترک آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها برای حکومت برایران است. این اعتقاد بیشتر از فعالیت‌های یکی از اعضای سفارت آمریکا که آشکارا از رزم‌آرا حمایت می‌کرد ناشی می‌شد.[۱] علاوه براین مطبوعات آمریکا نیز در آن تاریخ با شور و حرارت زیادی از رزم‌آرا به‌عنوان یک زمامدار قوی و اصلاح‌طلب ستایش می‌کردند، که از آن جمله می‌توان به‌مقالات روزنامهٔ «نیویورک تایمز» در دوران نخست‌وزیری رزم‌آرا اشاره کرد. نوشته‌های مطبوعات آمریکا و سایر کشورهای غربی در این مدت به‌صراحت این نظر را منعکس می‌ساخت که رزم‌آرا «انتخاب» آمریکا برای نخست‌وزیری ایران است. در این نوشته‌ها از او به‌عنوان یک زمامدار طرفدار غرب و قوی و مصمم به‌انجام اصلاحات یاد می‌شد...[۲]

«باری روبین» نویسنده و محقق دیگر آمریکائی، در این مورد نظر متفاوتی دارد و می‌نویسد: هنگامی که شاه در ژوئن سال ۱۹۵۰ فرمان نخست‌وزیری رزم‌آرا را صادر کرد، این طور شایع شد که رزم‌آرا با حمایت آمریکا به‌نخست‌وزیری منصوب شده و شاید خود رزم‌آرا و اطرافیان او برای تقویت موقعیت خود چنین شایعه‌ای را پخش کردند، ولی اسناد و مدارک موجود دربارهٔ تاریخ روابط ایران و آمریکا حاکی از چنین مطلبی نیست، هرچند آمریکائی‌ها از انتصاب او به‌مقام نخست‌وزیری استقبال کردند و در آغاز نسبت به‌امکان موفقیت او در انجام اصلاحات و حل مشکلات ایران خوشبین بودند... اما این خوش‌بینی دیری نپائید، زیرا رزم‌آرا نشان داد که نه سیاستمدار قابلی است و نه می‌تواند از اعتماد و پشتیبانی افکار عمومی برخوردار شود. علاوه برنقاط ضعف شخصی رزم‌آرا، روش آمریکا و انگلستان هم کمکی به‌پیشرفت کار او نمی‌کرد و مهمتر از همه مخالفت باطنی شاه با او مانع موفقیت وی بود... شاه هرنخست‌وزیر قوی و باشخصیتی را خطری برای قدرت سیاسی خود و حتی تهدیدی برای تاج و تخت خود

---

۱. کاتم نام این مقام سفارت آمریکا را در زیرنویس همین مطلب «جرالد دوهر» Gerald Douher ذکر کرده است.

2. Nationalism in Iran P.209

می‌دانست...»[۱]

اما تازه‌ترین منبع در این مورد، که شاید موثق‌ترین آنها هم باشد، کتابی است که درسال ۱۹۹۴ در لندن چاپ شده و «امپراتوری بریتانیا در خاورمیانه» نام دارد. این کتاب در فصلی تحت عنوان «بحران نفت در ایران» شرح می‌دهد که چگونه انگلیسی‌ها شاه را برای انتخاب یک نخست‌وزیر قوی در این دوران تحت فشار قرار داده بودند. فشار انگلیسی‌ها به‌شاه برای تعیین یک نخست‌وزیر قوی بلافاصله پس از بازگشت شاه از سفر آمریکا آغاز می‌شود و آن هنگامی است که ساعد پس از عدم موفقیت درگذراندن لایحهٔ الحاقی نفت از مجلس پانزدهم سرگرم کار انتخابات دورهٔ شانزدهم است و فعالیت دکترمصدق و همفکران او نیز پس از ابطال دور اول انتخابات تهران آزاد گذاشته شده است. انگلیسی‌ها از نیت شاه در آزاد گذاشتن فعالیت دکتر مصدق و یارانش نگرانند و این گزارش «سرجان لوروژتل»[۲] سفیر انگلیس در تهران به‌وزارت خارجهٔ انگلیس در هشتم دیماه ۱۳۲۸ خواندنی است: «من تمام سعی خود را برای این‌که او (شاه) را تحت تأثیر قرار بدهم به‌کار بردم... و اهمیت تعیین یک دولت واقعی را به‌ریاست یک شخصیت قوی به‌او گوشزد کردم. او هنوز در جهت مخالف این نظر حرکت می‌کند، ولی با اشاره به‌موجی که برخاسته، من به‌او گفتم که خطر انتخاب یک نخست‌وزیر قوی برای او در قیاس با خطراتی که دولت‌های ضعیف برای موقعیت وی به‌وجود خواهند آورد، هیچ است...»[۳]

شاه ظاهراً به‌نصایح «مشفقانه» سفیر انگلیس ترتیب اثر نمی‌دهد. سرجان لوروژتل به‌لندن احضار می‌شود و سفیر جدیدی یا پیامی از طرف «بوین» وزیر خارجهٔ انگلستان به‌تهران می‌آید. سفیر جدید «سر فرانسیس شپرد»[۴] نام دارد و پیغام وزیر خارجهٔ انگلیس نیز تأکید مجدد برانتخاب یک نخست‌وزیر قوی برای فیصله دادن به‌کار نفت است. در

---

۱. جنگ قدرت‌ها در ایران ـ نوشته «باری روبین» ـ ترجمهٔ محمود مشرقی، انتشارات آشتیانی، صفحات ۵۶-۵۵.

2. Sir John Le Rougetel

3. The British Empire in the Middle East 1945-1951... P.633

4. Ser Francis Shepherd

پیغام‌های کتبی از رزم‌آرا نام برده نشده، ولی شخص مورد نظر انگلیسی‌ها برای به‌تصویب رساندن قرارداد الحاقی و سرکوب مخالفان کسی جز رزم‌آرا نیست.

***

از آنچه گذشت، و منابع دیگری از جمله اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ آمریکا که در اینجا جای نقل آنها نیست، چنین برمی‌آید که شاه بعد از بازگشت از سفر آمریکا، به‌تصور این که آمریکائی‌ها از اقدامات او برای کسب امتیازات بیشتری از انگلیسی‌ها درمورد نفت حمایت خواهند کرد، زمینه را برای انتخاب دکتر مصدق و همفکران او به‌نمایندگی مجلس شانزدهم فراهم می‌سازد تا از وجود یک اقلیت پرسر و صدا در مجلس برای وادار ساختن انگلیسی‌ها به‌دادن امتیازات جدیدی به‌ایران استفاده کند. انگلیسی‌ها که از سیر حوادث در ایران نگرانند برفشار خود به‌شاه برای به‌تصویب رساندن قرارداد الحاقی می‌افزایند. شاه علی منصور را که معروف به‌طرفداری انگلیسی‌هاست به‌نخست‌وزیری انتخاب می‌کند و منصور از مجلس تقاضای رسیدگی و تصویب قرارداد الحاقی را می‌نماید. مجلس به‌پیشنهاد دکتر مصدق کمیسیون خاصی را برای بررسی قرارداد الحاقی انتخاب می‌کند و انتخاب دکتر مصدق به‌ریاست این کمیسیون جای تردیدی باقی نمی‌گذارد که قرارداد الحاقی به‌سادگی از تصویب مجلس نخواهد گذشت.

اما نکته‌ای که باید افزوده شود این است که فشار انگلیسی‌ها به‌تنهائی برای وادار ساختن شاه به‌انتخاب رزم‌آرا به‌مقام نخست‌وزیری کافی نبوده است. شاه تا زمانی که به‌پشتیبانی آمریکائی‌ها امیدوار بود در مقابل فشار انگلیسی‌ها مقاومت می‌کرد، ولی در این فاصله آمریکائی‌ها هم که تحت تأثیر تلقینات انگلیسی‌ها از سیر حوادث در ایران نگران شده بودند به‌تز انگلیسی تشکیل یک حکومت قوی در ایران پیوستند وشاه تحت فشار مضاعف به‌نخست‌وزیری رزم‌آرا رضایت داد. البته همنطور که «باری روبین» محقق آمریکائی، به‌استناد پرونده‌های محرمانهٔ وزارت خارجهٔ آمریکا، اشاره می‌کند آمریکائی‌ها در همان چند ماه اول حکومت رزم‌آرا از او مأیوس می‌شوند و هنری

گریدی[1] سفیر جدید آمریکا در ایران نیز که نسبت به‌انگلیسی‌ها نظر مساعدی ندارد، در تغییر جهت سیاست آمریکا در ایران نقش مؤثری ایفا می‌نماید.

دولت رزم‌آرا در مجلس با مخالفت‌های شدیدی روبه‌رو شد، ولی رزم‌آرا که برای اولین بار با لباس شخصی در مجلس حاضر شده بود بی‌اعتنا به‌فریادهای اعتراض دکتر مصدق و مکی و بقائی و دیگران اعضای کابینهٔ خود را به‌مجلس معرفی کرد و نمایندگان مجلس نیز که به‌شدت مرعوب شده بودند، چند روز بعد با اکثریت قاطع (۹۳ رأی موافق در مقابل ۱۴ رأی مخالف و ممتنع) به‌او رأی اعتماد دادند. رزم‌آرا در مجلس سنا با مقاومت بیشتری روبه‌روشد و یک سوم سناتورها به‌او رأی مخالف یا ممتنع دادند. رزم‌آرا در چنین جوی با قدرت کار خود را آغاز کرد و در دومین ماه حکومت خود با انتشار لیست بالابلندی از مقامات عالی‌رتبهٔ دولتی به‌عنوان کارکنان ناصالح یا فاقد صلاحیت جنجال بزرگی به‌راه انداخت. در این لیست کارکنان عالی‌رتبهٔ دولت، که اسامی عده‌ای از نمایندگان مجلس و سناتورها هم که سابقهٔ کار دولتی داشتند در میان آنها بود، به‌سه گروه الف و ب و ج تقسیم شده بودند. گروه الف کارمندان صالح، گروه ب کارمندان متوسط و گروه ج کارمندان فاسد و ناصالح را در برمی‌گرفت که می‌بایست تصفیه و از کار برکنار شوند. در این گروه که به«بند جیمی»ها معروف شدند اسامی عدهٔ کثیری از وزیران سابق و نمایندگان و سناتورها نیز دیده می‌شد، که سردار فاخر حکمت رئیس مجلس شورای ملی از آن جمله بود.

هدف رزم‌آرا از انتشار لیست کارکنان ناصالح دولت و اقدام به‌تصفیهٔ آنها، جلب افکار عمومی و تقویت موقعیت خود برای نقشه‌های آینده بود، ولی این کار در جلب حمایت افکار عمومی از حکومت رزم‌آرا اثری نبخشید و برعکس کسانی را هم که قبلاً با او نظر مخالفی نداشتند به‌جمع دشمنان و مخالفان او افزود. گروهی از نمایندگان مجلس با تقدیم طرحی به‌مجلس تقاضای ابطال تصمیمات هیئت تصفیهٔ کارمندان دولت را نمودند، و این طرح با اکثریت آراء به‌تصویب رسید.

روابط رزم‌آرا با آمریکائی‌ها در همان ماه‌های اول حکومت او به‌سردی گرائید. علت

---

1. Henry Grady

این تحول را «باری روبین» محقق آمریکائی چنین توصیف می‌کند:

«در ابتدای حکومت رزم‌آرا، آمریکائی‌ها با توجه به‌لیاقتی که وی در امور نظامی از خود نشان داده بود، به‌امکان بروز تحولاتی در جهت مثبت در ایران امیدوار بودند، ولی این امیدواری خیلی زود به‌یأس مبدل شد. رزم‌آرا برخلاف تصوراتی که قبلاً دربارهٔ او وجود داشت پس از رسیدن به‌مقام نخست‌وزیری درصدد نزدیکی به‌شوروی‌ها برآمد و برای جلب رضایت آنها (و شاید هم انگلیسی‌ها) محدودیت‌هائی دربارهٔ مسافرت دیپلمات‌ها و مأمورین آمریکائی در ایران وضع کرد... یکی از دلایل عمدهٔ سردی روابط ایران و آمریکا در این دوره، خودداری آمریکا از پرداخت وام و کمک مورد تقاضای ایران بود. ایران یک وام ۲۵۰ میلیون دلاری از آمریکا مطالبه می‌کرد که آن روز رقم بزرگی محسوب می‌شد. آمریکا فقط با پرداخت یک وام ۲۵ میلیون دلاری موافقت کرد و ایرانی‌ها با عصبانیت از ادامهٔ مذاکره برای دریافت وام خودداری کردند. اعتبار و حیثیت آمریکا در ایران سیر نزولی پیمود و در گفتگوهای محافل ایرانی وقتی می‌خواستند به«وعدهٔ دروغ» اشاره کنند، اصطلاح «وعدهٔ آمریکائی» را به‌جای آن به‌کار می‌بردند!

«رزم‌آرا در آغاز زمامداری نقشه‌های زیادی در سر داشت و یا حداقل حرف‌های گنده‌ای می‌زد. او یک بار به‌دیپلماتهای آمریکائی گفته بود که تنها راه برای اصلاحات اجتماعی واجرای برنامه‌های توسعه در ایران بستن مجلس و زندانی کردن نمایندگان آن و ادارهٔ امور کشور با قدرت و اختیارات دیکتاتوری است. البته این حرف برای آمریکائی‌ها خوش‌آیند نبود و انعکاس آن در واشنگتن بیشتر موجب بدگمانی آمریکا دربارهٔ افکار و هدف‌های واقعی او شد... با عدم حمایت آمریکا و عدم حمایت شاه، رزم‌آرا شانس زیادی برای موفقیت نداشت، ولی ضربهٔ نهائی را مسئلهٔ نفت و عدم موفقیت رزم‌آرا در حل این مسئله به‌حکومت او وارد ساخت...»[1]

در مهرماه سال ۱۳۲۹ دکتر مصدق و همفکران او دولت رزم‌آرا را به‌علت تعلل در استیفای حقوق ملت ایران در مسئلهٔ نفت استیضاح کردند و در اوایل آذرماه کمیسیون

---

۱. جنگ قدرت‌ها در ایران... صفحات ۵۷-۵۶.

خاص نفت قرارداد الحاقی معروف به‌قرارداد «گس ـ گلشائیان» را کافی برای استیفای حقوق ملت ایران از شرکت نفت ندانست. گزارش کمیسیون نفت روز ۲۶ آذرماه ۱۳۲۹ تقدیم مجلس شد و در همین جلسه طرحی به‌امضای دکتر مصدق و ده نفر دیگر از نمایندگان دربارهٔ ملی شدن نفت تقدیم مجلس گردید.

انگلیسی‌ها شاه را عامل اصلی شکست رزم‌آرا می‌دانند و گزارش‌های سرفرانسیس شپرد سفیر انگلیس در تهران در این دوران این بدبینی را به‌خوبی منعکس می‌کند. گزارش محرمانهٔ سفیر انگلیس به‌بوین وزیر خارجهٔ آن کشور، که به‌تاریخ ۱۷ دسامبر ۱۹۵۰ (۲۷ آذر ۱۳۲۹) ارسال شده متضمن انتقاداتی از شخص شاه است. در این گزارش می‌خوانیم:

«شاه آدم ضعیفی است و معمولاً تحت تأثیر تلقینات آخرین کسی که با او ملاقات می‌کند قرار می‌گیرد. اگر اعلیحضرت بیش از اندازه در کار دولت مداخله نمی‌کرد و به‌جای حل مسائل خود با نخست‌وزیر (رزم‌آرا) با وزیران او به‌طور خصوصی و جداگانه تماس نمی‌گرفت، این ضعف شاهانه قابل گذشت بود... اعضای خانوادهٔ سلطنتی هم به‌طور غیرقانونی و غالباً بیجا و بی‌مورد در کارها مداخله می‌کنند.

نکتهٔ مهم دیگر نارضائی روحانیون است که کل خاندان و سلسلهٔ پهلوی را در برمی‌گیرد و خانوادهٔ سلطنتی هیچ تلاشی برای آرام کردن آنها به‌عمل نیاورده است. روش زندگی اعضای خانوادهٔ سلطنتی که تقلیدی از شیوهٔ زندگی غربی است، به‌طور طبیعی خوشایند روحانیون قشری نیست...»[۱]

در گزارش‌های بعدی سفیر انگلیس نیز چنین وانمود می‌شود که تحریکات علیه رزم‌آرا در مجلس از طرف دربار هدایت می‌گردد و براین نکته تأکید می‌شود که دکتر مصدق و گروه کوچک او به‌تنهائی نمی‌توانستند چنین جو مخالفی را در مجلس به‌وجود بیاورند. از سوی دیگر رزم‌آرا محرمانه مشغول مذاکره با انگلیسی‌هاست و آنها را قانع می‌کند که برای جلوگیری از ملی شدن نفت باید با اصل تنصیف درآمد (اصل معروف

---

1. The British Empire... P.637

به‌پنجاه ـ پنجاه) که مبنای آخرین قرارداد نفتی آمریکائی‌ها با عربستان سعودی است موافقت کنند. دربارهٔ موافقت شرکت نفت با اصل تنصیف درآمد، که در آن زمان موفقیت بزرگی به‌شمار می‌آمد، اسناد معتبری موجود است که فقط به‌چند مورد آن اشاره می‌کنیم:

فؤاد روحانی که در آن تاریخ از اعضای عالیرتبهٔ شرکت نفت انگلیس و ایران بوده و از جزئیات مذاکرات مربوط به‌نفت اطلاع داشته است می‌نویسد: «در تاریخ ۲۱ بهمن سپهبد رزم‌آرا به‌نمایندهٔ شرکت در تهران اظهار داشت که چون فکر ملی شدن صنعت نفت شدیداً تعقیب می‌شود لازم است دولت اقدام سریعی برای اتخاذ ترتیب دیگری به‌عمل آورد و تنها راه رسیدن به‌این هدف مطرح نمودن قرارداد جدیدی براساس پنجاه ـ پنجاه خواهد بود. نمایندهٔ شرکت در جواب اظهار داشت که شرکت حاضر خواهد بود با ترتیبی براساس قرارداد جدید عربستان سعودی موافقت کند، به‌شرط این که عملیات شرکت در ایران از عملیات آن در کشورهای دیگر مجزا شود... ظاهراً بعد از این مذاکره شرکت چند بار به‌رزم‌آرا اظهار نمود که حاضر به‌ورود به‌مذاکره براساس تنصیف درآمد خواهد بود، ولی رزم‌آرا به‌دلایلی که روشن نیست اقدام در شروع مذاکره براین اساس نمی‌نمود و حتی آماده بودن شرکت را هم برای ورود در چنین مذاکراتی علنی نمی‌کرد...»[1]

سند دیگری که موافقت انگلیسی‌ها را با امضای قرارداد جدیدی براساس تنصیف درآمد با دولت رزم‌آرا ثابت می‌کند، نامهٔ محرمانهٔ سرفرانسیس شپرد سفیر وقت انگلیس در ایران به‌عنوان رزم‌آرا می‌باشد که به‌تاریخ ۲۳ فوریهٔ ۱۹۵۱ (چهارم اسفند ۱۳۲۹) یعنی دوازده روز قبل از قتل رزم‌آرا به‌او نوشته شده است. در این نامه سفیر انگلیس پس از اشاره به‌مشکلاتی که در راه تصویب قرارداد الحاقی پیش آمده و یادآوری پیشنهاد قرضهٔ دولت انگلیس به‌ایران برای حل مشکلات مالی ایران می‌نویسد: «علاوه براین شرکت نفت رضایت خود را برای عقد قراردادی براساس تنصیف عایدات یا اصل پنجاه

---

۱. تاریخ ملی شدن نفت ایران ـ نوشتهٔ فؤاد روحانی. شرکت سهامی کتاب‌های جیبی. چاپ اول ۱۳۵۲ـ صفحات ۹۰ـ۸۹.

ـ پنجاه، شبیه به‌قراردادی که اخیراً با عربستان سعودی منعقد شده اظهار داشته است... هیچ یک از این اقدامات چه راجع به‌نفت و چه راجع به‌قرضه به‌اطلاع عامه نرسیده و اجازه داده شده است وضعی در افکار عمومی ایجاد شود که نسبت به‌شرکت خصمانه بوده و بالنتیجه متوجه دولت بریتانیا هم بشود... من با احساس این که موقع بحرانی است مبادرت به‌نوشتن این نامه می‌کنم تا تذکر بدهم که فقط اقدام مؤثر و محکمی از طرف دولت، افکار عمومی را متوجه این وضع بحرانی خواهند نمود و منتهی به‌راه حل خواهد شد...»

مصطفی فاتح عضو عالی‌رتبهٔ شرکت نفت نیز، که در آن موقع از اعتماد کامل انگلیسی‌ها برخوردار بوده، ضمن اشاره به‌نامهٔ فوق‌الذکر موافقت شرکت نفت را با اصل تنصیف درآمد از قول «نورتکرافت» نمایندهٔ شرکت در ایران تأیید می‌کند ومی نویسد نورتکرافت پس از مراجعت از لندن گفت که شرکت حاضر به‌قبول اصل تنصیف درآمد شده است، ولی رزم‌آرا اصرار دارد که این موضوع فاش نشود. فاتح سپس می‌نویسد «اطلاعات و استنباطات من این است که رزم‌آرا خیال داشت در موقعی که به‌نظر او مساعد به‌وضع سیاسی شخص او بود، پیشنهاد جدید شرکت را در مجلس اعلام دارد و این را به‌عنوان توفیق دولت خود به‌حساب آورد، ولی حسابش غلط درآمد و عمرش به‌پایان رسید...»[1]

از پیشنهاد انگلیسی‌ها برای عقد قرارداد جدیدی براساس پنجاه ـ پنجاه، شاه هم اطلاع داشت و در این مورد محرمانه با گلبنگیان سرمایه‌دار معروف نفتی هم مشورت کرده بود.[2] کاملاً طبیعی است که شاه از این که رزم‌آرا موضوع پیشنهاد شرکت نفت را مکتوم نگاه داشته و افشای آن را به‌فرصت مناسبی موکول کرده است، بدگمان شده بود و عوامل او در دولت و ارتش نیز به‌وی دربارهٔ امکان یک حرکت نظامی از طرف رزم‌آرا هشدار داده بودند. نویسنده نتیجهٔ تحقیقات خود را دربارهٔ این ماجرا و اسرار قتل رزم‌آرا، در کتابی تحت عنوان «بازی قدرت» منعکس کرده است که نقل چند سطری از

---

۱. پنجاه سال نفت ایران ـ مصطفی فاتح. چاپ اول ـ صفحهٔ ۴۰۷.

2. Power Play - L.Mosley... P.162

آن را برای اختتام این بخش کافی می‌داند:

«نهضتی که برای ملی شدن نفت آغاز شده بود نقشه‌های رزم‌آرا را برای رسیدن به‌قدرت مطلقه نقش برآب می‌ساخت و تنها شانسی که برای او باقی مانده بود دست زدن به‌کودتا و اعلام حل مسئلهٔ نفت به‌طور دلخواه پس از به‌دست گرفتن قدرت بود. رزم‌آرا می‌خواست موافقت شرکت نفت را با اصل تنصیف درآمد، که درآمد ایران را از نفت نسبت به‌قرارداد ۱۹۳۳ در حدود سه برابر افزایش می‌داد، بعد از کودتا اعلام کند و شاید هم امیدوار بود که با جلب موافقت انگلیسی‌ها، قرارداد جدید را با دادن تضمین‌هائی برای حفظ منافع انگلستان، در قالب ملی شدن نفت پیاده کند...

«چگونگی حضور رزم‌آرا در مجلس ختم آیت‌الله فیض در روز شانزدهم اسفند ۱۳۲۹ و کشته شدن او به‌دست یکی از افراد فدائیان اسلام (خلیل طهماسبی) یکی از معماهای تاریخی است، که فقط با ذکر کیفیت آن می‌توان دربارهٔ آن به‌حدس و گمان پرداخت. قدر مسلم این است که رزم‌آرا آن روز قصد شرکت در این مجلس را نداشت و شاه با فرستادن امیر اسدالله علم (نخست‌وزیر و وزیر دربار آینده) به‌نخست‌وزیری او را وادار کرد که به‌نمایندگی شاه در این مجلس شرکت کند. این که شاه در نقشهٔ قتل رزم‌آرا به‌دست یکی از افراد فدائیان اسلام شرکت داشته قابل قبول نیست، ولی می‌توان گفت که منابع اطلاعاتی شاه او را در جریان این نقشه گذاشته بودند. در بعضی منابع (مانند خاطرات سیاسی سرهنگ مصور رحمانی) نوشته شده است که شاه خود یک گروهبان ارتش را مأمور قتل رزم‌آرا کرده بود و تیری که رزم‌آرا را از پای درآورد، از اسلحهٔ او شلیک شده بود، زیرا بنا برادعای نویسندهٔ کتاب مزبور، تیر خلیل طهماسبی زخم مهلکی برپیکر رزم‌آرا وارد نکرده بود!

«شاه گمان می‌کرد که با قتل رزم‌آرا افتخار حل مسئلهٔ نفت و افزایش درآمد ایران برمبنای تنصیف درآمد نصیب خود او خواهد شد، ولی جریان حوادث خیلی سریع‌تر از آنچه او گمان می‌کرد، پیش رفت. روز هفدهم اسفند، یعنی فردای قتل رزم‌آرا و پیش از این که نخست‌وزیر جدیدی انتخاب شود، کمیسیون نفت مجلس شورای ملی به‌اتفاق آراء به‌اصل ملی شدن نفت در سراسر کشور رأی داد و برای تدوین طرح قانونی مربوط

به‌اجرای این اصل دو ماه از مجلس مهلت خواست. مجلس شورای ملی در روز ۲۴ اسفند و مجلس سنا روز ۲۹ اسفند سال ۱۳۲۹ به‌اصل ملی شدن نفت رأی دادند و دولت جدید که به‌ریاست حسین علاء تشکیل شده بود، دیگر اختیاری برای مذاکره با انگلیسی‌ها نداشت...[۱]

حکومت علاء بیش از پنجاه روز دوام نیافت و روز هشتم اردیبهشت سال ۱۳۳۰ دکتر مصدق که مبتکر فکر ملی شدن نفت بود، با رأی تمایل اکثریب قریب به اتفاق نمایندگان مجلس شانزدهم به‌نخست وزیری برگزیده شد. دکتر مصدق قانون ملی شدن نفت را با موفقیت به‌موقع اجرا گذاشت، ولی پس از خلع ید و اخراج کارکنان انگلیسی شرکت نفت، در برابر کارشکنی انگلیسی‌ها موفق به‌فروش نفت ایران نشد و مشکلات اقتصادی که براثر قطع درآمد نفت بروز کرد، مخالفت‌هائی را با او در مجلسین برانگیخت. دورهٔ شانزدهم مجلس شورای ملی به‌پایان خود نزدیک می‌شد و دکتر مصدق نگرانی زیادی از این مجلس نداشت. ولی دوره مجلس سنا چهار سال بود و با مخالفت‌هائی که در سنا با وی آغاز شده بود، خطر استیضاح و رأی عدم اعتماد به‌دولت در سنا جدی به نظر می‌رسید. طرفداران مصدق در مجلس شورای ملی که هنوز اکثریت داشتند تدبیری اندیشیدند و با تصویب لایحه‌ای دورهٔ مجلس سنا را مانند مجلس شورای ملی به‌دو سال کاهش دادند، درنتیجه عمر دوره اول سنا به‌سر آمد و سناتورها را به‌عمارت مجلس شورای ملی در بهارستان، که پیش از بنای ساختمان مجلس سنا جلسات سنا در آنجا تشکیل می‌شد راه ندادند.

سپهبد جهانبانی مانند سایر سناتورها بیکار و خانه‌نشین شد، ولی چند هفته پس از تعطیل مجلس سنا دکتر مصدق او را برای همکاری با دولت دعوت کرد. در آن زمان دکتر مصدق برای حل مشکلات مالی خود به‌فکر بازپس گرفتن طلاهای ایران که در زمان جنگ به‌شوروی انتقال یافته بود برآمد و همزمان درصدد حل اختلافات مرزی ایران و شوروی بود و درواقع می‌خواست از اهرم نزدیکی به‌شوروی برای وادار ساختن انگلیس و آمریکا به‌قبول تقاضاهای ایران درمورد نفت بهره‌برداری کند. دکتر فاطمی

---

۱. بازی قدرت ـ تألیف و ترجمهٔ محمود طلوعی. چاپ دوم. نشر علم ـ صفحات ۱۷۴-۱۷۲.

وزیر خارجه مصدق در این کار پیشقدم شده بود، ولی دکتر مصدق او را برای ایجاد ارتباط و نزدیکی با شوروی‌ها صالح نمی‌دانست و سپهبد جهانبانی را که از سی سال قبل با او رابطه داشت برای گفتگو با روسها درنظر گرفت.[1] موضوع بازپس گرفتن طلاهای ایران از شوروی که می‌توانست کمک مؤثری برای حل مشکلات مالی حکومت مصدق باشد به‌نتیجه می‌رسید که وقایع مرداد ماه سال ۱۳۳۲ پیش آمد و با سقوط حکومت مصدق یازده تن طلای ایران نصیب حکومت زاهدی شد. در آن زمان شوروی‌ها به‌نیرنگ و خیانت به‌آرمان ملی ایران متهم شدند، ولی واقعیت امر این است که موضوع پس دادن طلاهای ایران در اواخر زمامداری مصدق حل شده بود و اگر حکومت مصدق چند ماه بیشتر دوام می‌یافت، طلاهای ایران به‌حکومت او تحویل داده می‌شد.

مذاکرات ایران و شوروی برای حل اختلافات مرزی پس از سقوط حکومت مصدق از سر گرفته شد. در زمان حکومت سپهبد زاهدی ریاست هیئت نمایندگی ایران در این مذاکرات با حمید سیاح سفیر کبیر ایران در شوروی بود. در جریان این مذاکرات توافق شد کمیسیون مختلطی برای نقشه برداری و تعیین حدود و تثبیت مرزهای ایران و شوروی تشکیل شود. ریاست هیئت ایرانی در این کمیسیون به‌سپهبد جهانبانی که در این تاریخ مجدداً به‌سناتوری منصوب شده بود محول گردید. سپهبد جهانبانی دربارهٔ چگونگی تشکیل این کمیسیون چنین می‌نویسد:

«چون در مادهٔ سوم موافقتنامه سیاح - لاورنیتف که در تاریخ یازدهم آذرماه ۱۳۳۳ برابر دوم دسامبر ۱۹۵۳ به‌امضا رسیده بود، مقرر شد در موعدی که سه ماه دیرتر از شروع اعتبار قانونی این موافقتنامه نباشد، کمیسیون مختلط دولتین تشکیل و اقدام به‌تعیین حدود و تثبیت مرزهای ایران و شوروی بنمایند. علیهذا با تصویب پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی این جانب از طرف دولت جناب آقای علاء به‌ریاست هیئت نمایندگی ایران در کمیسیون مذکور منصوب و از نخست‌وزیری اختیار تامه‌ای

۱. سپهبد جهانبانی در کتاب خود تحت عنوان «مرزهای ایران و شوروی» به‌اقداماتی که در زمان حکومت مصدق برای حل اختلافات ایران و شوروی صورت گرفت اشاره‌ای نمی‌کند. این مطالب را نویسنده از زبان آقای خازنی منشی مخصوص دکتر مصدق شنیده است.

به‌این شرح دریافت داشتم:

اختیارنامه

به‌تاریخ ۵ مرداد ماه ۱۳۳۴ ـ شماره –۱۸ رک

تیمسار سپهبد امان‌الله جهانبانی سناتور، از طرف دولت شاهنشاهی ایران به‌ریاست هیئت ایرانی درکمیسیون مختلط مرزی ایران و شوروی تعیین و به‌ایشان اختیار داده می‌شود با هیئت نمایندگی دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برای تعیین حدود و علامت‌گذاری و نقشه برداری سراسر خط مرز بین مملکتین ایران و شوروی، توحید مساعی نموده و طبق ماده دوم موافقتنامه مورخه ۱۱ آذرماه ۱۳۳۳ (دوم دسامبر ۱۹۵۴) منعقد بین دولتین ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اقدام لازمه را معمول و صورت مجالس و نقشه‌های مربوطه را از طرف دولت شاهنشاهی ایران امضا نمایند.

نخست‌وزیر. حسین علاء

«گرچه خدمت محوله به‌این جانب خدمت دولتی بود، ولی چون افتخار سمت سناتوری را دارا بودم، لازم شد موافقت مجلس سنا را برای قبول مأموریت جلب نمایم. بدین لحاظ موضوع در تاریخ چهارشنبه هفتم تیرماه ۱۳۳۴ در مجلس سنا مطرح و به‌اتفاق آراء تصویب گردید و موافقت سنا را آقای تقی‌زاده رئیس محترم مجلس سنا با بیانات ذیل جلب نمودند:

مطابق قانون انتخابات مجلس سنا دولت حق دارد مأموریتی به‌آقایان سناتورها بدهد، منتهی مرسوم این است که از مجلس سنا تحصیل موافقت شود. گمان دارم آقایان بدون این که رأی گرفته شود موافقت دارند. چون غیر از ایشان در این مورد شخص وارد و لایق و بصیری نداریم (تصدیق نمایندگان)... سپس رئیس مجلس سنا به‌این جانب فرصت دادند مطالبی به‌این شرح عرض کنم: بنده از مقام ریاست و همقطاران محترم تشکر

می‌کنم که موافقت فرمودند چنین خدمت باارزشی را تقدیم میهن عزیز بدارم. ضمناً خوشوقتم که چون در طول مدت اجرای ماموریت محوله ناگزیر خواهم بود بارها به‌تهران رفت و آمد کنم، لذا تماس خود را با مجلس محترم سنا از دست نداده و افتخار خدمتگزاری در این مقام شامخ را خواهم داشت. به‌طوری که خاطر محترم آقایان مستحضر است، اخیراً بنابر روابط مودت و دوستی که مابین دولتین موجود بود، قراردادی بین ایران و اتحاد جماهیر شوروی راجع به‌امور مالی و مرزی بسته شد که از تصویب مجلسین گذشت و به‌امضاء اعلیحضرت همایون شاهنشاهی نیز موشح گردید. طبق این قرارداد طلاهای ایران مسترد گردید و امور مالی تصفیه شد و اختلافاتی که تقریباً از صد و پنجاه سال پیش بین ایران و روسیه امپراتوری و بعداً اتحاد جماهیر شوروی در سرحدات و مخصوصاً در چند منطقه مرزی حکمفرما بود مرتفع شد و بدین منوال یکی از مسائل مهم و مشکل سیاسی بین دو دولت حل و فصل گردید.

مأموریت بنده این است که آنچه در این قرارداد ذکر شده است، به‌تفصیل برروی نقشه‌های سرحدی ترسیم نمایم و برروی زمین منعکس و علامت گذاری کنم. یکی از موفقیت‌های دیگری که در این قرارداد نصیب شده این است که موافقت گردیده کلیه سرحد بین ایران و جماهیر شوروی تحت مطالعه دقیق درآید و یک بار برای همیشه به‌طور روشن و آشکار ترسیم شود تا هیچ گونه سوء تفاهم یا سوء تعبیر و تفسیری در آتیه نتواند بروز کند. به‌طوری که ملاحظه می‌فرمائید انجام این وظیفه چندان سهل و ساده نخواهد بود. چه متجاوز از دو هزار کیلومتر که طول مسافت سرحدی بین ایران و شوروی است باید بررسی گردد و طبق قراردادها و پروتکل‌ها در روی نقشه و محل تعیین شود و بالنتیجه چنان نقشه‌ای به‌دست آید که هیچ‌گونه مسائل مبهم و مواد تاریک و نامعلوم در آن وجود نداشته باشد. من امیدوارم بتوانم از عهده این مأموریت مهم برآیم زیرا حسن نیت حکمفرماست و یقیناً در این راه رشته دوستی بین دولتین و ملتین ایران و جماهیر شوروی بیش از پیش استوار خواهد گردید.

سپهبد جهانبانی در کتابی تحت عنوان «مرزهای ایران و شوروی» که در سال ۱۳۳۶ چاپ شده و متضمن گزارش تفصیلی اقداماتی است که برای تعیین و تثبیت حدود مرزی

ایران با شوروی صورت گرفته و دارای قریب پنجاه نقشه خطوط مرزی است، مقدمتاً به‌شرح چگونگی بروز اختلافات مرزی بین دو کشور که از اوائل قرن نوزدهم و زمان جنگ‌های ایران و روس دوران سلطنت فتحعلی شاه قاجار سرچشمه می‌گیرد اشاره کرده و می‌نویسد «دولت ایران پس از ده سال جنگ و دادن ضایعات و تلفات فراوان، گاهی به‌امید وعده‌های بی‌اساس ناپلئون فرصت‌های مناسب برای صلح را از دست می‌دهد و زمانی به‌اتکاء دوستی انگلیس و وعده پشتیبانی آن کشور در مقابل روس‌ها ایستادگی می‌کند، ولی در بحبوحهٔ جنگ همانطور که ابتدا ناپلئون ژنرال گاردان فرانسوی مأمور اردوگاه عباس میرزا را ناگهان از صحنه نبرد احضار نمود، دولت انگلیس هم افسران خود را که به‌کمک عباس میرزا در صفوف ارتش ایران می‌جنگیدند، غفلتاً از میدان نبرد خارج می‌کند، زیرا چون هردو آنها با روسیه از در سازش درآمده بودند حتی راضی نمی‌شدند که چند تن افسر و درجه دار ایشان در جنگ ایران و روس شرکت نمایند که مبادا از این حیث موجبات رنجش خاطر روسیه فراهم گردد!

دستوری که بلافاصله پس از انعقاد قرارداد تیلسیت بین ناپلئون و آلکساندر اول امپراتور روسیه در نامه مورخ ۱۵ نوامبر ۱۸۰۷ وزیر خارجه فرانسه خطاب به‌ژنرال گاردان صادر می‌شود، گوشه‌ای از این سیاست را برای ما مکشوف می‌سازد. در این نامه آمده است «اداره جنگ بین ایران وروس دیگر امروز فایده ندارد و اعلیحضرت امپراتور (ناپلئون) مایل است دولتین باهم صلح کنند و با کمال میل به‌حصول این مقصود کمک خواهند کرد. چون اعلیحضرت فتحعلیشاه در موقع انعقاد قرارداد تیلسیت در آنجا نماینده نداشت، اقدام برای صلح بین دولتین در آن هنگام مقدور نشد، ولی اعلیحضرت امپراتور در این باب با امپراتور روسیه مذاکره کرده و مانعی برای انعقاد قرارداد صلح وجود ندارد!»

خلاصه پس از ده سال جنگ نتیجه مجاهدت و فداکاری افسران و افرادی که در راه نجات میهن به‌شهادت رسیده بودند به‌هدر رفت و این دفعه تمایل دولت انگلیس به‌خاتمه دادن جنگ بین ایران و روس و آزاد گذاشتن روسیه در مقابل ناپلئون، قرارداد ننگین گلستان را به‌وساطت سرگور اوزلی Sir Gore Ousely سفیر انگلیس به‌ایران

تحمیل کرد. به‌موجب این قرارداد مقرر شد هریک از طرفین تمام ولایات و سرزمین‌هائی را که در آن تاریخ در اشغال خود داشتند متصرف باشند و به‌این ترتیب ولایات گرجستان، دربند، باکو، شیروان، شکی، گنجه، قره‌باغ، مغان و قسمتی از طالش رسماً به‌دولت روس تعلق گرفت وچون در بعضی نقاط از جمله طالش هردو طرف قسمتهایی را در دست داشتند، قرار شد بعداً هیئتی از طرف ایران و روس معین و خط مرزی را مشخص و تثبیت کنند. چون به‌موجب این قرارداد وضع قسمتی از مرز مشکوک و مبهم مانده بود دولت ایران هرچه کوشش کرد که از طرف دولت روس و مأمورین آن در تعیین قطعی خط مرز اقدام مؤثری به‌عمل آید به‌نتیجه نرسید.

حتی اقدامات میرزا ابوالحسن خان سفیر فوق‌العاده ایران در دربار پطرزبورغ فایده نبخشید و ژنرال یرمولف هم که در ژوئیه ۱۸۱۷ به‌عنوان سفیر فوق‌العاده روسیه به‌تهران آمده بود تا وضعیت خط سرحد را روشن کند، پیشنهادهائی به‌دولت ایران داد که قابل قبول نبود و مذاکرات با او هم بی‌ثمر ماند. از طرف دیگر قوای روس در بعضی نقاط از خطی که برای مرز قائل شده بودند تجاوز کردند و این تجاوزات و همچنین فشاری که مأمورین امپراتوری روس برای ضبط املاک و اموال خوانین ولایات متصرفی می‌آوردند باعث شد که جماعتی از خوانین فراراً از سرحد گذشته به‌دولت ایران پناهنده شوند و به‌علاوه شکایات متوالی مسلمانان ساکن این ولایات مردم را به‌هیجان آورد و مجتهدین به‌فتحعلیشاه فشار آوردند که اعلام جهاد داده شود. به‌این ترتیب جنگ دوم روس و ایران از ژوئیه ۱۸۲۶ شروع و در فوریه ۱۸۲۸ خاتمه پیدا کرد. یعنی قریب به‌بیست ماه دوام یافت و تحت تاثیر همان عواملی که در جنگ اول ذکر شد، به‌شکست ایران منتهی گردید ودر ترکمن‌چای به‌وساطت سرجان مکدونالد سفیر انگلیس قراردادی تنظیم و به‌ایران تحمیل گردید که مطابق آن ایالات نخجوان، ایروان، طالش، قره‌باغ و شوره گل به‌دولت روسیه واگذار شد و خط مرز ایران و روس به‌صورتی درآمد که در نقشه ملاحظه می‌شود (نقشه رنگی خطوط مرزی تعیین شده در کتاب چاپ شده است)

سپهبد جهانبانی ادامه می‌دهد که چون دو عهدنامه و پروتکل ضمیمه آن فقط به‌ذکر اسامی بعضی نقاط مهم تا قلل شامخ و رودخانه‌های سرحدی اکتفا شده و شرح تفصیلی

مشتمل براسامی مراتع و مزارع و آبادی‌های اطراف را نداشت، در سالهای بعد مامورین امپراتوری روسیه خط مرزی را به‌میل خود به‌داخل خاک ایران منحرف نموده و قسمتی از اراضی حاصلخیز و آباد ایران را ضمیمه خاک خود ساختند... در اثر همین انحرافات ناروا وغاصبانه و مجبور ساختن رعایای مرزنشین ایران به‌تسلیم هستی خویش، رفته رفته برخلاف مفاد عهدنامه ترکمن‌چای خط سرحدی جدیدی در بعضی نقاط به‌وجود آمد که حد یقف نداشت و همواره به‌داخل خاک ایران پیش می‌آمد.

سپهبد جهانبانی سپس به‌تفصیل جریان مذاکرات طولانی و بی‌نتیجه بین ایران وروسیه تزاری و سپس ایران و شوروی را برای تعیین و تثبیت خطوط مرزی شرح می‌دهد. همان‌طور که اشاره شد در زمان حکومت مصدق اقدامات تازه‌ای برای حل اختلافات مالی و مرزی بین ایران و شوروی آغاز شد که با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۳ و سقوط حکومت مصدق متوقف گردید و در حکومت سپهبد زاهدی از سر گرفته شد. این مذاکرات به‌عقد موافقت‌نامه‌ای در سال ۱۳۳۳ منجر گردید و در اجرای این موافقتنامه کمیسیون مختلطی از نمایندگان ایران وشوروی برای تعیین و تثبیت خطوط مرزی تشکیل شد، که چگونگی تشکیل این کمیسیون و تعیین سپهبد جهانبانی به‌ریاست هیئت نمایندگی ایران در این کمیسیون در صفحات پیشین شرح داده شده است.

اعضای کمیسیون مختلط تعیین و تثبیت خطوط مرزی بیش از بیست ماه قریب دو هزار کیلومتر مرزهای دو کشور از نزدیک معاینه و نقشه برداری نمودند، که در کتاب سپهبد جهانبانی به‌تفصیل و با تمام جزئیات و نقشه‌های مربوطه تشریح گردیده است. در جریان این عملیات حوادث بسیاری نیز رخ داد که ما فقط به‌نقل چند نمونه از آن از کتاب سپهبد جهانبانی اکتفا می‌کنیم. در فصل مربوط به‌تعیین خط مرزی در طول رود ارس می‌خوانیم: خط مرزی برروی رودخانه ارس می‌بایستی طبق پروتکل ۱۸۲۹ تعیین می‌گردید و جزایر واقع در طول این رودخانه به‌طریقی که در آن زمان به‌تصرف دو کشور داده شده بودند بازدید و شناسایی می‌شد. اما اشکال بزرگی که در میان بود موضوع تغییر مسیر رود ارس بود که طی صد و سی سال وضع این رودخانه را طوری عوض کرده بود که اگر می‌خواستیم آثار مجرای آن زمان رودخانه را پیدا کنیم مجبور به‌چندین سال

کار علمی می‌شدیم که امکان‌پذیر نبود. از طرف دیگر در اثر همین تغییرات بسیاری از جزایر که در آن زمان موجود بوده تدریجا زیر آب رفته یا به‌خاک یکی از طرفین پیوسته بودند و در عین حال جزایر جدیدی به‌وجود آمده بود که مالکیت آنها معین نشده بود. پس از بازدید و مطالعه در محل و مباحثات طولانی بین دو هیئت بالاخره موافقت حاصل شد که خط مرز از وسط مسیر کنونی رود ارس و اگر در محلی دارای چند شعبه باشد از وسط مهمترین شعبه آن عبور داده شود و مالکیت جزایر نسبت به‌خط مرز تعیین شده مشخص و تثبیت گردد.

در بعضی موارد مشخص ساختن شعبه رودخانه هم کار مشکل و طولانی و مستلزم اندازه‌گیری و حساب‌های دقیقی می‌شد. به‌طوری که در جریان همین عمل تشخیص شعبه عمده اتفاقی رخ داد که ذکر آن در اینجا بی‌مناسبت نخواهد بود: در تاریخ ششم مهرماه ۱۳۳۴ موقعی که مالکیت جزیره نزدیک به‌پاسگاه عباسی تعیین می‌گردید، برای تشخیص این که کدام شعبه طرفین جزیره شعبهٔ عمده محسوب می‌شود و برطبق آن جزیره به‌کدام یک از دولتین تعلق پیدا می‌کند، بین نمایندگان شوروی و افسران ایرانی مشاجره شروع می‌شود و ستوان یکم نورالله کثیری افسر نقشه بردار لشگر تبریز که نظر او مخالف نظر طرف بوده، برای اثبات عقیده خویش تصمیم می‌گیرد سواره برآب زده و عملاً نشان بدهد کدام شعبه رود پرآب‌تر و مهمتر است. افسران دیگر به‌او تذکر می‌دهند که اقدام به‌چنین کاری خطرناک و دور از عقل است، ولی ستوان بی‌باک به‌نصایح همکاران خود گوش نداده و به‌گرده اسب خود پریده و بی‌محابا به‌آب می‌زند. پس از این که چند لحظه اسب و سوار با امواج خروشان رودخانه به‌مبارزه می‌پردازند، ناگهان به‌گرداب هولناکی دچار و در زیر امواج ناپدید می‌شوند. کسانی که ناظر این حادثه خطرناک بودند سوار و اسب را از بین رفته فرض می‌کنند و هرگونه تلاش را برای نجات آنها بیهوده می‌پندارند. در این بین که همه مبهوت و حیران مانده بودند، یکی از مرزبانان رشید ایرانی به‌نام صمد مدداوغلی که از سربازان ورزشکار و قویدل بود، ناگهان با چوبدست بلندی خود را به‌آب می‌اندازد و شناکنان مترصد آن می‌شود که هرموقع غریق سر از آب بیرون بیاورد چوب را به‌وی رسانده و نجاتش بدهد. از قراری که بعداً از

بیانات ستوان کثیری معلوم شد، درست در همان موقع او در زیر آب سخت مشغول تلاش بوده که پاهای خود را از رکاب بیرون آورد و دستهای خویش را از گیر بندهای زین و برگ که در اثر فشار آب به‌هم پیچیده بود خلاص نماید، بالاخره موفق به‌این کار شده و همین که سر خود را از آب بیرون می‌آورد و چوب را می‌بیند فوراً آن را گرفته و نجات می‌یابد، اما اسب غرق می‌شود و لاشه آن را روز بعد در چند کیلومتر پائین‌تر از آب بیرون می‌کشند.

این شهامت و از خودگذشتگی افسر جوان و سرباز دلیر مورد تحسین و تقدیر همکاران ایرانی و شوروی واقع شده و بالاتفاق او را قهرمان روز لقب می‌دهند و جزیره را متعلق به‌ایران قلمداد می‌کنند. بعداً با تصویب مقامات عالی از نظر تشویق ستوان رشید مقرر می‌گردد که جزیره شماره ۱۳۰ «جزیره کثیری» نامیده شود و سرباز جسور نیز به‌دریافت پاداش نقدی و مدال مفتخر می‌گردد.»

ماجرای دیگری که خود سپهبد جهانبانی در آن درگیر شده در «کوتاکومه» در نزدیکی آستارا اتفاق افتاده است. سپهبد جهانبانی در شرح این ماجرا می‌نویسد: «نزدیک ظهر به‌کوتاکومه رسیدیم و اردوگاه ما در طرفین رودخانه برقرار گردید. هوا آفتابی و مطلوب و مفرح بود. ولی بعدازظهر تیره‌ابری از پشت کوه نمایان گردید. من از مسافرت‌های بلوچستان خاطراتی داشتم که گاهی لکه ابری پیام‌آور طوفان شدیدی بود. در این‌جا هم بازی طبیعت تکرار شد و چند دقیقه‌ای نگذشت که آسمان نیلگون پوشیده از ابرهای تیره و تار گردید و توده‌های ابر سیاه از اطراف و اکناف فرارسیدند و در نتیجهٔ اصطکاک آنها با یکدیگر چنان رعد و برق و غرّشی برپا کردند که گوئی هزاران توپ به‌کوبیدن مواضع دشمن دست به‌کار شده‌اند. رعدی که کوه و زمین را به‌لرزه درآورد آغاز باران سیل آسا را اعلام نمود. باران دیگر به‌صورت قطرات فرود نمی‌آمد، بلکه جویبارها و آبشارها از آسمان سرازیر شدند و رودخانه کوچکی که چند ساعت قبل با سهولت از روی سنگ‌های آن عبور کرده بودیم مبدل به‌سیلاب‌های خروشان گردید که صخره‌های عظیم‌الجثه را می‌غلطانید و درختان کهنسال را از ریشه بیرون می‌آورد و مانند پر کاهی به‌همراه می‌برد. چادرها، رختخواب‌ها، خواروبار و پوشاک و خلاصه آنچه

داشتیم در آب غوطه‌ور شد و جای خشکی در بدن باقی نماند. بدیهی است تا صبح کسی به‌فکر خواب و استراحت نیفتاد و باران سیل آسا حتی برای لحظه‌ای هم آرام نگرفت و با این که محل اردوگاه سیل‌گیر نبود، بیم آن می‌رفت که آب آن را فراگیرد.

باری سپیده دم از شدت باران اندکی کاسته شد و بلافاصله به‌شور پرداختیم که چگونه از این موقعیت نامطلوب خلاص شویم و مخصوصاً کارهائی در پیش بود که حضور هیئت را روز بعد در آستارا ایجاب می‌نمود. چاره‌ای به‌نظر نرسید مگر این که اتومبیل‌ها را که در طرف مقابل رودخانه قرارگرفته بودند به‌حال خود گذاشته و همچنین بارهای سنگین را جا گذاشته و خودمان پیاه و سبک به‌راه افتادیم... برای عبور از رودخانه تبرداران پیشنهاد کردند پل واژگونی برروی رودخانه برپا کنند. دو درخت کهنسال که در سواحل دو طرف مقابل یکدیگر سر به‌آسمان برده بودند دچار این تقدیر شوم شدند که با بدنه آنها پلی ساخته شود. صدای تبرها بلند شد و براندام درختان لرزه افتاد و طولی نکشید که سر فرود آوردند و با شاخه‌های خود دست به‌دست یکدیگر دادند و برروی آب پل معلقی به وجود آوردند. پس از عبور از روی درختان و پنج ساعت پیاده‌روی در کوره راه‌های جنگل کوهستانی سرانجام به‌قریه «باش محله» رسیدیم و عصر همان روز به‌طرف آستارا حرکت کردیم»

سپهبد جهانبانی در حاشیه این مأموریت از بقایای قلعه‌ای که مقر فرماندهی بابک خرم‌دین قهرمان ملی ایران در جنگ با اشغالگران بود، بازدید به‌عمل آورده و می‌نویسد «موضوع شایان توجهی که ضمن عملیات برروی رود ارس از قریه آق دربند تا قریه حسنخانلو یا تازه کند پیش‌آمد جستجوی آثار باقیمانده شهر گمگشته‌ای به‌نام «بُذ» یا «بُذین» بود که متجاوز از هزار سال پیش مرکز فعالیت یکی از سرداران و قهرمانان ملی ایران به‌نام بابک خرم دین بوده است. به‌طوری خوانندگان استحضار دارند بابک خرم‌دین با جمعی از دلاوران ایران مدت بیست سال در مقابل استیلای عرب پایداری کردند و عده کثیری از این قوم را به‌دیار نیستی فرستادند. راجع به‌شرح زندگانی و میدان فعالیت او کتابها نوشته شده ولی در اطراف شیوه‌های جنگی و موقعیت جغرافیائی مرکز مقاومت او و همچنین چگونگی قلاع و استحکاماتی که به‌آنها متکی بوده تحقیقات کافی

به‌عمل نیامده و تنها چیزی که معلوم است در واقعه دستگیری بابک به‌دست یکی از سرکردگان خیانت پیشه ایران به‌نام «افشین» شهر بذین مقر بابک را با خاک یکسان نموده‌اند. آقای پروفسور مینورسکی شرق شناس معروف که دست به‌کار نوشتن تاریخ مفصل نهضت بابک خرم‌دین و مشوق این جانب برای پیدا کردن محل شهر بذین بودند چنین تصور می‌کنند که محل این شهر بایستی در دامنه سلسله جبال هشتادان در مغرب رود قره‌سو واقع شده باشد و احتمال قوی می‌دهند که در حوالی قریه «کرمادوز» بین کلیبر و محال «شه پاره» یافتن آن آثار امکان‌پذیر باشد... در جستجوی محل اقامت و مرکز فرماندهی بابک به‌کلیبر و از آنجا به‌محلی که تصور می‌شود شهر قدیمی بذین در آنجا واقع شده است رفتیم و تصمیم گرفتیم از آنجا به‌سراغ قلعه «جمهور» که برروی قلعه مرتفعی در شمال غربی کلیبر قرار گرفته است برویم تا بلکه در آنجا آثاری به‌دست بیاوریم. راه کوهستانی بسیار دشوار و پرپیچ و خم بود و پس از سه ساعت حرکت سواره ویرزحمت به‌راهنمایی اسدالله خان رئیس ایل محمد خانلو و بستگانش به‌این قلعه رسیدیم و شیفته طرز مهندسی و استحکام آن شدیم. در این قلعه به‌یک رشته استحکاماتی برخوردیم که برای دفاع طولانی و پایدار آماده گشته و دارای راهروهای زیرزمینی و آب انبارهای متعدد و مزغل‌ها و سنگرهای بیشماری بود که همه آنها حکایت از نبردهای شدید و مقاومت‌های دلیرانه‌ای می‌نمود. در حوالی قریه پیکان نیز برروی ارتفاعی که به‌همه طرف مسلط بود قلعه کهنه‌ای نظیر قلعه جمهور دیده بودیم و همچنین خرابه‌های قلاع کوچک و پراکنده‌ای در آن حدود وجود داشت و از این‌رو می‌توان احتمال داد که بابک خرم‌دین در مبارزات مردانه و طولانی خود با قوم عرب به‌همین رشته قلاع و استحکامات متکی بوده باشد...»

***

سپهبد جهانبانی کتاب «مرزهای ایران و شوروی» خود را با اعلامیه نهائی دولتین ایران وشوروی درباره «امضای اسناد نهائی مربوط به‌نقشه برداری و تجدید علامت گذاری مرز ایران و شوروی» به‌این شرح به‌پایان می‌رساند:

«به‌مناسبت پایان موفقیت‌آمیز کلیه کارهای مربوط به‌تجدید علامت‌گذاری مرز ایران

و شوروی، اکنون مرز دولتی بین ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در تمام طول آن که قریب ۲۰۰۰ کیلومتر است (در این حدود مرز دریائی منظور نگردیده) از محل تقاطع مرزهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و ایران و ترکیه تا محل تقاطع مرزهای اتحاد جماهیر شوروی و ایران و افغانستان، دقیقاً در محل ها تعیین گردیده به‌وسیله علائم مرزی علامت گذاری شده و در اسناد مخصوص به‌تفصیل شرح داده شده و روی نقشه‌ها قید گردیده است.

کار کمیسیون مختلط ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برای علامت گذاری مرز دولتی بین کشور شاهنشاهی ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که متجاوز از ۲۰ ماه به‌طول انجامید، در محیط حسن تفاهم کامل و در محیط دوستانه و همکاری عملی جریان داشت.

روز ۲۲ فروردین ماه سال ۱۳۳۶ برابر با ۱۱ آوریل سال ۱۹۵۷ در تهران، در وزارت امور خارجه ایران مراسم امضای اسناد نهائی یعنی پروتکل شرح عبور خط مرز دولتی بین کشور شاهنشاهی ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و پروتکل نهائی که برطبق موافقتنامه بین کشور شاهنشاهی ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی راجع به‌حل و فصل مسائل مرزی و مالی مورخ ۱۱ آذر ماه ۱۳۳۳ برابر با ۲ دسامبر سال ۱۹۵۴ تنظیم گردیده است، انجام گرفت.

طرفین با حس خرسندی وافری تأیید می‌نمایند که منبعد کلیه مسائل مربوط به‌عبور خط مرزی دولتی بین کشور شاهنشاهی ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در تمام طول آن به‌طور قطع حل و فصل شده است و اختلافات و سوء تفاهماتی که سابقاً در این زمینه در مناسبات بین دو کشور همسایه به‌وجود آمده بود کاملاً مرتفع گردیده است. طرفین اظهار اطمینان می‌کنند که حل و فصل موفقیت‌آمیز مسائل مرزی به‌ادامه بسط و توسعه و تحکیم مناسبات ایران و شوروی با روح دوستی و حسن همجواری مبتنی براصول احترام متقابل به‌حقوق حاکمیت و تفاهم بین دو کشور همسایه به‌کمک خواهد کرد و این امر با تمایلات کشور شاهنشاهی ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برای حفظ و تحکیم صلح عمومی مطابقت دارد»

در حال حاضر پس از گذشت بیش از پنجاه سال که از انتشار سند مذکور و امضای موافقتنامه‌های مرزی بین ایران و شوروی می‌گذرد، رژیم شاهنشاهی در ایران و «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» هردو از میان رفته‌اند. ایران با شوروی سابق و روسیه فعلی مرز مشترکی ندارد، ولی مرزهای ایران با کشورهای جدا شده از شوروی سابق به‌همان صورتی که در سال ۱۳۳۶ تعیین و تثبیت شده مورد قبول و احترام کشورهای همسایه است.

***

قبل از پایان این فصل تذکر این نکته ضروری به‌نظر می‌رسد که روابط سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی با دربار پهلوی در اواخر عمر او تنش‌آلود بود. سپهبد جهانبانی از رفتار تبعیض‌آمیزی که نسبت به‌پسرش نادر جهانبانی در ارتش اِعمال می‌شد مکدر بود. هرچند این ناراحتی خود را جز در محافل خصوصی ابراز نمی‌کرد. نادر جهانبانی نسبت به‌محمد خاتمی که به‌فرماندهی نیروی هوائی و ارتشبدی رسید و امیرحسین ربیعی که به‌درجهٔ سپهبدی رسیده و پس از مرگ خاتمی فرمانده نیروی هوائی شد ارشدیت داشت و در تیم آکروجت نیروی هوائی که نمایشات هوائی محیرالعقولی انجام داد لیدر و سرپرست آن دو بود. با وجود این هرگز به‌نادر جهانبانی مسئولیت و مقام اجرائی درجه اولی داده نشد و حتی درجهٔ سپهبدی او هم پس از مرگ پدرش به‌وی اعطا گردید. علت این بی‌مهری نسبت به‌نادر جهانبانی، ظاهراً مخالفت مستشاران آمریکائی نیروی هوائی با دادن مسئولیت اجرائی به‌وی بود، زیرا تصور می‌کردند که چون نادر جهانبانی دورهٔ خلبانی را در شوروی دیده و مادر او هم روس است، ممکن است تمایلاتی به‌شوروی‌ها داشته باشد!

در سال‌های آخر عمر سپهبد جهانبانی ماجرای عشق پسرش خسرو با شهناز پهلوی، تنش تازه‌ای در روابط او با شاه به‌وجود آورد، که در خاطرات علم به‌کرات به‌آن اشاره شده است. علم در یادداشت‌های خود که گزیده‌ای از آن در بخش پایانی این کتاب از نظر خوانندگان خواهد گذشت. چنین وانمود می‌کند که سعی می‌کرده است شاه را از مخالفت با ازدواج دخترش با خسرو جهانبانی بازدارد. ولی خانوادهٔ جهانبانی براین باورند که علم نقش موذیانه‌ای در این میان بازی می‌کرده و عامل اصلی تفتین و ایجاد

بدگمانی در شاه نسبت به‌این رابطه بوده است.

به اعتقاد فرزندان سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی تبار قاجار این خانواده نیز در هردو مورد، یعنی بی‌مهری نسبت به‌نادر جهانبانی و خودداری از ارتقاء درجه و دادن مسئولیت‌های مهم اجرائی به‌وی، و مخالفت با ازدواج دختر شاه با خسرو جهانبانی بی‌تأثیر نبوده است.

پیوست‌ها

۱ـ همسران و فرزندان
۲ـ وصیت‌نامهٔ سپهبد جهانبانی
۳ـ مهرمنیر جهانبانی و هنر ناشناخته مردم بلوچستان
۴ـ گزیدهٔ یادداشت‌های علم دربارهٔ شهناز و خسرو جهانبانی

همسران و فرزندان

امان‌الله میرزا جهانبانی پس از بازگشت از روسیه در سنین جوانی با دختری به‌نام قمرطلعت ازدواج کرد و از او صاحب دختری به‌نام نصرت شد. امان‌الله میرزا پس از این ازدواج کوتاه مدت، با خانم اخترالسلطنه دختر قهرمان میرزا، که از نوادگان ظل‌السلطان بود ازدواج کرد و از وی صاحب پنج فرزند پسر به‌نام‌های سلطان مسعودمیرزا، سلطان حسین میرزا، سلطان حمید میرزا، سلطان مجید میرزا و سلطان محمود میرزا و دو دختر به‌نام‌های پری تاج و کیان تاج شد. امان‌الله میرزا در سال ۱۳۰۴ با دختری به‌نام هلن فرزند آلکسی سمینسکی وابستهٔ اقتصادی سفارت دولت امپراتوری روس (روسیهٔ تزاری) که پس از انقلاب بلشویکی روسیه حاضر به‌بازگشت به‌روسیه نشده و به‌تبعیت ایران درآمده بود ازدواج کرد. حاصل این ازدواج نیز یک دختر به‌نام مهرمنیر و سه پسر به‌نام‌های نادر و پرویز و خسرو بودند.

شرح احوال ۱۲ تن فرزندان امان‌الله میرزا جهانبانی به‌اختصار از این قرار است:

۱ـ نصرت خانم اولین فرزند امان‌الله میرزا جهانبانی که در سال ۱۲۹۹ متولد شده است، با دکتر محمدعلی شمس ازدواج کرد. حاصل این ازدواج دختری به‌نام شیدا شمس است که استاد دانشگاه تهران و از معروف‌ترین پزشکان متخصص پوست در ایران می‌باشند. پروفسور شیدا شمس با پزشک معروف دیگری به‌نام آقای دکتر فریدون دواچی ازدواج کرده و صاحب فرزند پسری به‌نام سام می‌باشند.

۲ـ سلطان مسعود میرزا دومین فرزند و بزرگترین پسر امان‌الله میرزا در سال ۱۳۰۱

به‌دنیا آمده و از مقامات عالی‌رتبهٔ وزارت خارجه بوده‌اند و آخرین سمت ایشان در وزارت خارجه سفیرکبیر ایران در فرانسه بوده است. سلطان مسعود میرزا با دخترعموی خود بدرمنیر جهانبانی ازدواج کرده و دارای سه دختر به‌نام‌های افسانه و ربکا و ترانه و پسری به‌نام امان می‌باشند.

۳ـ سلطان حسین میرزا که در سال ۱۳۰۳ به‌دنیا آمده مانند پدر وارد خدمات نظامی شده و تا درجهٔ سپهبدی و مقام معاونت ستاد ارتش ارتقاء یافته است. سلطان حسین میرزا نیز با دخترعموی خود قدس منیر ازدواج کرده و دارای یک دختر به‌نام نازنین و دو پسر به‌نام‌های داریوش و بهرام می‌باشند.

۴ـ سلطان حمید میرزا که در سال ۱۳۰۴ به‌دنیا آمده مانند برادر بزرگتر خود وارد ارتش شده و تا درجهٔ سرلشگری ارتقاء یافته است. سلطان حمید میرزا با خانم بهرخ سرابندی ازدواج کرده و دارای یک فرزند دختر به‌نام پری‌رخ و دو فرزند پسر به‌اسامی فرهاد و ملک جمشید می‌باشد.

۵ـ خانم پری‌تاج دومین دختر امان‌الله میرزا در سال ۱۳۰۵ به‌دنیا آمده و با پسرخالهٔ خود ازدواج کرد. پری‌تاج فرزندی نداشت و در سنین جوانی از بیماری قلبی فوت کرد.

۶ـ سومین دختر امان‌الله میرزا کیان‌تاج در سال ۱۳۰۷ به‌دنیا آمد. خانم کیان‌تاج با آقای جهانگیر افراسیابیان ازدواج کرده و از این ازدواج دارای دو فرزند پسر به‌نام‌های قهرمان و کوروش می‌باشد.

۷ـ سلطان مجید میرزا چهارمین فرزند پسر امان‌الله میرزا در سال ۱۳۰۹ به‌دنیا آمده است. سلطان مجید میرزا با خانم سیما بهنیا ازدواج کرده و دارای دو فرزند به‌نام‌های عبدالحسین و جیران می‌باشند.

۸ـ سلطان محمود میرزا آخرین فرزند امان‌الله میرزا از خانم اخترالسلطنه در سال ۱۳۱۹ به‌دنیا آمده است. سلطان محمود میرزا با خانم ثریا سعادت ازدواج کرده و فرزندی ندارند.

۹ـ اولین فرزند امان‌الله میرزا از همسر روس ایشان، خانم مهرمنیر در سال ۱۳۰۵ به‌دنیا آمده و دو بار ازدواج کرده است. خانم مهرمنیر جهانبانی از ازدواج اولشان صاحب

پسری به‌نام مهرتاش شدند که پس از پایان تحصیلات در خارج در اوایل انقلاب به‌ایران بازگشت و به‌هلاکت رسید. خانم مهرمنیر از ازدواج دومشان صاحب دختری شده که به‌نام مادرشان هلن نامیده شد، ولی بیشتر به‌نام دومشان «شیطانه» شهرت دارند.

۱۰ـ دومین فرزند امان‌الله میرزا جهانبانی از همسر روس ایشان نادر در سال ۱۳۰۷ به‌دنیا آمد. نادر در سال‌های جنگ دوم جهانی (۲۳-۱۳۲۲) برای طی دورهٔ خلبانی به‌شوروی رفت و پس از بازگشت با درجهٔ ستوان یکمی وارد خدمت نیروی هوائی ایران شد. نادر جهانبانی در سال ۱۳۳۶ همراه اولین دستهٔ خلبانان ایرانی برای تمرین پرواز و عملیات با هواپیماهای جت نیروی هوائی آمریکا که در آلمان غربی مستقر شده بودند به‌آلمان رفت و پس از بازگشت از این مأموریت در سال ۱۳۳۹ تیم آکروجت نیروی هوائی ایران را تشکیل داد که فرماندهان بعدی نیروی هوائی ایران در رژیم گذشته (سپهبد محمد خاتمی و سپهبد امیرحسین ربیعی) از اعضای این تیم بودند. نادر جهانبانی در نیروی هوائی تا درجهٔ سپهبدی ارتقاء یافت و از نخستین گروه افسرانی بود که در دادگاه‌های انقلاب محاکمه و محکوم به‌اعدام شد. نادر جهانبانی وصیتنامهٔ کوتاهی را که لحظاتی پیش از اعدام نوشته، با این چند جمله به‌پایان رسانده است که «من مرگ بی‌تقصیر را با کمال رشادت و جسارت قبول کردم. با همه خداحافظی می‌کنم. چنانچه مقدور است مرا نزد پدرم دفن کنید.»

نادر جهانبانی دو بار ازدواج کرده و از همسر اول خود دارای پسری به‌نام انوشیروان و از همسر دوم دارای دختری به‌نام گلنار است.

۱۱ـ سومین فرزند امان‌الله میرزا جهانبانی از همسر روس ایشان، پرویز در سال ۱۳۱۰ در زمان مأموریت وی در پاریس متولد شده و مانند پدر به‌خدمت نظام درآمده است. پرویز جهانبانی تا درجهٔ سرهنگی در ارتش پیش رفت. پرویز جهانبانی از ازدواج اول خود با خانم مریم مستوفی تهرانی دارای دو فرزند پسر به‌نام‌های چنگیز و اسکندر می‌باشد. همسر دوم ایشان خانم معصومهٔ مقدم سلیمی اولین زن چترباز ایرانی و نخستین بانوی مربی چتربازی در ایران است.

۱۲ـ چهارمین فرزند سپهبد امان‌الله جهانبانی از همسر روس ایشان و آخرین

فرزندشان خسرو جهانبانی است که داستان عشق و ازدواج او با شهناز پهلوی، اولین فرزندمحمدرضاشاه از همسر اولش فوزیه، مشکلاتی برای سپهبد جهانبانی در اواخر عمر پدید آورد که در خاطرات عَلَم به‌کرات به‌آن اشاره شده است.

پس از ازدواج خسرو جهانبانی با شهناز، شاه از پهلبد وزیر فرهنگ و هنر خواست که خسرو را به‌کاری در وزارت فرهنگ و هنر مشغول کند. خسرو جهانبانی مدتی تحت نظر خسرو سینائی کارگردان معروف سینما، که در آن زمان در وزارت فرهنگ و هنر کار می‌کرد به‌کار فیلمسازی مشغول شد. سینائی می‌گوید که خسرو جهانبانی علاقه‌ای به‌این کار که با تعلیم مونتاژ فیلم آغاز شد نشان نداد، ولی ما با هم دوست شدیم و خسرو مرا به‌محفل فرزندان رجال و تیمساران و اشراف‌زادگان کشاند که بیشتر معتاد به‌مواد مخدر بودند و اکثر آنها با این که زندگی مرفهی داشتند مخالف رژیم و شخص شاه بودند!

خسرو و شهناز اکنون در سویس زندگی می‌کنند و دارای دو فرزند به‌نام‌های فوزیه و کیخسرو هستند که هردو ازدواج کرده و هریک دارای دو فرزند هستند.

وصیت‌نامهٔ سپهبد جهانبانی

سپهبد امان‌الله جهانبانی در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۳ در سن ۸۳ سالگی درگذشت. سپهبد جهانبانی ده سال قبل از فوت وصیت‌نامه‌ای نوشته و برای بازماندگان خود باقی گذاشته بود. متن کامل این وصیتنامه به‌شرح زیر است:

وصیّت

اینک که روز واپسین فرا می‌رسد شایسته می‌داند وصیّت کوتاهی از خود باقی بگذارد:

من احساس نیکبختی می‌کنم که عمری را به‌درستی و نیک‌نامی گذراندم. پدری داشتم که جانش را نثار وطن کرد و با چنین عمل قهرمانانه‌ای میراث پرارزشی برای بازماندگانش به‌جا گذاشت.

من خود را سعادتمند می‌دانم که در عمرم دو بانو به‌همسری نصیبم گردیدند که هردوبه زیور عفّت و عصمت آراسته بودند. همچنین افتخار می‌کنم دارای فرزندانی هستم که همه به‌نجابت و اصالت و شهامت و شجاعت و وطن‌دوستی معروف هستند و مطلوب جامعه واقع شده‌اند و مصادر خدمات مهمی هستند. بدیهی است داشتن دو همسر امری نکوهیده بوده و به‌حمداله در کشور ما نیز متروک می‌شود. و من هم برحسب تصادف دارای چنین سرنوشتی شدم. فرزندان و هموطنان خود را از این روش زندگانی برحذر می‌دارم زیرا این پیش‌آمد اکثراً باعث دوئیت و اختلاف بین فرزندان

می‌شود و اتحاد و اتفاق که بین افراد یک خانواده باید حکمفرما باشد اغلب مختل و ضایع می‌گردد ولی در این مورد نیز من از نیکبختانی بودم که فرزندانم اتحاد و اتفاق و دوستی خود را حفظ کردند و پس از درگذشتم خواستار هستم که این رویه کمافی‌السابق ادامه داشته باشد و فرزندانم همواره پشتیبان یکدیگر باشند.

من صاحب مال و منال قابل ملاحظه‌ای نیستم دو خانه دارم که هریک در دست یکی از خانواده‌های من است و مایل هستم پس از من هم آنچه در اختیار بانو اخترالسلطنه است یعنی خانه وکلیه اثاثیه که در خیابان پاستور واقع شده به‌ایشان تعلق گیرد و آنچه در اختیار هلن خانم است یعنی خانهٔ عباس‌آباد و اثاثیه آن تعلق به‌ایشان داشته باشد که بعداً بانوان هروقت متمایل شدند بین فرزندان خود تقسیم کنند.

فرزندان و نور دیدگان عزیزم! هنگامی که دار فانی را وداع گفتم من را در گورستان قریه آدران شهریار به‌خاک بسپارید. همان قریه‌ای که ایّام جوانی صحراهایش جولانگاه سواری من بوده‌اند. برروی مدفن من بقعهٔ زیبائی برپا کنید و اطراف آن را با درختان بیدمشک و بید مجنون و اقاقیا مزیّن سازید و بوته‌های گل سرخ و گل طاوس به‌دورش بکارید.

در پایان اگر هنگامی که به‌آستانه خدا رسیدم برای میهنم ترقی و تعالی سریع و برای جهان آرامش خواستار خواهم شد و استغاثه خواهم کرد که سرزمین ایران همواره از شر دشمنان و بدخواهان مصون بماند. برای همسران و فرزندانم برای بستگان و دوستانم عمر دراز و نیکبختی خواستار خواهم گردید.

طهران ـ به‌سال ۱۳۴۳ نوشته شده است.

مهرمنیر جهانبانی
و هنر ناشناختهٔ مردم بلوچستان

از دختران سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی، «مهرمنیر» تنها دختر او و از همسر روسی وی، قریب سی سال از عمر خود را در میان مردم بلوچستان گذرانده و با تعلیم زنان بلوچ و تکمیل هنر سوزندوزی آنان، کارهای ارزنده و کم‌نظیری از آنان خلق کرده است. دربارهٔ مهرمنیر جهانبانی، نادر داودی در کتابی دربارهٔ زنان هنرمند ایرانی که در کانادا منتشر شده است چنین می‌نویسد:

«مهرمنیر جهانبانی» از خانواده‌ای نخبه و پرآوازه می‌آید که عموماً زندگی خود را در خدمت ارتش گذرانده‌اند. اما او که دختر اولین رئیس ستاد ارتش «رضاخان»، امان‌الله میرزا جهانبانی است، یکسره زندگی خود را وقف هنر مردم بلوچ کرده است. آن هم در روزگاری که ارتباط پایتخت با مناطق جنوب شرقی کشور گسترده نبود. ایران توسعه نیافته بود و رفت و آمدها به‌سختی انجام می‌شد. باید زنی از یک خانواده بزرگ نظامی باشی تا دل در گرو انجام کارهای سخت ببندی.

او در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۰۵ در تهران و در خانه‌ای در پشت سفارت روسیه، به‌دنیا آمد، اولین فرزند همسر دوم «امان‌الله میرزا»، از همسری جوان است در خانواده‌ای که ۱۲ خواهر و برادر تنی و ناتنی پرورش یافته‌اند. مادر «سن پترزبورگی» مهرمنیر، فرزند پدر و مادری روس بود، در روزگاری که پدرش نماینده اقتصادی امپراطور روسیه در ایران شده بود. فرزند دوم امان‌الله‌خان، «نادر جهانبانی» در روزهای پرهیاهوی ابتدای

انقلاب، به‌حکم دادگاه انقلاب و گلوله انقلابیون برزمین افتاد. «نادر» تنها دو سال از مهرمنیر کوچک‌تر بود. او «نادر» را شبیه مادر و خود را شبیه پدر می‌داند. پس از نادر پسر دیگری هم به‌نام پرویز در زمان مأموریت سپهبد جهانبانی در فرانسه در پاریس به‌دنیا آمد و مانند برادران دیگر وارد خدمت ارتش شد. کوچک‌ترین برادر تنی مهرمنیر «خسرو» نام دارد که ۱۵ سال از وی کوچک‌تر است و شوهر دوم «شهناز پهلوی»، دختر «فوزیه» همسر اول «محمدرضا پهلوی» است که اکنون با یکدیگر در سوئیس زندگی می‌کنند.

برخلاف نامی که در میان دوستان به‌آن معروف است، «نی‌نی» شخصیتی استوار و حافظه‌ای قوی دارد. اراده او که در جوانی سوارکاری کامل بوده است، مثال زدنی است. پدرش در هنگام تولد «مهرمنیر» در خراسان فرماندهی لشگر شرق را به‌عهده داشت و پدربزرگ نیز از مشروطه‌خواهان بود.

پس از شکست در ازدواج اول به‌فرانسه و سپس به‌آمریکا (سانفرانسیسکو) می‌رود و حاصل ازدواج دوم دختری به‌نام «شیطانه» است. بازگشت از آمریکا موجب تحولی عمده در زندگی او و مردم بلوچ می‌شود. گویی سرنوشت او را چنان آموزش داده بود که در انتهای تجارب شخصی، دوران مهم فعالیت‌های اجتماعی را آغاز نماید.

می‌گوید: «سوزن‌دوزی بلوچ‌ها کاری ظریف و فوق‌العاده زیباست که به‌وسیله دست انجام می‌شود، اما رنگ‌ها در آن محدود بوده و باید برای آن فکری می‌کردم.» پدر در مأموریت تعیین سرحدات کشور بود و دخترش را برای سفری به‌بلوچستان ترغیب کرد. از آنجا که پدر محبوب بلوچ‌ها بود، راه برای دختر باز شد: «موفقیت من مرهون محبوبیت و شهرت پدرم در نزد بلوچ‌ها بود.» اما مگر دختر هرنظامی عالی‌رتبه‌ای تن به‌این سختی‌ها می‌دهد!

می‌افزاید: «با یکی از سران ریگی‌ها مسافرت می‌کردیم که البته الان خیلی سوکسه ندارند! منشاء کارهای دستی در زاهدان نبود، پس حرکت کردم تا سرمنشاء این هنر را پیدا کنم.» و ادامه می‌دهد: «به ایرندگان در ۵۰ کیلومتری خاش رسیدیم. در ساحل رودخانه با سوزندوزان گوناگون آشنا شدم.» زبان مشکل اول بود. مردهای بلوچ فارسی

حرف می‌زدند اما زن‌ها نه. به‌تدریج کمی بلوچی از آنها یاد گرفت و کمی نیز به‌آنها فارسی یاد داد. این تماس‌ها از حوالی سال ۱۳۴۲ آغاز شد، زمانی که دنیا شاهد ترور جان اف کندی بود.

می‌گوید: «علاقه من به‌هنر از کارهای دست‌دوزی مادربزرگم در من به‌یادگار مانده بود.» پس شروع کرد به‌تغییر ذائقه دوزندگان منطقه و برای مدتی قریب به‌سی سال برای آنها نخ‌های جدید و پارچه‌های متفاوت و فاخر برد. چنانکه تأثیر این آمد و شدها باعث خلق رگه‌ای از طراحی لباس شد که ردای آن برتن شاه و اعضای خانواده سلطنتی نشست. این لباس‌ها هنوز گهگاه برتن فرح پهلوی دیده می‌شوند و برخی دیگر نیز در موزه کاخ نیاوران و سایر موزه‌های جهان نگهداری می‌شوند. مهرمنیر نخ طلا و نقره را به‌این کار افزود و لباس سلطنتی را از دورافتاده‌ترین و محروم‌ترین نقاط ایران بیرون کشید.

خیاط لباس‌های «فرح پهلوی»، «پری ذوالفقاری» و طراح لباس‌ها «کیوان خسروانی»، پسر تیمسار خسروانی و دارنده بوتیک «نامبر وان» در تهران بود. همکاری این گروه سه نفره که از چشم طراحان لباس در دنیا پنهان نمانده، در ایران همچنان ناشناخته مانده است. «ظاهراً تنها کسانی که به‌این موضوعات علاقه ندارند ایرانی‌ها هستند. جالب است که خارجی‌ها بیشتر علاقه داشتند تا این لباس‌ها را بخرند و به‌همین دلیل گونه‌های یگانه‌ای از این لباس‌ها در اقصی نقاط جهان وجود دارند.»

رفته رفته آمد و شدهای او تأثیر بیشتری برمنطقه گذارد. «فرح پهلوی» که کنجکاو بازدید از منطقه بود تصمیم گرفت تا سفری به‌بلوچستان کند و «مهرمنیر» مشوق او شد. اگرچه «امیر اسدالله علم»، لابد به‌دلیل گرفتاری‌های امنیتی و تشریفاتی مخالفت می‌کرد. «از کاخ سعدآباد بیرون آمدم، امیراسدالله مرا دید و گفت: کار خودت رو کردی، کجا می‌بریش؟!»

«فرح» تا «ایرانشهر» و از آنجا تا «خاش» رفت ولی به«ایرندگان» نرسید. «امیر اسدالله‌خان» از اینکه «فرح» تا دورافتاده‌ترین نقاط کشور سفر می‌کرد، راضی نبود. استاندار وقت سیستان و بلوچستان، «تیمسار نصراللهی» پرسیده بود: «مگر می‌خواهید

وکیل یا استاندار شوید؟» «مهرمنیر» جواب داده بود: «هردوتاش جهنمی است و هیچکدام را نمی‌خواهم.» ادامه می‌دهد: «من، «مین‌باشیان»، «فریده» خانم (مادر فرح) و «فرح پهلوی» در یک ماشین بودیم و این سفر باید مربوط به‌اوائل دهه پنجاه باشد.» تأثیر این سفر ساخت یک مدرسه و درمانگاه در منطقه بود، اما نه فقط درواقع «مهرمنیر» پل ارتباط گسترده‌تر مرکز با بلوچستان شده بود و اینها همه به‌بهانه کشف رگه‌ای از هنر دستی ایران بود که تا آن روز در سرتاسر کشور چندان شناخته شده نبود. یک هنر ساده محلی اما به‌شدت اصیل، بی‌پیرایه و ارزشمند راه را برای توسعه اقتصادی منطقه می‌گشود.

مهندس «محمدعلی مفرح» مدیرعامل وقت بانک صادرات نیز در این سفر حضور داشت که «مهرمنیر» او را «از مردان فوق‌العاده با وجدان ایران می‌شناسد.» چنانکه قدر و نقش او در اقتصاد و بانکداری مدرن ایران ناشناخته مانده است. «مهندس مفرح» از «مهرمنیر» می‌خواهد تا هفت هزار هکتار زمین در محل مناسبی به‌بانک صادرات معرفی کند تا آن را احیاء کنند. «درمنطقه «تفتان»، زمین‌های «گوهر کوه» را معرفی کردم و از اینجا سرنوشت پای مرا به‌کشاورزی بلوچستان باز کرد.» در دو سال ۲۱ چاه نیمه عمیق (۲۰ متری) و عمیق (۴۰ متری) زده شد. صحرای لخت به‌یک مزرعه بزرگ تبدیل شد و در آن پسته، گندم و حتی انگور کاشته شد.

مهرمنیر ۸۲ ساله هنوز به‌این مناطق سفر می‌کند و از تلاش باز نایستاده است. اگرچه سهمی از هیچیک از این فعالیت‌ها جز نامی بزرگ نبرده است. مزرعه نیز اکنون به‌زندان زاهدان رسیده است! اما کوله‌بار زندگی او، سرمشقی است برای زنان سنت‌شکن ایرانی که پای خود را فراتر از چهارچوب‌ها می‌گذارند.

گزیده یادداشت‌های علم
دربارهٔ عشق و ازدواج شهناز و خسرو جهانبانی

در یادداشت‌های علم بیش از شصت بار به‌ماجرای عشق و ازدواج شهناز دختر شاه از همسر اولش فوزیه و خسرو جهانبانی کوچکترین فرزند سپهبد جهانبانی اشاره شده است. این ماجرا سالها فکر شاه را به‌خود مشغول داشته بود و از لحن خصمانه علم درباره خسرو جهانبانی پیداست که او هم در تلقین بدبینی شاه نسبت به‌این ازدواج بی‌تأثیر نبوده است. خلاصه‌ای از این یادداشت‌ها را در این جا می‌آوریم:

* اولین اشاره علم به‌ماجرای ازدواج شهناز و خسرو جهانبانی، بدون ذکر نام از خسرو به‌خودداری شهناز از ازدواج با نامزدش پس از جدایی از اردشیر زاهدی مربوط می‌شود. علم در یادداشت روز ۲۷ اسفندماه ۱۳۴۷ خود می‌نویسد: «صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه درباره شهناز دخترشان اظهار نگرانی می‌فرمودند که نامزد خودش (محمد زنگنه) را رها کرده است. فرمودند این دختر دارد دیوانه می‌شود و به‌افکار مالیخولیایی دچار شده. عرض کردم زیاد باهوش است. فرمودند «اگر چیزی که تو می‌گوئی هوش است، عین دیوانگی است» بسیار ناراحت شدم.

* در یادداشت روز ۲۴ اردیبهشت ۱۳۴۸ علم برای نخستین بار به‌موضوع عشق شهناز و خسرو جهانبانی اشاره شده و آمده است: «صبح وضع آتابای را عرض کردم. علت خودکشی پسر او این بود که بی‌جهت پدر و مادر به‌او سختگیری می‌کردند. درس

نمی‌خواند ولی معلوم نبود در کار دیگر بی‌استعداد باشد. فرمودند راست می‌گوئی. به‌این جهت من هم نسبت به‌شهناز خیلی خونسردی می‌کنم. حال آن‌که به‌هیچ وجه از او راضی نیستم. به‌خصوص اخیرا کارهایی ناشایست می‌کند. عرض کردم «چه عیب دارد زن همان جهانبانی بشوند؟» فرمودند آخر این بدبختی‌ها را او به‌سرش آورده است. خسرو جهانبانی پسر سپهبد جهانبانی از هیپی‌هاست[1]. عرض کردم هرچه باشد از نابسامانی بهتر است. دیگر چیزی نفرمودند.

* برای این که شهناز را از فکر ازدواج با خسرو جهانبانی منصرف کنند، او را به‌خدمت نظام وظیفه می‌فرستند و به‌علت فرار از خدمت زندانی می‌کنند. در یادداشت روز ۱۴ خرداد ۱۳۴۸ علم می‌خوانیم: صبح شرفیاب شدم. راجع به‌پسر جهانبانی که در حبس است عرض کردم این پسر خاطرخواه شهناز است و از عجایب آن‌که شهناز هم او را می‌خواهد. شاهنشاه به‌تصور این که او و شهناز را معتاد به‌ال.اس.دی (L.S.D) کرده است، وقتی پسر وارد نظام وظیفه شد، به‌بهانه قصور در خدمت، امر دادند او را محاکمه و به‌سه سال حبس محکوم کردند. حالا نه شهناز شوهر اختیار می‌کند و نه این پسر از خاطرخواهی دست برمی‌دارد. در محبس به‌نظرم زبان حال او این است:

به‌جرم عشق توام می‌کشند غوغائی است

تو نیز برلب بام آ، که خوش تماشائی است!

عرض کردم این وضع خوبی نیست، بگذارید او را دربیاوریم. بعد هم عروسی کنند. فرمودند چه‌طور می‌شود؟! عرض کردم به‌هرصورت از بدنامی که بهتر است. فرمودند برو مطالعه کن ببین محکومیت نظامی او را از حقوق عادی اجتماعی محروم می‌کند یا نه؟...

* یک هفته بعد در یادداشت روز ۲۰ خرداد ۱۳۴۸ علم دوباره به‌موضوع شهناز و خسرو اشاره شده و آمده است: صبح شرفیاب شدم. صحبت برسر والاحضرت شهناز شد. شاهنشاه فوق‌العاده از این شاهزاده خانم ـ دختر خودشان ـ ناامید شده‌اند. من

---

۱. علم مکرر از خسرو جهانبانی به‌عنوان «هیپی» نام می‌برد، در حالی که او فقط جوان آزاداندیش و ساده‌ای بود که به‌تشریفات درباری اهمیت نمی‌داد.

بی‌اندازه متأثر شدم. عرض کردم خدا نکرده اگر این دختر یک نقص خلقتی داشت، شاهنشاه باید تمام عمر زجر بکشند و در عین حال از ایشان پرستاری بفرمایند. حالا فرض بفرمائید چنین موضوعی پیش آمده چه باید کرد؟ آیا رها کردن این دختر به‌دست تقدیر صحیح است؟ باید از او پرستاری کرد. بالاخره فرزند شما و به‌قول معروف پاره جگر شما و چیزی است که خداوند به‌شما داده است. چه فرقی با والاحضرت همایونی و شاهزاده خانم فرحناز دارد؟ اگر خود اعلیحضرت به‌او نرسیده‌اید تقصیر کسی نیست. عرایض من خیلی در شاهنشاه مؤثر واقع شد. فرمودند «کار او را به‌عهده تو می‌گذارم. هرعمل و اقدامی می‌توانی بکن. تو در حقیقت از امروز قیم او هستی!...» از این فرمایش شاه خیلی مفتخر و در عین حال متأثر شدم. تصمیم گرفتم موجبات خوشبختی این دختر را به‌هرنحوی هست فراهم کنم و امیدوارم خداوند به‌من توفیق بدهد.

* علم در یادداشت روز دوم مرداد ۱۳۴۸ خود به‌ملاقاتش با شهناز در سویس اشاره کرده و می‌نویسد: چند روز پیش در ژنو با والاحضرت شهناز مذاکرات مفصل کردم. معلوم شد خسرو جهانبانی را دوست می‌دارد. خوشبختانه ترتیب استخلاص خسرو را از حبس نظامی داده‌ام. او را به‌عنوان این که از خدمت سربازی فرار کرده است و در حقیقت به‌منظور جدایی از والاحضرت به‌چند سال حبس محکوم کرده بودند. حالا هم که آمده‌ام باز قرار ملاقات با والاحضرت را دارم و دختر را انشاءالله به‌ایران خواهم برد.

* علم یادداشت روز ۱۴ مرداد ۱۳۴۸ خود را با شرح مفصلی درباره شهناز و خسرو جهانبانی آغاز کرده و می‌نویسد: خدایا چه شب بدی است. دارم دیوانه می‌شوم. امشب شهناز وارد شد. خودم به‌فرودگاه رفتم و او را برداشته به‌کاخ سعدآباد بردم. در راه چقدر صحبت و دلالت و خواهش کردم که تو را به‌خدا تا شاهنشاه را زیارت نکرده‌اید خسرو را نبینید. ایشان قولی به‌من دادند... به‌هرصورت به‌منزل آمده به‌پدر خسرو، سپهبد جهانبانی تلفن کردم که اگر می‌خواهید کار خسرو به‌سامان برسد، نگذارید امشب پیش والاحضرت برود. بیچاره به‌من گفت خسرو پیش پرنس علی پسر مرحوم علیرضاست و یک هفته است از پیش ما رفته است. تمام امیدهایم مبدل به‌یأس شد. بعد به‌رئیس گارد دستور دادم امشب هیچ کس را به‌کاخ والاحضرت راه ندهید. گفت چشم. بعد از چند

دقیقه اطلاع داد که خسرو قبل از ورود والاحضرت وارد کاخ شده است. خدایا چه کنم؟ آیا دستور بدهم بیرونش کنند؟ آیا بگذارم باشد؟ آیا به‌شاهنشاه عرض کنم و شاه را در این وقت شب ناراحت کنم؟ اگر عرض کردم و شاه فرمودند بیرونش کنید و دختر سختگیری کند و افتضاحی راه بیفتد چه خاکی برسر بریزم؟ به‌هرحال تصمیم گرفتم مطلب را به‌شاه عرض نکنم، ولی به‌رئیس گارد بگویم خسرو را اخراج کند. او هم فوری اقدام کرد و به‌والاحضرت تلفن زد که یا خسرو خارج شود و یا خودش می‌آید او را به‌زور می‌برد. والاحضرت هم طبق پیش‌بینی من فرمودند اگر او را ببرید، من هم از کاخ می‌روم. رئیس گارد فوری به من اطلاع داد. آن وقت خودم تلفن کردم. آنقدر خواهش و تمنا کردم تا قول دادند خسرو یک ساعت دیگر می‌رود. من هم قبول کردم و منتظر شدم. البته بعد از دو ساعت رفت، ولی به‌هرصورت رفت و من راحت شدم. چه باید کرد.

عشق شیری است قوی پنجه و می‌گوید فاش
هرکه از جان گذرد، بگذرد از بیشه ما

* روز بعد. در یادداشت روز ۱۵ مرداد ۱۳۴۸ علم می‌خوانیم: ورود والاحضرت شهناز و جریان دیشب را به‌تفصیل عرض کردم. باز شاهنشاه ناراحت شدند. استدعا کردم عصبانی نشوند و با دختر باحوصله صحبت فرمائید.

بعدازظهر شهناز شرفیاب شده بود. شاهنشاه خیلی راضی بود. سرشام شاهنشاه به‌من فرمودند راضی هستم، تفصیل را فردا به‌تو خواهم گفت. بعدازظهر هم خسرو پیش من آمد. جوان تحصیل کرده‌ایست. من هم با او زیاد صحبت کردم. معلوم می‌شود تصمیم گرفته‌اند عادت درویشی را رها کرده و واقعاً زن و مرد زندگی بشوند. انشاءالله. من شهناز را مثل دخترم دوست می‌دارم.

* در یادداشت روز ۲۹ مرداد ۱۳۴۸ هم در شرح شرفیابی به‌حضور شاه، مختصری به‌مسافرت شهناز و خسرو جهانبانی به‌شمال اشاره شده و آمده است: راجع به‌والا حضرت شهناز عرض کردم که فردا با عده‌ای که دختر من هم هست. به‌شمال خواهند رفت و خسرو جهانبانی هم همراه است. فرمودند عیبی ندارد، بدانیم چه می‌کنند بهتر است! عرض سابق خود من بود.

* یادداشت روز ۱۳ مهر ۱۳۴۸ علم حاکی از این است که مقدمات ازدواج شهناز و خسرو جهانبانی فراهم شده است. در این یادداشت آمده است: راجع به‌والاحضرت شهناز هرچه کردم شاهنشاه موافقت فرمایند اگر عروسی کنند شاهنشاه سر عقد حاضر باشند موافقت نفرمودند. خیلی به‌دختر بد گفتند. به‌طوری که آثار عصبانیت از چهره شاهانه پیدا بود. من از غصه خیس عرق شدم ولی ناچار بودم عرایضم را بکنم و بگویم بالاخره دختر شماست و نمی‌توانید او را طرد بفرمائید. فرمودند: «این عروسی به‌هم می‌خورد، به‌تو قول می‌دهم اگر دو سال دوام پیدا کرد آنها را بپذیرم»

* یک هفته بعد در یادداشت روز ۲۰ مهر ۱۳۴۸ می‌خوانیم: صبح شرفیاب شدم. باز هم راجع به‌والاحضرت شهناز صحبت شد. شاهنشاه ناراحت شدند... بعدازظهر با والاحضرت شهناز مدتی صحبت کردم که میل شاهنشاه این است فعلاً بی‌سر و صدا تشریف ببرید در اروپا عروسی کنید و همان جا بمانید. قبول کردند. خدا عمرش بدهد وگرنه باز به‌دردسر می‌افتادیم.

* در یادداشت روز ۲۲ مهر ۱۳۴۸ دوباره به‌موضوع ازدواج شهناز و خسرو جهانبانی اشاره شده و آمده است: صبح شرفیاب شدم. مطلبی که دیشب والاحضرت شهناز به‌من گفتند عرض کردم، که می‌گفت حال که اراده پدرم براین است که به‌این صورت عروسی کنم، هرچه زودتر بهتر است. شاهنشاه قبول فرمودند.

* در یادداشت روز ۵ آذر ۱۳۴۸ علم می‌خوانیم: صبح شرفیاب شدم. مطلب زیادی نداشتم. مدتی صحبت والاحضرت شهناز بود. وضع مالی ایشان را عرض کردم. بیچاره دختر چیز زیادی هم ندارد. باز شاهنشاه عصبانی شدند. قرار بود ایشان با جهانبانی به‌آمریکا برود. شاهنشاه فرمودند باید در ژنو توقف کنند و هیچ جا نروند. در این صورد من اجازه می‌دهم که باهم بروند. در غیر این صورت تمام امتیازات شهناز را می‌گیرم. حسابی هم در بانک سویس دارد که قدری پول انجا ذخیره شده است ـ خیلی خیلی کم ـ آن هم باید با امضای شاهنشاه پرداخت شود، بنابراین هیچ!

* چند روز بعد در یادداشت روز ۹ آذر ۱۳۴۸ می‌خوانیم: صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. به‌اضافه مذاکراتی که با والاحضرت شهناز کرده بودم و

بالاخره ایشان قبول کردند که همان‌طور که اراده شاهنشاه است فعلاً به ژنو بروند و عروسی هم نکنند. عرض کردم امر مبارک را ابلاغ کردم و قبول فرمودند. می‌خواستم از خاطر شاه زنگ کدورت از دختر تا اندازه‌ای زدوده شود. بعد تعریف کردم که مذاکراتی هم برای دو ساعت داشتیم. فرمودند وقتی امر مرا ابلاغ می‌کنی دیگر مذاکرات بیجاست. نتوانستم عرض کنم که اگر مذاکرات نبود امر مبارک اجرا نمی‌شد و به‌افتضاح می‌کشید. چون قبلاً به‌منظور ملایم شدن شاهنشاه عرض کرده بودم امر مبارک را فوری اطاعت کردند!

* روز ۱۷ آذر ۱۳۴۸ شهناز با پدرش ملاقات می‌کند. علم درباره این ملاقات در یادداشت روز ۱۷ آذر ۱۳۴۸ خود می‌نویسد: امروز قبل از شرفیابی من والاحضرت شهناز شرفیاب بودند. فکر می‌کردم شاهنشاه عصبانی باشند. ولی دیدم خوشحال هستند. مثل این بود که مذاکرات خوبی با دخترشان داشته‌اند...

* در یادداشت روز پنجم مهرماه ۱۳۴۹ علم، اشاره کوتاهی به‌شهناز شده و آمده است: صبح شرفیاب شدم. پس از عرض گزارش‌های روزانه بقیه صحبت‌ها مربوط به‌خانواده و والاحضرت شهناز بود که خوشبختانه حالا سر عقل آمده است. از این جهت احساس کردم که شاهنشاه خیلی راضی هستند و از من اظهار رضایت فرمودند...

* چند ماه بعد شاه به‌علتی که در یادداشت‌های علم به‌آن اشاره نشده از شهناز و خسرو جهانبانی که قصد مراجعت از سویس را دارند عصبانی است. در یادداشت روز ۱۸ آذر ماه ۱۳۴۹ علم می‌خوانیم: سرشام رفتم. در کاخ علیاحضرت ملکه پهلوی بود. عرض کردم والاحضرت شهناز فردا شب می‌آیند. فرمودند با اجازه کی؟ عرض کردم به‌هرحال خواهند آمد. شاهنشاه خیلی برآشفت. فرمودند همان ژنو چه عیب داشت بمانند؟ عرض کردم جهانبانی میل دارد به‌ایران برگردد. والاحضرت هم برمی‌گردند. فرمودند: دیگر جهانبانی را به‌کاخ ایشان راه ندهید...

* ازدواج شهناز و خسرو جهانبانی بالاخره قطعیت می‌یابد. در یادداشت روز ۱۰ تا ۲۳ بهمن ۱۳۴۹ علم که وقایع دو هفته را به‌اختصار آورده است می‌خوانیم: روز شنبه (۱۰ بهمن) در حضور شاهنشاه بودم. موضوع ازدواج والاحضرت شهناز با خسرو

جهانبانی را عرض کردم. فرمودند اجازه دادم چاره نیست. می‌گویند شهناز آبستن هم هست. من از قیافه شاه خیلی متأثر شدم ولی به‌روی خودم نیاوردم و تصمیم گرفتم هرچه زودتر کارها را روبراه کنم. فقط پرسیدم عقد در کجا باشد؟ فرمودند در سفارت ما در پاریس. دیگر ادامه ندادم که بیشتر باعث تاثر شاه بشوم. بلافاصله دنبال کار رفتم و کار مراسم عقد هم در ۱۱ فوریه (۲۲ بهمن ۱۳۴۹) انجام گرفت...

* علم با وجود تظاهر به‌علاقه به‌شهناز و کمک به‌ازدواج او با خسرو جهانبانی به‌تفتین و شیطنت خود ادامه می‌دهد. در یادداشت روز دوم اردیبهشت ۱۳۵۱ او، پس از یک سال و اندی بعد از ازدواج خسرو جهانبانی و شهناز می‌خوانیم: درمورد والاحضرت شهناز که زن خسرو جهانبانی شده است... فکری به‌خاطرم رسیده بود که عرض کردم. آن این بود که چون معلوم شد این پسر جز به‌پول و مال دنیا به‌چیزی نمی‌اندیشد، اجازه فرمائید از طرف خودم به‌پدر او سپهبد امان‌الله جهانبانی که اکنون سناتور است، بگویم این طور احساس کرده‌ام اگر این رویه خسرو و شهناز ادامه پیدا کند، شاهنشاه شهناز را از ارثیه محروم خواهند ساخت. یقین دارم که این حرف من تمام فامیل جهانبانی و این پسره را شوکه خواهد کرد و ممکن است در رویه این پسر... تغییر بدهد. با خنده پسندیدند. فرمودند فکر ماکیاولی است. عرض کردم با مردمان بد باید بدرفتاری کرد، ولی استدعا دارم این عرض من در شاهنشاه اثر نگذارد و دختر را از ارثیه محروم نفرمایند. فرمودند هرگز. ولی فکرت خوب است!...

* علم درباره نتیجه این شیطنت خود چیزی نمی‌نویسد و در یادداشت روز اول مهرماه ۱۳۵۱ خود به‌نکته دیگری درباره شهناز اشاره کرده و پس از شرح توجه و مراقبت خاص شاه و شهبانو از فرزندانشان می‌نویسد: وادار کردن شاهنشاه به‌این گونه امور خانوادگی در اثر تلقین علیاحضرت شهبانوست و بسیار هم خوب است. ما دیدیم که برسر والاحضرت شهناز براثر بی‌توجهی چه آمد. والاحضرت ثریا ـ علیا حضرت سابق ـ اجازه نمی‌داد این بچه پدرش را ببیند. عروسی ایشان با اردشیر زاهدی هم براثر این بی‌توجهی بود. ملک فیصل پادشاه مقتول عراق خواستگار ایشان شده بود که باز هم براثر بی‌توجهی سرنگرفت. در این مورد که باید خدا را شکر کرد.

در دنباله این یادداشت آمده است: صبح شرفیاب شدم و اتفاقاً اول صحبت شهناز پیش آمد که شاهنشاه اجازه نفرموده بودند شرفیاب شود. نامه عرض کرده بودند. فرمودند در این زمینه تحقیقاتی بکنم.

* کدورت بین شاه و شهناز ادامه دارد. در یادداشت روز دوم آبان ۱۳۵۱ علم می‌خوانیم: با والاحضرت شهناز که مدتی ملاقات نکرده بودم، برحسب امر خودشان ملاقات کردم. می‌خواستند بدانند چرا من دوری می‌کنم. خیلی صریح عرض کردم حرکات شما برخلاف منافع شاهنشاه است. من نه تنها دوری می‌کنم جلوی حرکات شما را هم می‌گیرم. شوهر شما هم شما را با دادن قرص و حشیش تحت تأثیر و نفوذ خود گرفته شما هم دیگر از بین رفته‌اید. شاهنشاه تبرئاً شما را نگاهداری می‌کنند. خیلی شاهزاده خانم متأثر شدند. این جریان را عرض کردم...

* یادداشت روز جمعه ۱۷ بهمن ۱۳۵۱ علم مربوط به‌خسرو جهانبانی است. در این یادداشت آمده است: امروز شنیدم خسرو جهانبانی شوهر والاحضرت شهناز رفته مردم فرح‌زاد را تحریک کرده است اطراف زمین‌های مهدی پیراسته وزیر و سفیر اسبق دیوار بکشند. اگر این گزارش را به‌شاه عرض کنم دستور توقیف او را صادر می‌فرمایند. همین الساعه پیراسته رسماً و کتباً به‌من شکایت کرد. دیگر چاره ندارم که گزارش بدهم.

* شش ماه بعد، در یادداشت روز ۲۹ مرداد ۱۳۵۲ علم می‌خوانیم: بعدازظهر به‌دیدن والاحضرت شاهدخت شهناز رفتم. یعنی ایشان خواسته بودند که بروم. مدتی با من مشورت کردند که چه جور پدرشان را ببینند. من مشورت دادم که صبح چهارم آبان روز تولد شاهنشاه بدون خبر قبلی بروید به‌کاخ و وارد اتاق پدرتان بشوید و به‌ایشان تبریک عرض کنید و شروع به‌بوسیدن پدرتان بنمائید. گفتم پدر شما را دوست دارد و اگر با شما متغیر است برای سلامت خود شماست که دست از حرکات ناشایستی که به‌اغوای شوهرتان مرتکب شده‌اید بردارید (اعتیاد به‌مواد مخدر و ال.اس.دی). گفتند حالا که برداشته‌ایم (و به‌نظر می‌رسد که راست می‌گویند) گفتم پس دیگر اشکالی در پیش نیست.

* علم دوباره به‌دیدن شهناز می‌رود و در یادداشت روز ۲۱ شهریور ۱۳۵۲ خود

می‌نویسد: بعدازظهر پیش والاحضرت شهناز رفتم. ایشان دارند خیلی از کرده‌های سابق پشیمان می‌شوند. هم خودشان هم شوهرشان. من هم حرفی ندارم. چه بهتر که چنین شود...

* در یادداشت روز ۲۵ مهرماه ۱۳۵۲ علم می‌خوانیم: صبح به‌اختصار شرفیاب شدم.. در مورد والاحضرت شهناز مدتی صحبت کردم که وضع ایشان بهتر شده است. فرمودند چون آن پسره (منظور خسرو جهانبانی شوهر والاحضرت) فهمیده که از آن راهی که می‌رود به‌جائی نمی‌رسد، والاحضرت را هم تغییر داده است.

* علم در یادداشت روز دوم آبان ۱۳۵۲ خود به‌زمینه سازی برای ملاقات شهناز با پدرش اشاره کرده و می‌نویسد: صبح شرفیاب شدم... عرض کردم والاحضرت شهناز را ببخشید چون خیلی مرتب شده‌اند. فرمودند من این جور ترتیب نمی‌خواهم که هروقت شوهر خواست ایشان را به‌هرطرف بکشد. عرض کردم به‌هرصورت آنچه مورد علاقه ماست مرتب بودن زندگی ایشان و سعادت ایشان است. حالا این کار را خود یا با راهنمای دیگری بکند به‌نظر غلام آن قدرها مهم نیست. قدری تأمل کرده قبول فرمودند که چهارم آبان، مولود مسعود خودشان، والاحضرت بروند دست شاهنشاه را ببوسند من خیلی خوشحال شدم.

* نوشته‌های علم درباره خسرو جهانبانی از این به‌بعد هم نیشدار است و در یادداشت روز ۲۹ آذر ۱۳۵۲ او می‌خوانیم:

صبح شرفیاب شدم پس از عرض گزارش‌های روزانه، هنگام مرخصی فرمودند: این اتومبیل قشنگ رنجرور Range Rover جلوی کاخ من امروز مال کی بود؟ عرض کردم مال والاحضرت شهناز است که می‌خواهند با علیاحضرت اسکی تشریف ببرند. فرمودند. عجب! این آقای هیپی (یعنی دامادشان جهانبانی) که پای خودشان را از پله اتومبیل‌های درجه یک دنیا پائین نمی‌گذارند. جیپ‌شان «رنج رور» است و اتومبیل سواری ایشان رولزرویس و لامبرگینی!

* یادداشت علم درباره شهناز و خسرو جهانبانی در حدود هفت ماه بعد کم و بیش مثبت است. در یادداشت روز ۱۷ تیر ۱۳۵۳ او می‌خوانیم: والاحضرت شهناز برای

تعمیر منزل و سایر احتیاجات خودشان پول خواسته‌اند، در حدود سه میلیون تومان. مرحمت کردند. خیلی خوشحال شدم که نظر شاهنشاه نسبت به‌والاحضرت شهناز به‌کلی تغییر کرده است. به‌هرحال جهانبانی از هیپی گری درآمده و دیگر مواد مخدر استعمال نمی‌کند. باید بگویم که علیاحضرت شهبانو هم در بهبود روابط سهم به‌سزایی داشته‌اند.

* شاه می‌خواهد شهناز را در بعضی مراسم به‌جای خودش بفرستد و او را با آداب و رسوم درباری آشنا کند. ولی شهناز علاقه‌ای به‌این گونه مراسم و تشریفات نشان نمی‌دهد، در یادداشت روز ۱۷ شهریور ۱۳۵۳ علم می‌خوانیم: صبح شرفیاب شدم. پس از گزارش کارهای روزانه عرض کردم دیشب سر شام والاحضرت شهناز به‌من فرمودند که اول مهر به‌جای شاهنشاه نمی‌توانم بروم. فرمودند: آری به‌من هم گفت. بچه بی‌عقل عجیبی است. فقط تحت تأثیر شوهرش است و هیچ از خودش تصمیم ندارد. خوب چه باید کرد؟ همین است! و این مطلب را خیلی با تاسف فرمودند که من غصه خوردم. عرض کردم جای شکرش باقی است که به‌حمدالله زندگیشان روی غلطک افتاد. فرمودند: بلی این شده، حالا بگو به‌جای ایشان شمس برود.

* علم در یادداشت روز ۲۷ فروردین ۱۳۵۴ خود باز هم به‌شهناز اشاره کرده و می‌نویسد: صبح شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. منجمله عریضه از والاحضرت شهناز تقدیم کردم و عرض کردم که شاهنشاه تعجب خواهند فرمود که این عریضه را ایشان صبح امروز ساعت ۹ در کاخ خودشان به‌من دادند و وقتی من وارد آنجا شدم دیدم در باغ در هوای لطیف صبحگاهی لباس پوشیده و توالت کرده دارند قدم می‌زنند. احساس کردم شاهنشاه قلباً خوشحال شدند...

* در یادداشت روز ۷ خرداد ۱۳۵۴ علم می‌خوانیم: امشب سرشام والاحضرت شهناز بودند و با شاهنشاه برسر این دیوانه‌هایی که خودشان را مسلمان می‌دانند و به‌اجتهاد خود آدم‌کشی می‌کنند (مثل دختر پروفسور عدل و شوهرش که چند نفر بدبخت دهاتی و چند افسر ژاندارم را کشتند و بعد خودکشته شدند) بحث درگرفته بود. من عرض کردم تمام ادیانی که در دنیا به‌وجود آمده‌اند اولین اساس آنها حفظ خلق است.

اگر در دنیا دیوانگانی پیدا بشوند که بخواهند با اجتهاد شخصی این اصل را متزلزل کنند باید آنها را به‌دارالمجانین سپرد... این مسائل بحث ندارد و این مطلب را به‌قدری به‌شدت به‌والاحضرت شهناز عرض کردم که ایشان فرمودند یک دیوانه در حمام پیدا شد. سر و ته مطلب را درز گرفتند و شاهنشاه نفس راحتی کشیدند... راستی که این مرد یک مجسمه حوصله و بزرگواری و آقایی است. محال است من بتوانم با دخترم چنین مباحثاتی بکنم.

* در یادداشت روز ۱۸ شهریور ۱۳۵۴ دوباره به‌نفوذ خسرو جهانبانی در همسرش اشاره شده و آمده است: والاحضرت شهناز هفت میلیون تومان قرض می‌خواهند که قسط کارخانه موتورسیکلت سازی شوهرشان را بدهند. خیلی عجیب است این شوهرشان که با هیپی‌گری دل دختر را ربود، اکنون وارد بیزنس‌های کلان شده و عجیب‌تر آن که این دختر کالمیت فی‌یدالغسّال دربست در اختیار شوهر است و کوچکترین شخصیتی از خود نشان نمی‌دهد. از این پدر مقتدر خیلی عجیب است... به‌علاوه اتومبیل سواری ایشان هم باید رولزرویس یا لامبورگینی باشد. باید این مطلب را هم به‌عرض برسانم و پولی برای ایشان راه بیندازیم.

* در یادداشت روز ۱۶ اسفند ۱۳۵۴ نیز آمده است: عرض کردم والاحضرت شهناز ضمن فرمایشات مختلف که به‌من امر فرمودند ده میلیون تومان هم Overdraft (اضافه برداشت) از بانک عمران می‌خواهند. فرمودند فقط ده میلیون؟ (البته با خنده) عرض کردم بلی. فرمودند عجیب است این بچه چقدر تحت تأثیر شوهرش می‌باشد. این آقا چه‌طور یک دفعه پول‌پرست شده؟ عرض کردم به‌هرحال کارهای خلاف قاعده نکنند ما حرفی نداریم. باهم خوش باشند چه بهتر... فرمودند درست است.

* در یادداشت روز سوم خرداد ۱۳۵۵ باز هم به‌موضوع کارخانه موتورسیکلت‌سازی که خسرو جهانبانی راه انداخته اشاره شده و آمده است: در خصوص والاحضرت شهناز عرض کردم در کارخانه موتورسیکلت‌سازی تعهداتی در حدود ۲۳ میلیون تومان کرده‌اند که تا حالا ۱۶ میلیون تومان را برای ایشان راه انداخته‌ایم. حالا قسط بقیه آن سررسیده اجازه می‌فرمائید همین زمین‌هایی که من قصد

داشتم برای محل کارخانه تقدیم کنم بفروشیم و پولشان را بدهیم؟ خیلی خیلی تأمل کرده و فرمودند این که صحیح نیست. عرض کردم به‌هرحال بهتر از قرض کردن یا پیش این و آن رو انداختن است. فرمودند بسیار خوب، بکنید.

* در یادداشت‌های بعدی علم تا اوایل سال ۱۳۵۶ نیز اشاراتی به‌شهناز و خسرو جهانبانی و تقاضای مکرر پول برای کارهایشان و همچنین سفر شهناز به‌مصر و ملاقات وی با انورسادات رئیس جمهوری مصر شده است، که برای جلوگیری از اطاله کلام از نقل آنها خودداری شد.

تصاویر



امیرتومان امان‌الله میرزا ضیاءالدوله (پدر سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی) فرمانده قشون و والی آذربایجان که به‌یاری ثقة‌الاسلام شهید و مجهدین تبریز برخاست و پیش از این که به‌دست نیروهای متجاوز روس اسیر شود به‌حیات خود خاتمه داد.



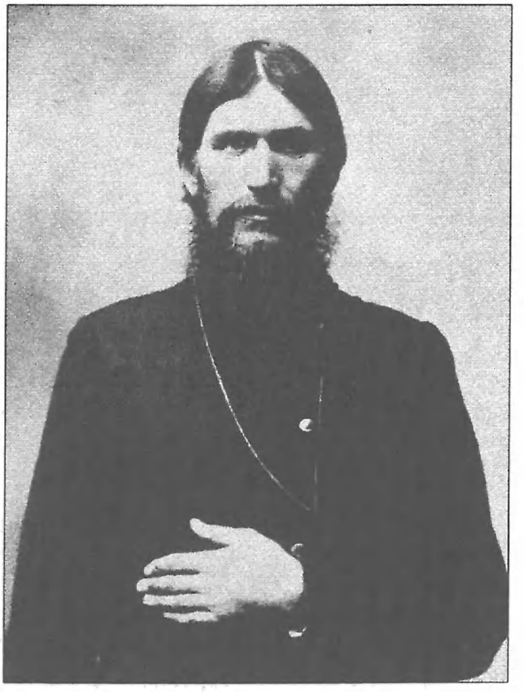
نصرت‌الله میرزا (نام قبلی امان‌الله میرزا جهانبانی) در میان محصلین مدرسه نظامی سن‌پترزبورگ (ردیف سوم - نفر پنجم از سمت چپ)



امان‌الله میرزا جهانبانی هنگام تحصیل در روسیه



رضاخان یک سال قبل از کودتای ۱۲۹۹ در میان افسران قزاق که در کودتا شرکت داشتند. رضاخان نفر وسط در ردیف دوم
در کنار فرمانده روسی نیروهای قزاق دیده می‌شود.



راسپوتین



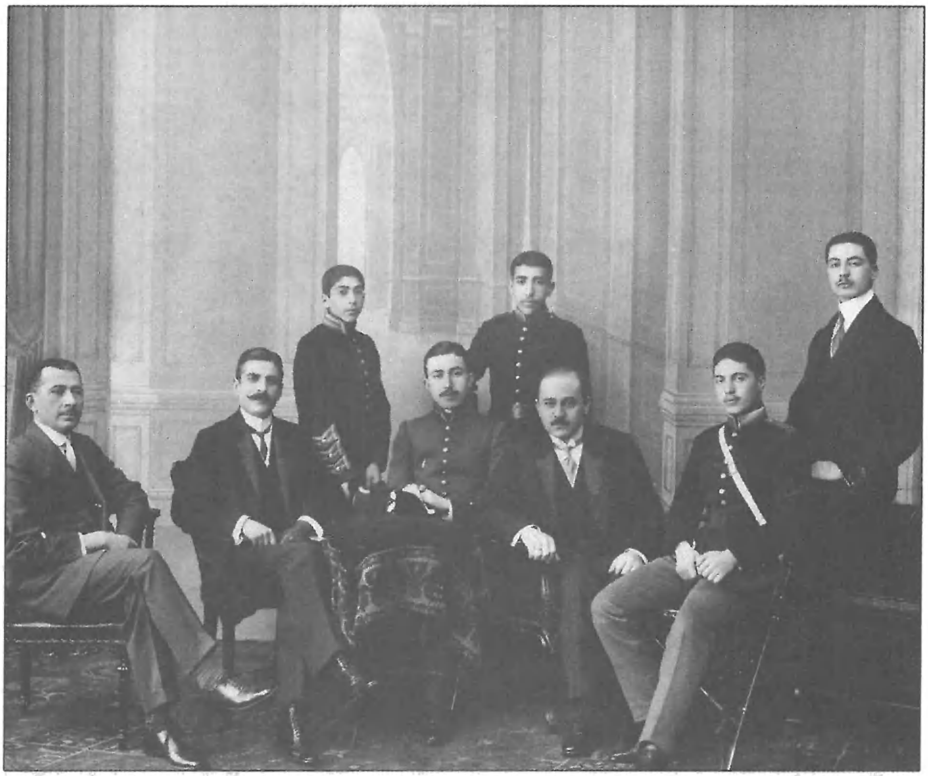
پرنس یوسوپف قاتل راسپوتین که امان‌الله میرزا جهانبانی داستان قتل راسپوتین را از زبان خود او نقل می‌کند.



نیکلای دوم آخرین تزار روسیه در اوایل سلطنت با همسرش ملکه آلکساندرا

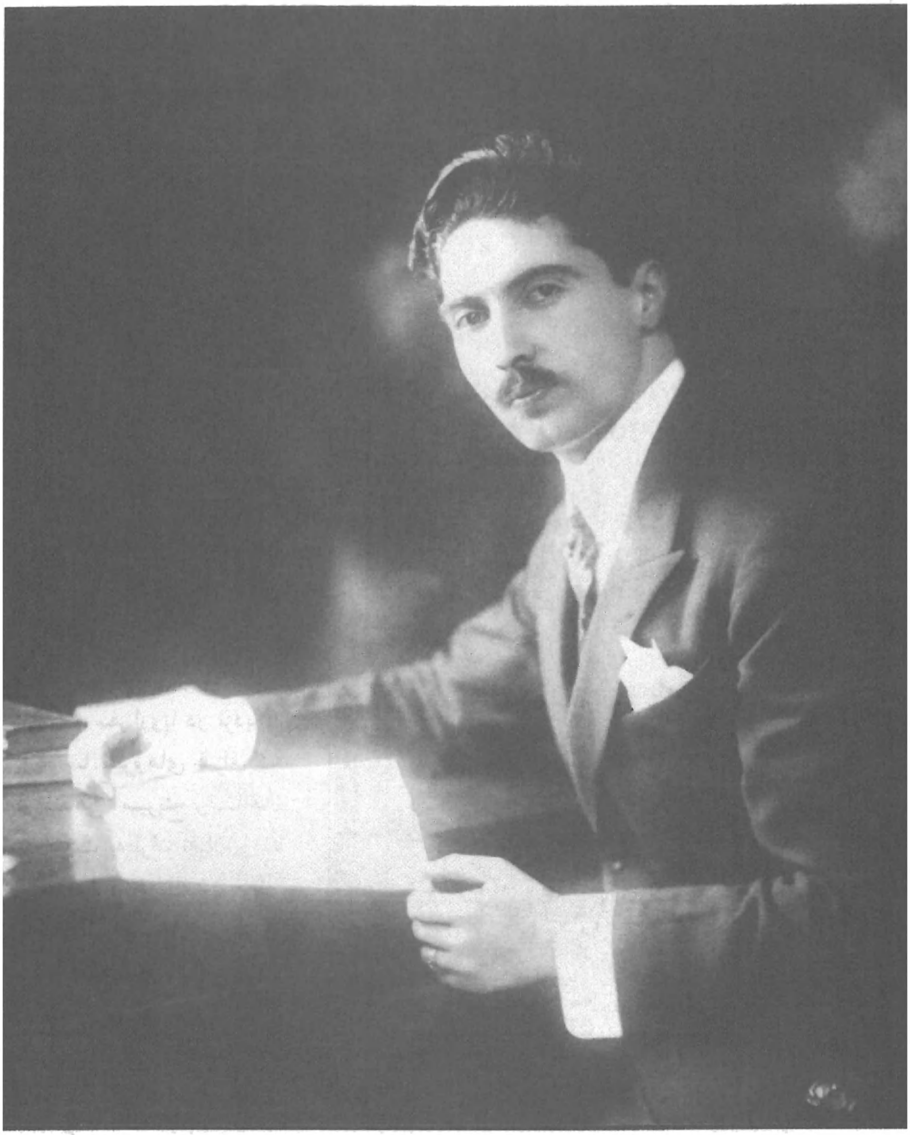


ژنرال کاساکوسکی فرمانده بریگاد قزاق که یادداشت‌های وی دربارهٔ وقایع ایران در اواخر دورهٔ قاجاریه حاوی مطالب تازه و ناگفته‌ای است.



امان‌الله میرزا جهانبانی در اواخر دوران تحصیل در روسیه با مقامات سفارت ایران در روسیه ـ نشسته از راست به‌چپ: امان‌الله میرزا جهانبانی ـ اسد بهادر عضو عالی‌رتبهٔ سفارت که بعداً به‌ریاست دربار شاهنشاهی رسید ـ نظام‌السلطنه مآفی ـ علیقلی خان مشاورالممالک (انصاری) وزیرمختار ایران در روسیه ـ رضاخان دبیر سفارت

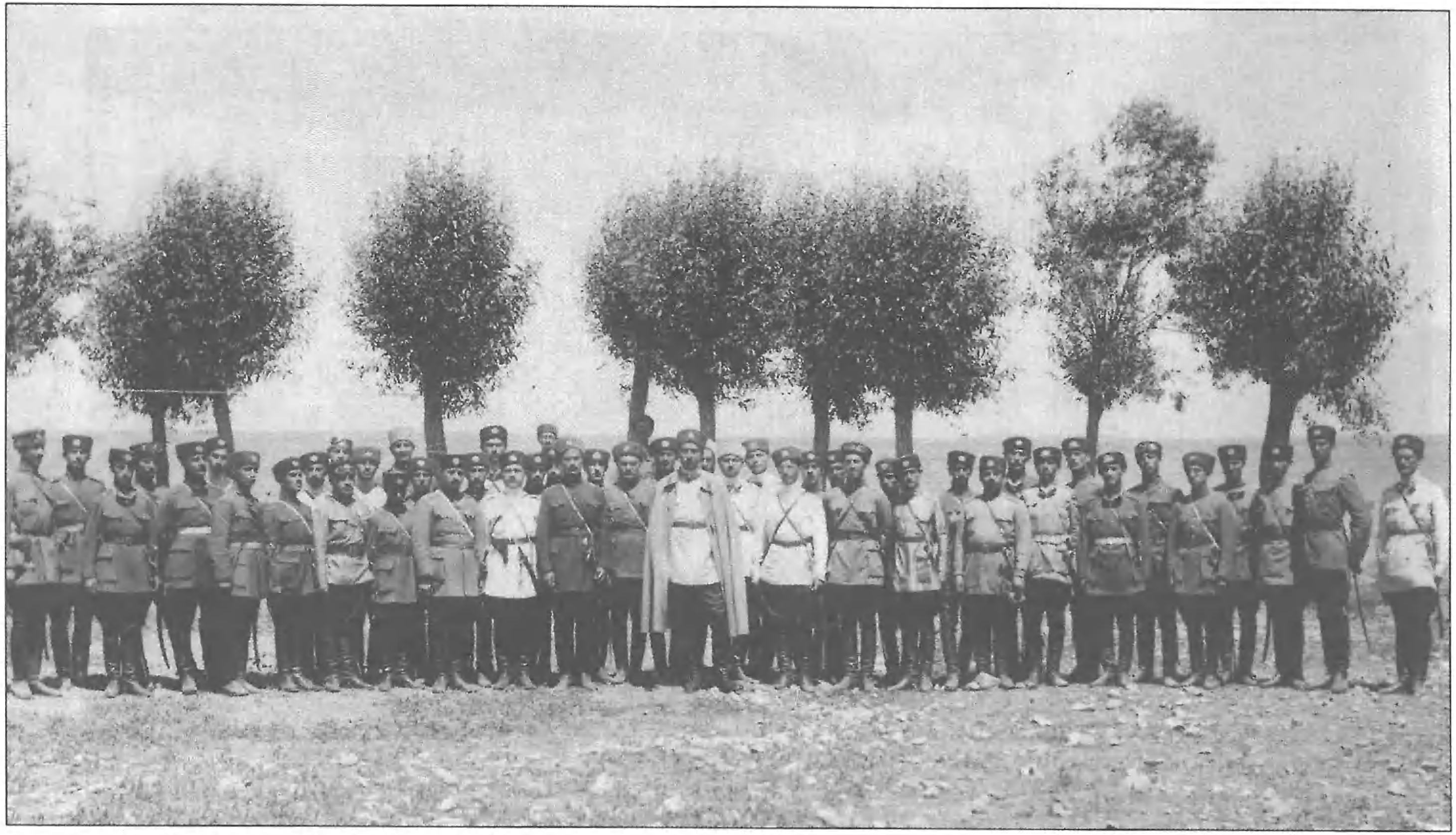
ردیف ایستاده از راست به‌چپ: مقدم عضو سفارت که بعداً سناتور شد ـ ابوالفتح قهرمان (سردار اعظم بعدی) ـ محمدحسین فیروز (سرلشگر بعدی)



امان‌الله میرزا جهانبانی قبل از کودتای ۱۲۹۹ به‌عضویت هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس صلح ورسای انتخاب شد. ریاست این هیئت با محمدعلی فروغی بود. این عکس در پاریس و در یکی از جلسات هیئت از وی برداشته شده است.



امان‌الله میرزا جهانبانی در راه بازگشت از سفر اروپا در نزدیکی قزوین با نیروهای قزاق که به‌فرماندهی میرپنج رضاخان آمادهٔ حرکت به‌طرف تهران بودند برخورد کرد و همراه نیروهای کودتا وارد تهران شد. رضاخان که از طرف احمد شاه به‌لقب سردار سپه و فرماندهی کل قوا منصوب شده بود. اندکی پس از کودتا امان‌الله میرزا را که تنها افسر تحصیل کرده در میان اطرافیان او بود به‌مقام جدید «رئیس ارکان کل حرب» یا رئیس ستاد ارتش خود منصوب نمود.



رضاخان اولین گروه افسران قزاق را تحت سرپرستی امان‌الله میرزا جهانبانی برای تحصیل و آموزش فنون جدیدنظامی به‌فرانسه فرستاد. امیران بعدی ارتش ایران مانند ارتشبد عبدالله هدایت و سپهبد حاجی علی رزم‌آرا و سرلشگر احمد نخجوان و دریادار غلامعلی بایندر از میان این گروه برخاستند. امان‌الله میرزا جهانبانی در این عکس در سمت راست رضاخان سردارسپه دیده می‌شود.



احمدشاه هفتمین و آخرین پادشاه سلسلهٔ قاجار



مرحوم اسدالله شمس ملک‌آرا (شهاب‌الدوله) که یادداشت‌های او دربارهٔ کودتای ۱۲۹۹ و آخرین سال‌های سلطنت احمدشاه حاوی نکات تازه و شنیدنی است



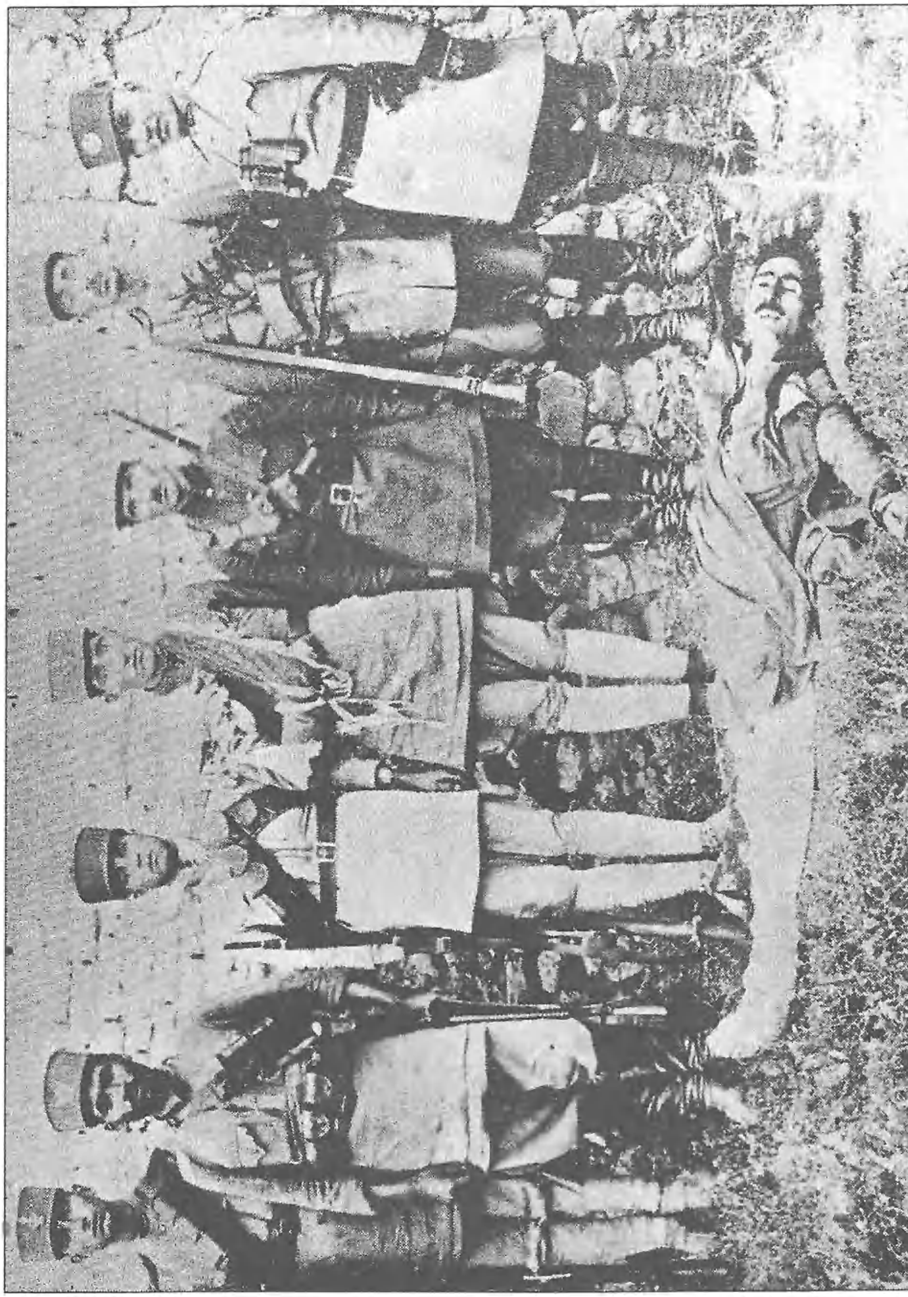
دکتر محمدمصدق (مصدق‌السلطنه) هنگامی که والی آذربایجان بود براثر اختلاف نظر با امان‌الله میرزا جهانبانی فرمانده قشون استعفا داد و امان‌الله میرزا ضمن فرماندهی قشون امور ولایت آذربایجان را نیز برعهده گرفت.



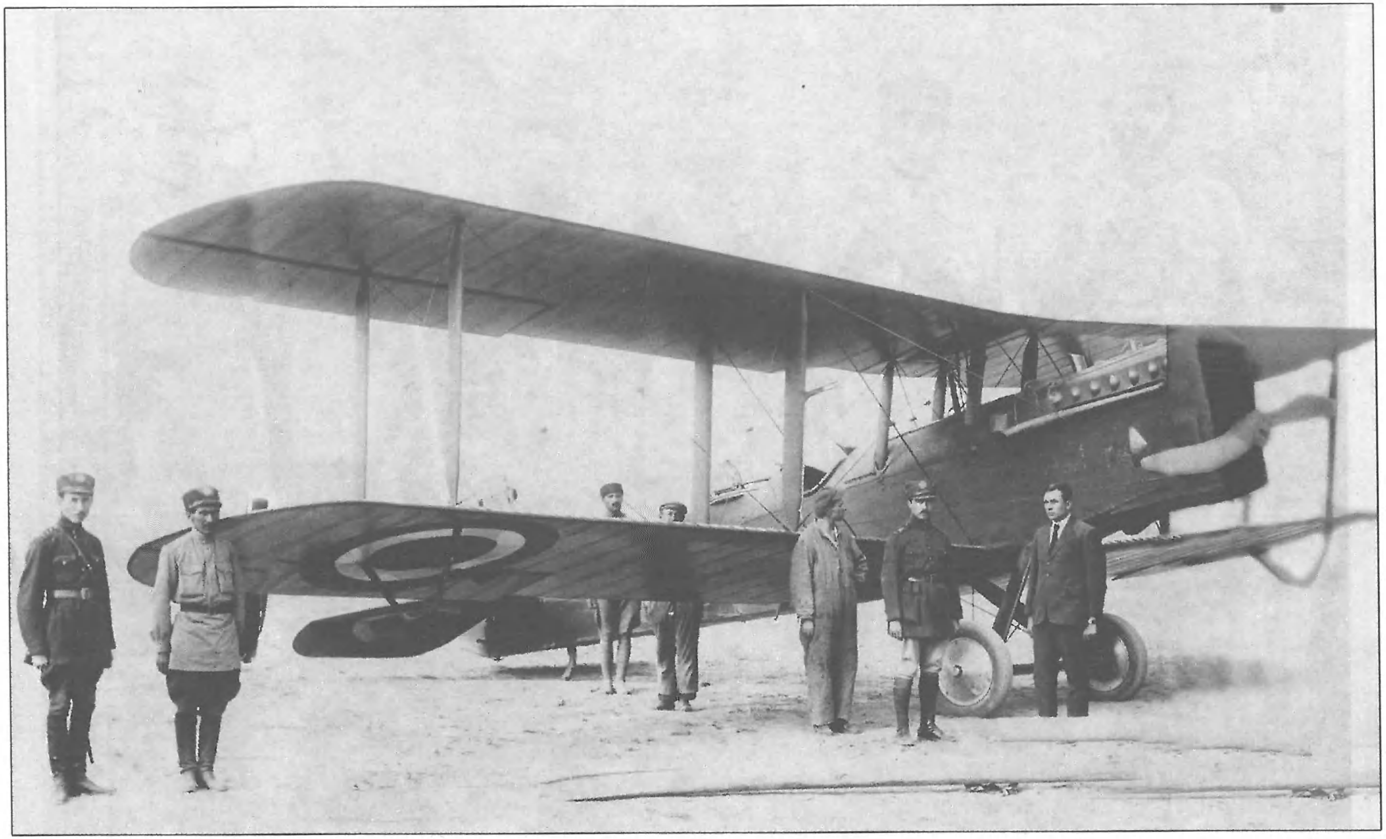
اسمعیل آقا سمیتقو که در اواخر سلطنت احمدشاه شورش بزرگی در آذربایجان غربی به‌راه انداخت.



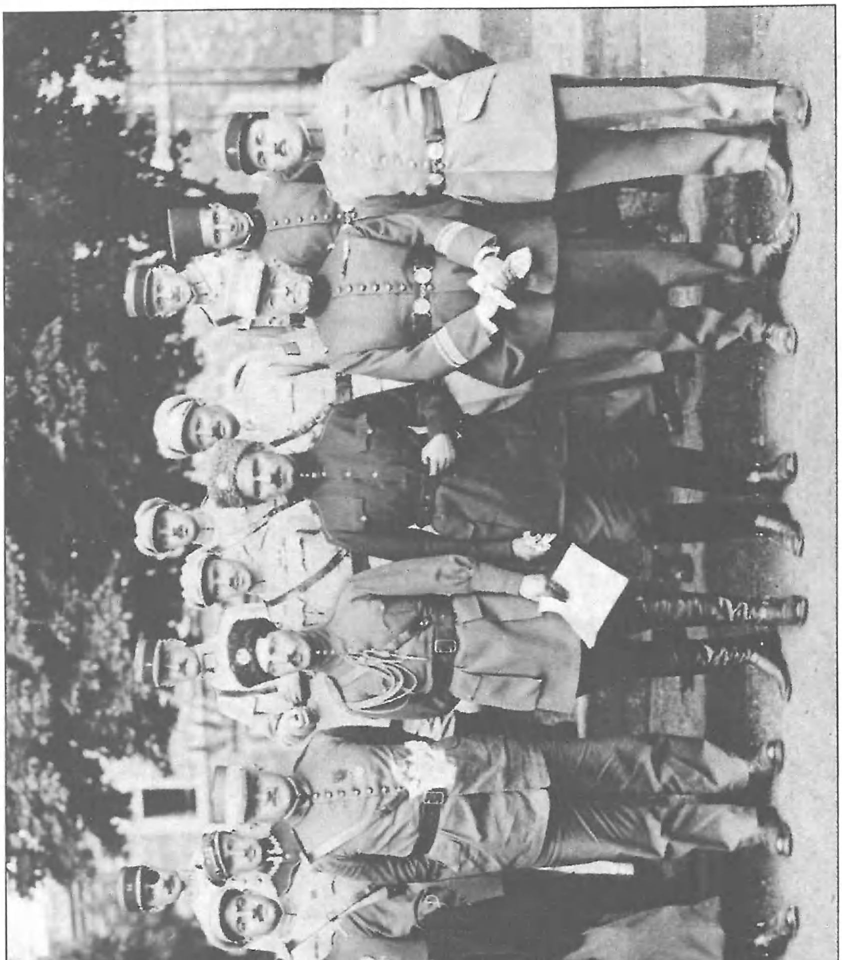
اسمعیل آقا سمیتقو (نفر وسط-چهارم از سمت چپ) در میان اقوام و عده‌ای از تفنگداران خود.



نعش اسمعیل آقا سمیتقو پس از کشته شدن بەدست نیروهای دولتی



اولین هواپیمای «یونکرس» آلمانی که برای نیروی هوائی جدیدالتأسیس ایران خریداری شد. امان‌الله میرزاجهانبانی رئیس کل ارکان حرب (ستاد ارتش) در این عکس دیده می‌شود (نفر دوم از سمت راست)



امان‌الله میرزاجهانبانی هنگام تحصیل در دانشگاه جنگ فرانسه در میان افسران فرانسوی- سرتیپ حبیب‌الله شیبانی (سرلشکر بعدی)هم در این عکس در کنار امان‌الله میرزاجهانبانی دیده می‌شود.



سرهنگ محمودخان پولادین که به‌اتهام توطئه کودتا علیه رضاشاه محاکمه و اعدام شد.



عبدالحسین تیمورتاش نخستین وزیر دربار رضاشاه



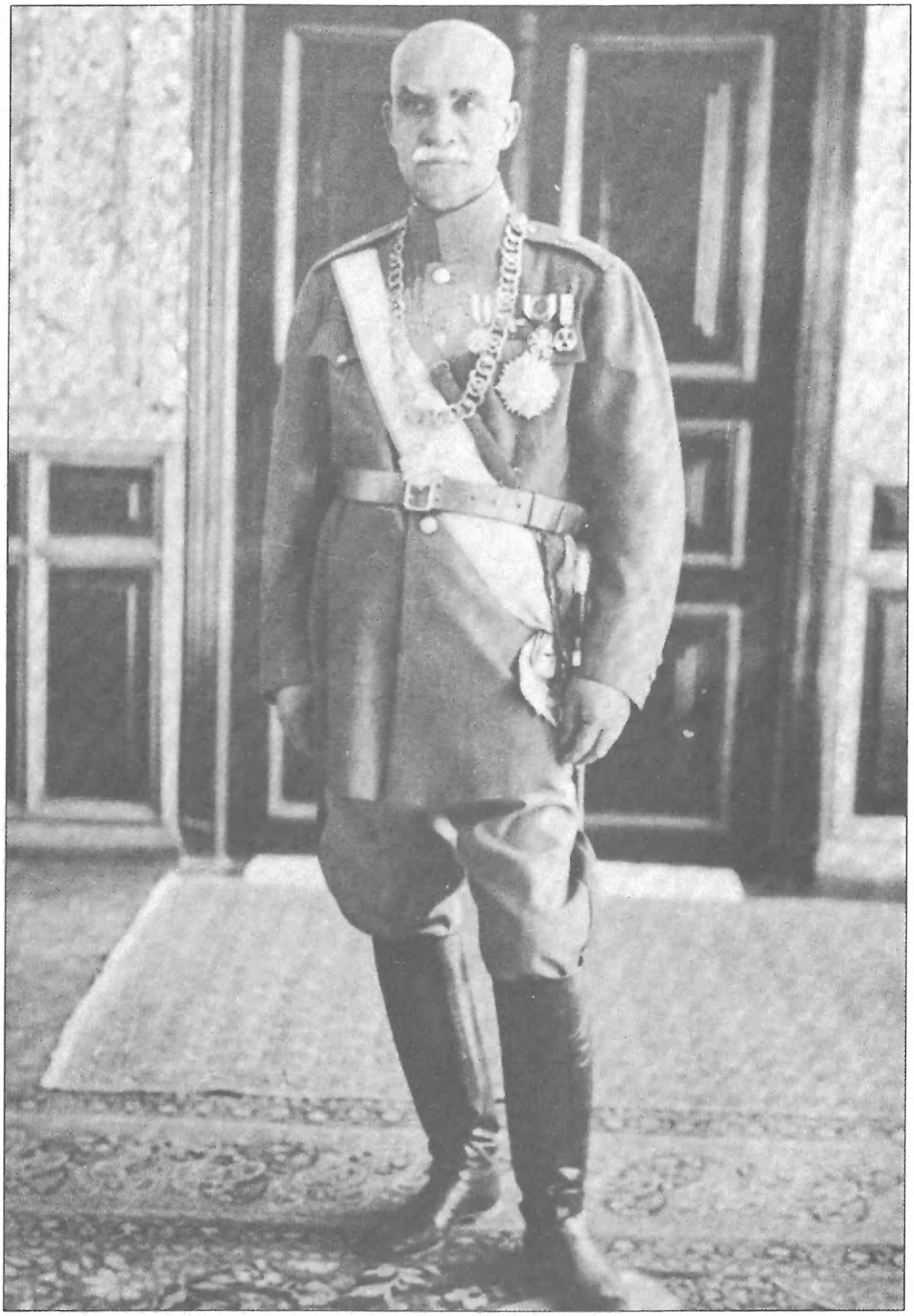
امان‌الله میرزا جهانبانی پس از ارتقاء به‌درجهٔ سرلشگری



هلن کاسمینسکی همسر روس امان‌الله میرزا جهانبانی



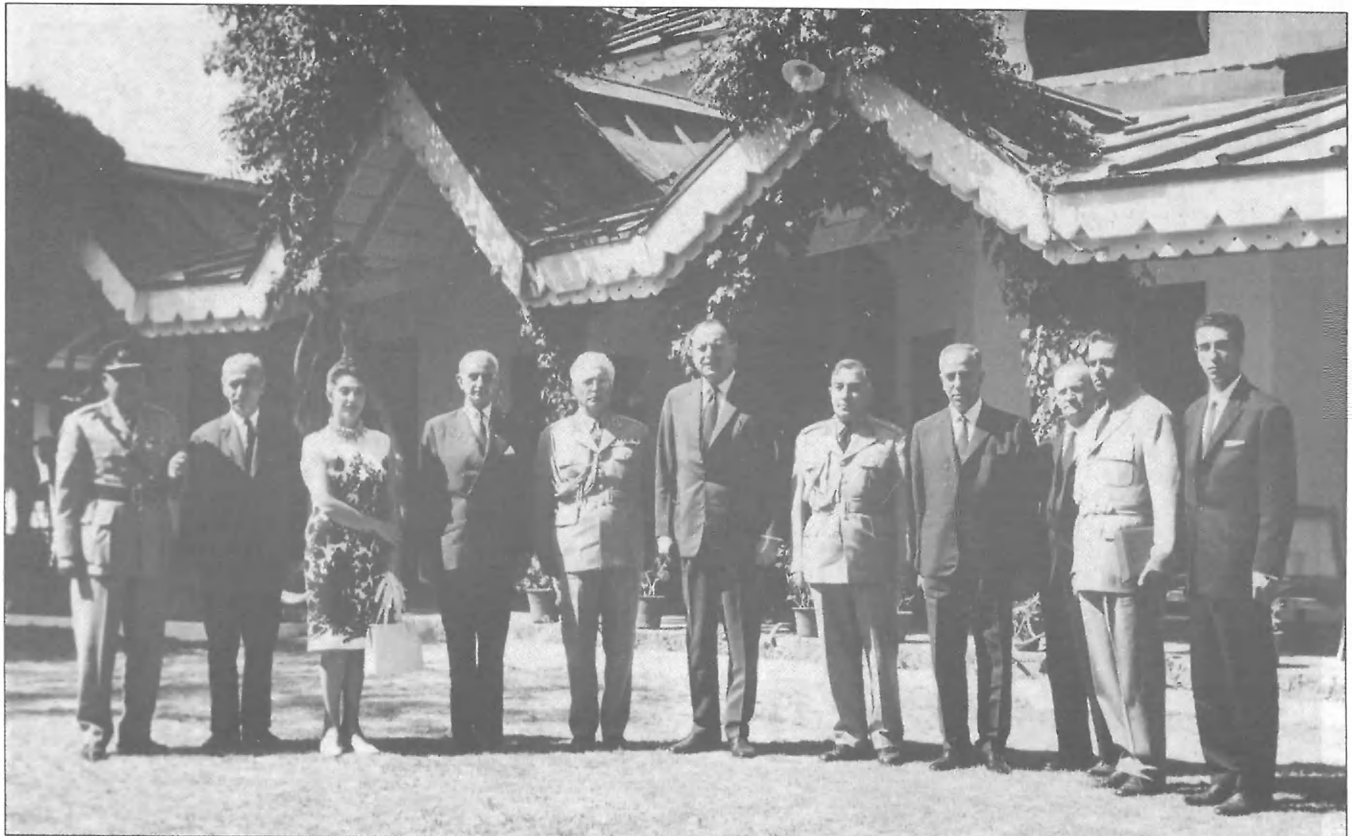
امان‌الله میرزا جهانبانی با همسر خود هلن و فرزندانش
(از راست به‌چپ نادر و پرویز و مهرمنیر جهانبانی)



رضاشاه در اواخر سلطنت خود نسبت به‌نزدیک‌ترین کسان خود هم ظنین شده بود و سرلشگر امان‌الله جهانبانی به‌دستور شخص وی از کار برکنار و خلع درجه و زندانی شد.



محمدعلی فروغی آخرین نخست‌وزیر رضاشاه و اولین نخست‌وزیر محمدرضاشاه، پس از استعفای رضاشاه و خروج او از مملکت موجبات اعادهٔ حیثیت امان‌الله میرزا جهانبانی را فراهم آورد و او را با همان درجهٔ سرلشگری به‌وزارت کشور کابینهٔ خود برگزید.



سپهبد امان‌الله جهانبانی در مأموریت پاکستان با ژنرال ایوب‌خان رئیس‌جمهور وقت پاکستان ـ سپهبد جهانبانی پس از مأموریت حل اختلافات مرزی ایران و شوروی، ریاست هیئت نمایندگی ایران در تعیین حدود مرزی ایران و پاکستان را نیز برعهده گرفت.



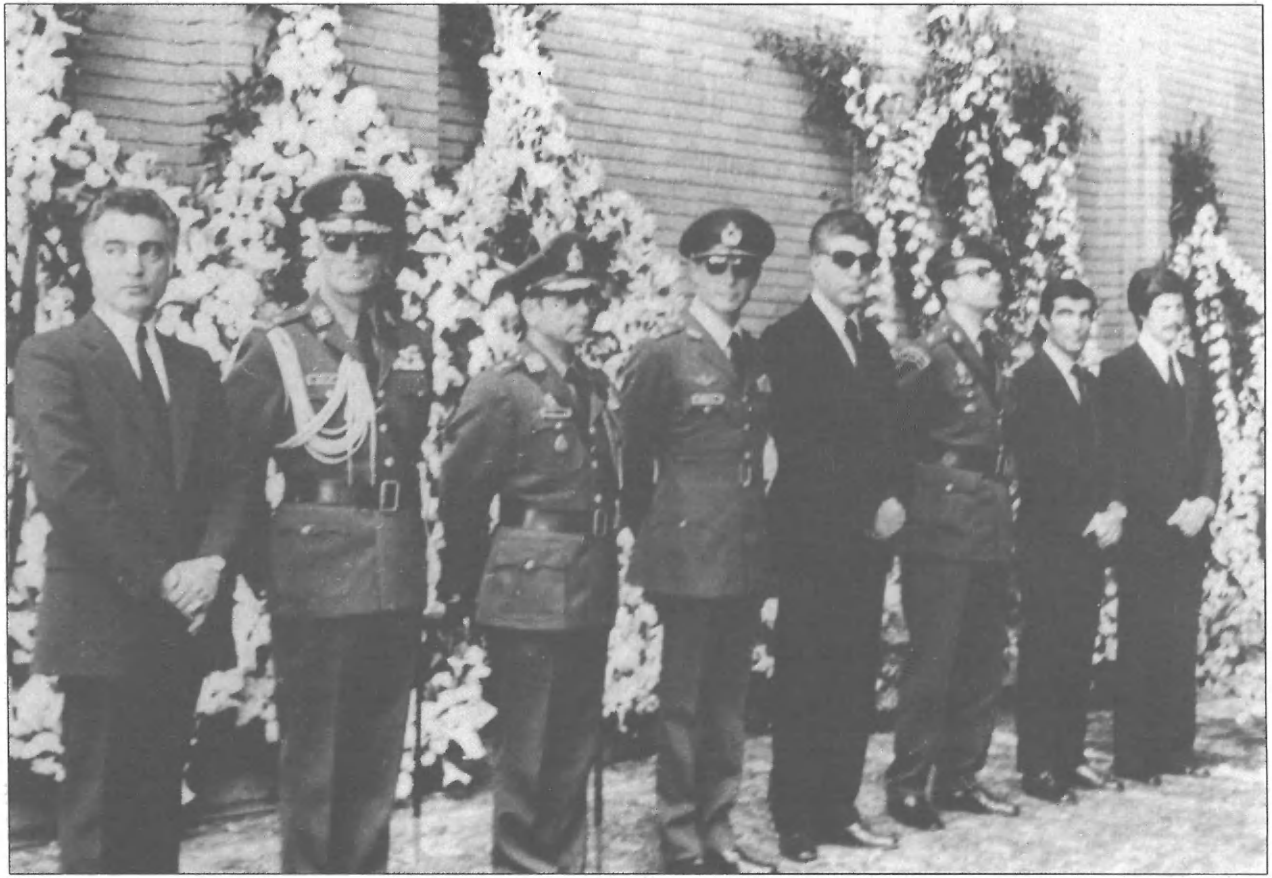
سپهبد امان‌الله جهانبانی در سفر هندوستان با نهرو نخست‌وزیر و سایر مقامات دولتی هند.



سپهبد امان‌الله جهانبانی در سال‌های پایانی عمر



محمدرضاشاه و فرح پهلوی ـ روابط شاه با سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی در سال‌های آخر عمر او تنش‌آلود بود. با وجود این مهرمنیر دختر سپهبد جهانبانی با فرح روابط صمیمانه‌ای داشت و لباسی هم که برتن فرح دیده می‌شوند کار اوست.



فرزندان پسر سپهبد امان‌الله جهانبانی در مراسم ترحیم پدر- از چپ به‌راست به‌ترتیب سن: مسعود میرزا- حسین میرزا- حمید میرزا- نادر- مجید- پرویز- محمود و خسرو جهانبانی



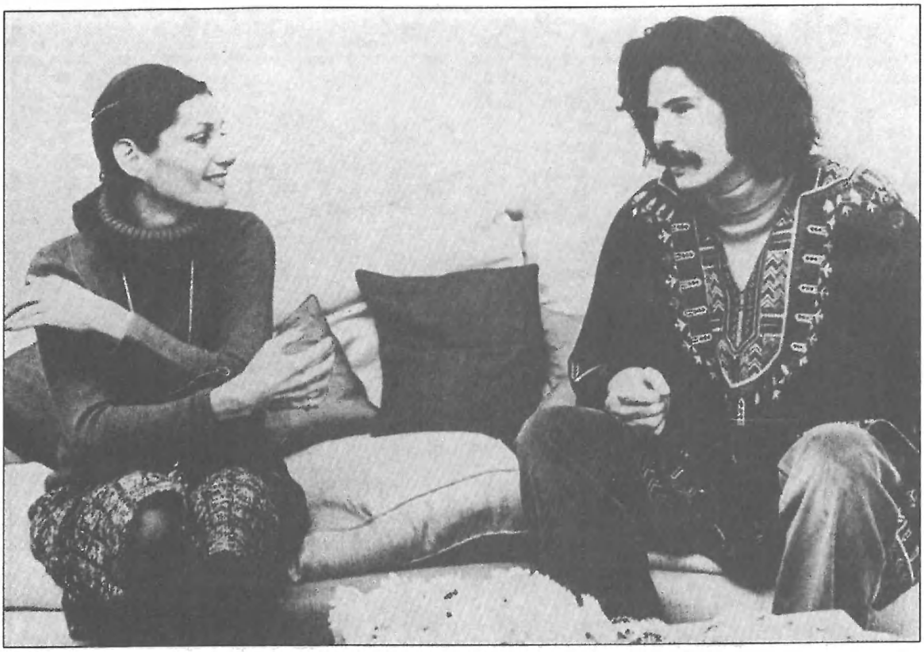
فرزندان دختر سپهبد امان‌الله جهانبانی: نصرت (مادر پروفسور شیدا شمس. نفر وسط بالا)ـ پری تاج سمت راست عکس ـ مهرمنیر سمت چپ ـکیان‌تاج نفر وسط پائین



سپهبد نادر جهانبانی بنیان‌گذار تیم «آکروجت» ایران
یکی از برجسته‌ترین خلبانان جهان به‌شمار می‌آمد.



نخستین تیم آکروجت ایران (از راست به‌چپ: محمد خاتمی ـ امیرحسین ربیعی ـ فریبرز پایور ـ نادرجهانبانی (لیدر تیم) ـ نادر یوسفی ـ اصغر ایمانیان ـ عبدالحسین مینوچهر ـ چنگیز ماکوئی و بهمن باقری



خسرو جهانبانی و شهناز پهلوی در اوایل ازدواج



عکس تازه‌ای از شهناز پهلوی و خسرو جهانبانی



پروفسور شیدا شمس نوهٔ ارشد سپهبد امان‌الله جهانبانی،
استاد دانشگاه تهران و معروف‌ترین متخصص بیماری‌های پوست در ایران



پرویزجهانبانی از تکاوران نیروی دریائی

سپهبد امان الله جهانبانی

سناتور

وصیت

آنکه که روز واپسین فرا میرسد شایسته میداند

وصیت کوتاهی از خود باقی بگذارد:

من هم اینک با نیکبختی میگویم که عمری را با درستی و نیکنامی گذراندم

پدری داشتم که جانش را نثار وطن کرد و با چنین عمر جاودانه‌ای

میراث پر ارزشی برای بازماندگانش بجا گذاشت

من خود را سعادتمند میدانم که در عمرم با بانوی همسری

نصیبم گردیده که با یک دنیا عفت و عصمت ارزشمند بوده

همچنین افتخار میکنم دارای فرزندانی هستم که همه به کمال صداقت و

شهامت و شجاعت به شاه‌دوستی و وطن پرستی معروف هستند و وابسته

مطلوب جامعه واقع شده‌اند و مصادر خدمات شایسته‌ای

بوده‌اند داشتن چنین همسر و فرزندان نیکو نعمت بزرگی است که در کشور

نیز مورد تکریم میشود و من هم بر حسب تصادف دارای چنین سرنوشتی

شدم فرزندان و هموطنان خود را از این رویداد زندگانی

تصویر صفحهٔ اول وصیتنامهٔ سپهبد جهانبانی

ISBN 978-964-224-056-2
9 789642 240562
نشر علم
۹۵۰۰ تومان